بعون صانع بیچون و مکان فضل حق مبین طراز زیور نما

نتائج الفضل

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردیده مقبول جهان شد

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے اور سکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب انشاء فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب منشآت فارسی

انشاے بہار عجم۔ بالتزام الفاظ فارسی در رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہین آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاے خلیفہ۔ مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشاء درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاے تمیز۔ مصنفہ منشی کالی راے تخلص تمیز۔

انشاے مادھورام۔ مصنفہ منشی مادھورام۔

انشاے منیر۔ خط نستعلیق مصنفہ میر صافی منیر لاہوری۔ ایضاً بخط شکست۔

انشاے بہار ہند۔ رقعات بعبارت فارسی سلیس تصنیف عبد العزیز آردی۔

انشاے جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی

انشاے طاہر وحید۔ از منشی مرزا طاہر وحید۔

انشاے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشاے دولت رام۔ مصنفہ منشی دولترام

انشاے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشاے مفید۔ مصنفہ منشی لچھمی رام پنڈت۔

انشاے دلاویز۔ تلازم شطرنج مین مصنفہ مولوی عبد العزیز آردی۔

انشاے عجیب۔ اسمین رقعات ہین سواے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے۔ مصنفہ منشی محمد جعفر۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین۔

انشاے صفیر بلبل۔ مع صحت نامہ بڑے مرتبہ کی انشا مین عبارت کی ہے۔ مصنفہ مولوی عبد اللہ خان علوی خرجوی جسکا پایہ نثرنگاری مین ہم رتبہ قدما ہے۔

انشاے دلکشا۔ جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند۔

انشاے بے نقاط۔ سب رقعے صنعت مسقوط الانقاط مین ہین تصنیف منشی کاشی پرشاد۔

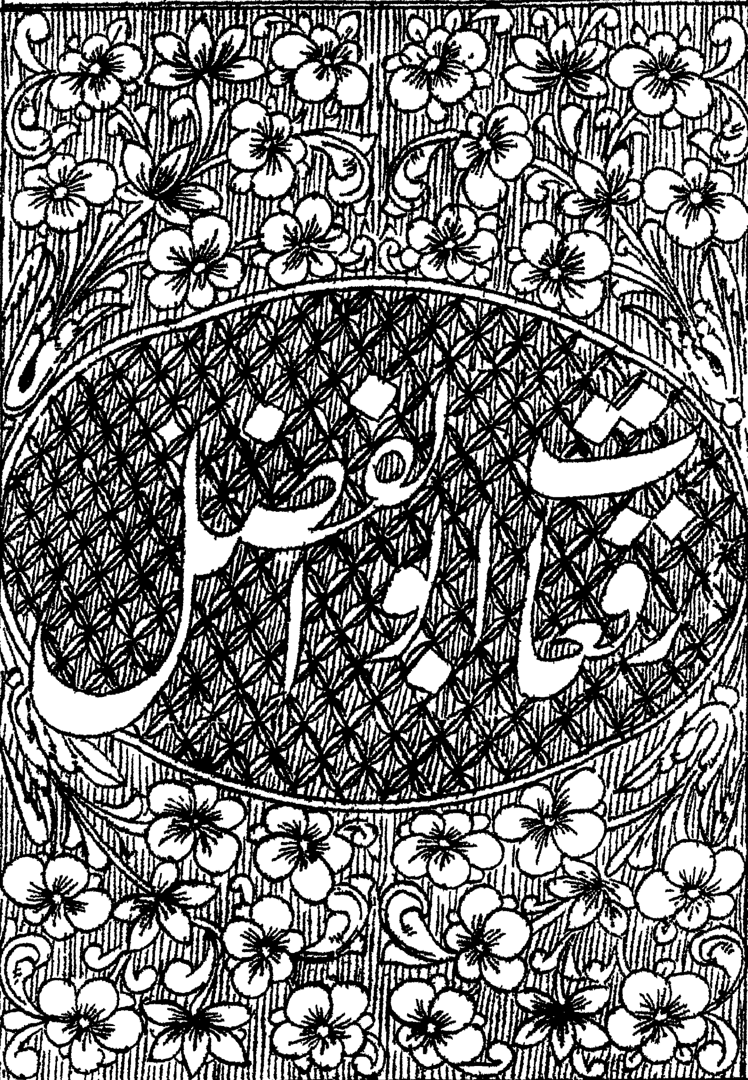
انشاے لطیف۔ اسم بامسمی ہے تصنیف منشی ہیرالال۔

رقعات عالمگیری۔ جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا

رقعات عزیزی۔ مصنفہ جناب مولوی عبد العزیز صاحب آردی۔

رقعات بیدل۔ مصنفہ مرزا عبد القادر بیدل

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع مقبول اهل جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بسیار مر جبار واحد القهاری را که تمامی روی زمین را کرسی بکرسی تا دور دوار از ذو الفقار موروثی شجاعت و صنعت خود هموار ساخته و از دوحه های سبز و گلهای زنگارنگ سر سبز و سیراب گردانید جهان را به دندان و دندانه واز اختراع گوناگون آن بگشایش حکمت پایدار کوه و هامون را همچو شانه بصد زبان گویایی بخشید و ربع مسکون را بحکم کن فیکون انگشت نمای جهان و جهانیان کرد و زمین را نیز در جوف سبع سموات مانند نقطه نون عبد الله خان را استحکام کرامت فرمود و آسمانها را بر دور زمین به پرکار قدرت مدور ساخت جل ذکره و لا اله غیره سلامیکه پادشاهان روی زمین از استماع آن هزاران هزار افتخار رو از اتصال آن گردان کرد اعزاز و احترام حاصل آید تحف و هدایای مجلس شریف مقدس منیف السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان صاحب التاج و السریر عبد الله خان اطال الله عمره و دام دولته و زید قدره میگرداند و علی الرغم طائفه که به سمند عزت سوارانند و در میدان لو کان فیهما آلهة الا الله از مهر زبان کاری کارزار اقتلوا الموذیات قبل الایذاء بهر طرف جولان میدهند و بین الخوف و الرجا خود را بتعلقات کونی و فسادی متعلق میدارند معلوم مینماید که درین ایام از افواه خلق الله چنان استماع یافت که عجزه و مسکینه بلاد ما وراء النهر از دست جور فراست شعار و شقاوت دثار آن دیار در هر کوچه و بازار همچو ابر نوبهار زار زار و گرفتار میباشند و ساکنان آن اماکن و متوطنان آن مدن شب و روز جزع و فزع را شعار حیات خود گردانیده اند و لطیفه ان کنتم تحبون الله در مثابت فاتبعونی یحببکم الله دائم الاوقات از درگاه ایزد متعال وصال بر کمال ملازمان و خادمان شوکت و حشمت اقتران درگاه ما را آمل و سائل اند و همیشه تولای آن فقرا و غربا آنست که بسعادت خدمت آستان عالیشان سعادت

۱ اگر بودند در زمین و آسمان بسیار خدا سوای آن خدا بدرستی که فاسد میشدند آن هر دو ۱۲

۲ قتل کنید ایذا دهندگان را قبل ایذا رسانیدن آنها ۱۲

مظفر و منصور مشرف گردند و نیز پوشیده نماند بر خاطر عاطر دریا مقاطر مرآت آیینه بنما ظرف بندگان که چنان است که بمضمون کریمه
حب الوطن من الایمان بآن مملکت گذر فرمائیم و بشرف قدوم میمنت لزوم آن ناحیه را رشک خلد برین
گردانیم چه آن دیار از قدیم الایام داخل ممالک موروثی این دودمان عالی است و وطن مالوف اجداد این
بوده و از تسخیر آن ملک ناگزیریم و مدام این خار خار در دل هست که بعنایات الٰهی یزد متعال شده باز
آن دیار را از سرچشمه دیدار فائض الانوار خود سیراب گردانیم چون دل الامر را و شاهیت این خاندان نصرت آیات
ظفر آیات گردید و از عرش آشیانی صاحبقرانی امیر تیمور نور الله مرقده ظهور این سعادت شده و در آن ناحیه بر مسند عزت و
سلطنت جلوس نموده و صاحب سکه و خطبه مستقل گشته و تمام ممالک ایران و توران در تحت تصرف ایشان شوکت دستگاه شده
و جمیع سروران گردن کشان ترک و تاجیک و چنگیزیه و ازبکیه و قرغز و علاق و کرجی و غیره سر اطاعت نهاده اند
و از آنجا تا بممالک خراسان و عراق و روم و شام و هند سر بسر مطیع و فرمانبردار گشتند چنانکه تا حال بعنایت الله جل جلاله
روز بروز اقبال دولت این دودمان والا در ترقی و تزاید است و بمضمون کل یوم هو فی شان الله تعالی
این دودمان اکبر یعنی ان الله یامر بالعدل و الاحسان چنان دستگاه کرامت فرمود که از صاحبقرانی تا حال
که نور دیدگان و شاهزاده های والاگهر ظهور نموده اند و نه پشت به ترتیب پادشاهیت و رتبه سلسله علیا قرار
گرفته و هر یک که بودند صاحب خطبه و سکه مستقل بالارادات شدند و ملک گیری برین خاندان عالی الانژاد مسلم گشت
و این نیازمند درگاه حق جل و علا را آنقدر قوت و قدرت و شوکت و حشمت و عزت و کرامت شد که سران
و سروران تمام مملکت ایران و توران خصوصا گردنکشان ممالک هندوستان که هر یک از ایشان از زمان آدم تا این ایام
هیچ آفریده سر فرود نیاورده بودند و غرور نمرودی و فرعونی در سر ایشان جوش و خروش داشت و طبل
خودنمائی و خودپسندی می نواختند و تمام جمهور اهل سنت و جماعت را زیر جور و ظلم جلاوطن ساخته بی نام و نشان
گردانیده بودند بمضمون الفتنة اشد من القتل آن بیچارگان را از دیار موروثی خویشتن محروم گردانیده بودند
نام و نشان آن عجزه و فقره از صفحه روزگار زائل گشته بود و از اسلام بالکلیه اثری نمانده و بکریمه اذا جاء القضا
عمی البصر نیست و نابود گردیده بعنایت و عون قضا و قدر غلغله کفرشکنی و بناهمواری در گوش و هوش
جهان بیدار و عالم ناپایدار انداخت ملک سرزمین هندوستان را که بمباحث صحیحه حکما با تقدم ما تا خر چهار اقلیم
متقر است آنچنان پاک صاف گردانیده که تا قیام قیامت زبانهای آفرین و احسنت خلق ... گشاده
و بگوش هوش آن پادشاه عالم پناه رسیده باشد که چون آفتاب دولت فردوس مکانی همایون پادشاه ...

و شد که کوس اکبرشاهی بلند آوازه گردید چنانکه ندای پر صدای عالمگیری غلغله در گنبد دوار انداخت و از صعوبت
بر پشت توسن سعادت و اقبال جای کرد و تیغ بیدریغ بر کمر عزت جلال الدین استوار گردانید و آوازه
بلندنامی بر افلاک الافلاک رسانید و در عین طلوع نیر اقبال اول یکسی که مقابله نمود همون کافر بود و آن بدبخت
صاحب یک لک سوار و دو الف و هزار فیل زانجمله هزار فیل مست سرحلقه بود و خمس مائة دست الف ضرب
جنگ که هر یک کم از دو سه من گوله نمیخورد در گرد و پیش خود حلقه ساخته بودند و بر گرد و تنها استحکام کرده بودند
که همراه خود میگردانید باقی سلطنت علی هذا القیاس تهمت بزرگان و اعانت آبا و اجداد ایشان
و تقویت سران و دستگیران لشکر کفار رجل الباطل را بیک طرفة العین نگونسار و ناپایدار نمود و بخطاب انا
جعلناک خلیفة فی الارض به ندای پر صدای مژده غیبی اکبر غازی خطاب یافت و بعد از آن مجموعه کفار که بر زمین
سیاه هموار گشتند جماعه دیگر در آن سرزمین فتنه و فساد نمودند مثل عبدالله خان و ابراهیم خان و اسکندرخان
و خانزمان و بهادرخان و حبیب خان و غیره که هر یک خود را صاحب سکه و خطبه میگرفتند و در دماغ ایشان غرور
و استکبار زیر بود که در ملک بنگاله که ملکیست بی پایان و هیچ که هر کس در آن ملک در آید خبط دماغ بهم رساند و دعوی
پادشاهیت نماید خود را صاحب سکه هم میکردند بعنایت الله تعالی لشکرهای بحر المواج کوچ در کوچ یلغار
نموده بسر آن برگشته روزگاران چند رسید از نهایت کوته حوصلگی و کم ظرفی انگیز جنگ نمودند و از سطوت
حمله خسروانه میکردند تقدیر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بطلبانچه قهر واحد القهار و زبردستی دولت پایدار گردون
مدار آنچنان مقهور و مردود گردیدند که آثار آن نابکاران در روی زمین پیدا نیست و بعد از چند مدتی زین مقوله
چون نامی و نشانی نماند شهباز فکر دور اندیش و عقل و فنون مضمون ان یعرف بها حسن الاشیا چنان معلوم
نمود که بعضی امرای که خود را چون رستم و دستان و سام نریمان میگرفتند مثل سرجیان و غیره که از روی حرام
نمکی و بدطینتی و بد درونی خود چنان در خاطر خود گذرانیده بردند که ما از زمان مادر قید خود آریم و پادشاهیت
ملک موروثی ما را بنام خود سازند لیکن از آنجا که کارخانه ایزد متعال بر راستی و درستی منسلک گشته و ناحق را
در درگاه او راهی و رواجی نیست چون این امر بظهور آید و این عقده بگشاید از خرد و بینش و دانش حق گزین
خود مدتی خود را ببازی کبوتر و مرغ مشغول داشت و از جمیع مهمات پادشاهی اغماض عین نموده و تغافل را
شعار حیات خود گردانیده در عین بازی آن کوته اندیشان چنان بازی خوردند که بدست کودکان گوی
برهنه افتادند بسنگ فلکم گفته در رقص شدند و بعضی دیگر که با آن نمکحرام متفق بودند و در دل خود تخم بغض

ای سنگ افلاک ستم یعنی مطیع او یم ۱۲

وکینه کاشته و آهنگ باغیگری کردند واز درگاه عرش اشتباه بازگشته باغی گشتند و هریک از ایشان
در میدان مردی همچو شیر و پلنگ غریدن گرفتند و زره حرام نمکی بر دوش افگنده غلغله فتنه و فساد در ملک
گجرات و گور و بنگاله انداختند بکرم الله تعالی در مغاک ضلالت یضلهم اضل سبیلا افتادند و گمراه شدند
و از کمال حماقت خود در پی وَسَعَوا فِی الاَرضِ مفسدین شدند هر همه را بمین نصر من الله و فتح قریب
بضرب تیغ و شمشیر و گرز و تیر و دشته و خنجر و شبین و گوپال بقتال و جدال رسانیده شد
و بمؤید کریمه اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً بفتح و نصرت و فیروزی بخت بلند و دولت ارجمند از آنجا
بازگشت نمود و اجداد ایشان کران کوته اندیشان را در قعر دریای اِنَّ المُنافِقینَ فِی الدَّرکِ
الاَسفَلِ مِنَ النّار انداخت و بازوی عزت گزین خالِدینَ فیها اَبَداً ساخت مراتب یا خلون
فی دین الله افواجاً رهنمای بندگان بشد قلاع مشهوره و حصینه مرکوزه مثل چتور
و رنتهور و ماندو و رهتاس و غیره که هریک در بلندی سر بفلک الافلاک کشیده
چنانچه در آن کفرستان آواز اذان و صلواة گوش هیچ آفریده نشنیده و چهره
مسلمان را چشم هیچ مخلوقی ندیده گرد بگردتا چهل فرسنگ طولش طول ملامت یابند و عرض
بعرض ندامت مشتبه و دورش بدامن قیامت متصل و دشوار گیر آنچنانکه پادشاهان سابق
که هریک خود را اسکندر ثانی میگرفتند و سلیمان زمانی می شمردند بر دروازه آن قلاع حیران
و پریشان منتظر نشسته بودند چنانکه درخت انبه که بعد از کاشتن چون دوازده سال بگذرد
بار و بر میدهد و صاحب ثمر می شود در جنب آن قلعه کاشتند و میوه اش خوردند آخر الامر
محروم و خجل و منفعل از آنجا برگشتند و کاری از ایشان کشایش نگرفت و جلباب خجالت
بر روی خود کشیده متوجه ممالک و مهمات دیگر شدند و به عجز و انکسار خود قائل گشتند
مقصد آنکه از زمان آدم تا ایندم هیچ بادشاهی آن قلعه را نگشاده دروازه آن
حصینه بر روی هیچ آفریده مفتوح نگشته بود بعنایت الله تعالی و همت بزرگان
این خاندان در اندک زمانی و قلیل آوانی آن قلعه کشاده و راجه و رانه
آن حصنه را چنان محبوس گردانید که از بیچارگی و عجز و انکسار کار را بر خود دشوار
دیدند و از بد جوهری زنان و فرزندان خود را در آتش جوهر ساختند و خود را همچون سمند

سوختند بشابه که احدی از آنها از قلعه بیرون نیامد و فردی از افراد ایشان زنده نماند و بعضی از
سران و سرداران ایشان ردای اطاعت بردوش گرفته بشرف قدمبوسی مشرف شدند
و کمر خدمتگاری بصد جان بسته مطیع و فرمانبردار شدند و برخی از اقوام ایشان که در
نواحی آن قلعه بودند که خود را کمتر از ایشان نمیدانستند کلهم و خرد هم پسران و دختران خود را
برسم ارمغان بدرگاه والای ما ارسال داشتند و خودها نیز همچون غلامان و پرستاران و قید بندگی
درگاه ما حاضر اند و اکثر قلعه دیگر که در استحکام و استواری از آن قلاع کمی نداشتند نیز به مطلع
انوار جلالیت اکبری و قوت شاهنشاهی زیر و زبر گردانید بمضمون بهجت آمیز و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین که محض فیوضات الهی و تجلی ذات نامتناهی هویداست و بمنادی پر صدای
وجعلناه دکا دکا پست و همواره خاکسار گردانید چنانکه از زبان حال تا قیامت قائم شدن
از آنها آثاری بر روی زمین پیدا و هویدا نیست و بکریمه خر موسی صعقا رشد و راجهٔ آن دیار
سرگجرات می نامند چنان بشوکت و حشمت بودند که هر یک از ایشان در اقوام خود دعوی
بادشاهی مملکت خدائی داشتند و گران بار رنجاطر جیب بی دغدغه و وسوسه رسفاکهای و گریها
خود همچو سد سکندر مستقل بذات نشسته بودند و هیچ آفریده را در ته نظر خودها نمی آوردند
و خود را از نسل و اصل نوشیروان عادل و شداد و نمرود می شمردند و الجبلی در سر فرعونی
و در دماغ ایشان جوش و خروش میزد و همچون فرعون دعوی الوهیت میکردند یا ملک
فرشته و کمتر مهلتی جلای وطن شدند و اطاعت بندگان این درگاه والا جاه آوردند
بعد از آن چون در وجود باوجود خود توانائی لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار آشکار ادید
مثل برق جهنده و رعد غرنده در جوش و خروش آمده ممالک محروسه سورت و کنبایچ و سورته
که از تعلقات گجرات می نامند یعنی احمد آباد مظفر گجراتی با چهل هزار سوار و دو سه لک پیاده
و بندوقچی و تیرانداز سر بر آورد و تمام آن نواحی را در تزلزل انداخت و ملک اخلل پذیر گردانید
یکی از متعلقان این خاندان را تعیین نمود که در طرفة العین آن عکرام را از انجا زده بر آورد و فتح
لشکریان او را بقتل رسانید بنا بر علی هذا عبدالرحیم را بلقب خانخانانی ملقب گردانید تا بمنصب
پنج هزاری سرفراز و ممتاز شد و مظفر بخت برگشته در آن جنگ غائب مطلق گردید چنانکه

از ان نابکار در دیار اثری و خبری ظاهر نشد فی النار و السقر گشت بلی کرده خویش یافت
مضمون لا خیر فی العبد چون در نهاد او اصالت نبود زود مردود شد بدی کرد ا ما بجای نرسید
بمنطوق کل شیئ یرجع الی اصله بذات خود برفت و بد اصلی بکار بر ضد انخواست که طالع او
بلندی گرفته بمقصود دل برسد چون ازین واقعه چند یومی نگذشته بود که میرزایان گجراتی
که ایشان پسران میرزا کامران بودند و باینجانب نسبت قریب داشتند بشورش
سر بر آوردند مثل میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین وغیره با جماعه از اقوام همقرین
خود که هر یک خود را از دیگری زیاده میگرفت و کوس بهادری و پهلوانی میزد و در ملک
شورش کردند و غلغله انداختند و دعوی آن داشتند که اگره و فتح پور را سر اسپ جنگ
و منازعت [illegible] میگیریم و خطبه و سکه بنام خود می کنیم چرا که ما هم شریک وارث ملک و شاهی ایم
باشارت پر بشارت بزرگان سلسله علیا پروین ایشان را بسجو بنات النعش پریشان
گردانیده و جمعیت آن کوته اندیشان را شق القمر ساخت و به پشتی و حمایت دریای شور
غوغای در ملک گجرات انداخته بودند بخاطر اشرف و اقدس چنان عبور کرد که چون بسیار
بی ادبی به بزرگان خود کرده اند از ایشان نام و نشان در ممالک محروسه نباشد کاری باید کرد
که خود متوجه باید شد و در اندک فرصتی آن برگشته روزگار را معدوم باید ساخت بتدبیر تمام با لشکر فوج
در فوج و بهادران و غازیان رستم تهور صفهای آراسته و در رکاب نصرت قرین گرفته از
دار الخلافت اگره یلغار در یلغار چنانکه روزانه روز گفته و نه شب را شب دانسته راهی شد
جمعی از سپاهیان را بر پشت شتران سوار کرده ترکشهای در پهلوی شتران بر بسته چنانچه شتران
ترکش بر یمین و یسار همچو شتر مرغ در پرواز بودند چنان قطع در قطع میکردند که راه چهل روزه
در یکهفته قطع نموده دران سرزمین رسیده شد مضمون اذا زلزلت الارض زلزالها آنچنان
زلزله و وله دران دیار انداخت که جبال تمام از تحرک و شدت سم اسپان باد رفتار و
شتران گرگدن هیکل و فیلان کوه پیکر همچون سیماب بی قرار شد و زمین نیز همچون کشتی در
تحرک افتاده و دریا از رفتن باز ماند و از بسیاری لشکر ظفر قرین ظلطنه تحدث اخبارها
در گوش هوش خردمندان هوش گزین در افتاد و کریمه بان ربک اوحی لها

در همه جا با همه کس با همه حال آوازهٔ نصرت و ظفر درداد و ندای پرصدای قال الانسان ما لها
دلهای کارگزاران کاردیده خوش گردانید غرض که باین دبدبه و اساس که عشر عشیر
آن در حیز بیان نیامده باشد بر سر آن برگشته روزگاران سیه بخت همچو آوازهٔ رعد
و تحرک برق جهنده در رسید چنانکه آن طائفهٔ خائفه را مجال تحرک قدم و قوت جنبانیدن دست
و سر نبود مانند وحی آسمانی در یک پلک برهم زدن احاطهٔ ایشان نمود جوانان پیر دل
و بهادران شیر حمله و غضنفر هیبت دران میدان مردی چنان دست برد نمودند که زبانهای
خلق الله به آفرین و تحسین گویا شد و از بسیاری خونریزی سران سرداران حرام نمکان
هر طرف دریای خون جاری شد الغرض کرده خویش یافتند بیت هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد * بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی دیگر در بند افتادند و برخی گریخته
جان بردند چند یوم بعد از فتح گجرات گذشته بود که دکهنیان سیه بخت سر شورش برداشتند
فرزند ارجمند کامگار نامدار شاهزاده مراد را تعیین نمودیم که آن ملک را در تصرف خود آرد و تادیب
و تنبیه دکهنیان بواقعی نماید و فرزند مذکور را با یک لک سوار رخصت دکن فرمودیم و خود هم
چند روز دران ملک مقام کردیم چون دریای قریب واقع ست پادشاهان فرهنگ و پرتکال
و تمام جزائر دریای شور ملایان دیار خود را بدرگاه والا فرستادند تا انموذجی از علم رسمی و حکمی
این درگاه معلوم کنند و اختلاط و سرگرمی و یکجهتی اقبال ما را دیده چندان شاکر شدند و حظ
وافر بر داشتند که خرد و کلان ایشان همه در خدمت حضور قیام و اقدام دارند و دختران و پسران
خود را بطریق هدایت و رسالت بدرگاه عرش اشتباه ارمغان نمودند و از باج و خراج چه مذکور
نماید آنچه در ملک موروثی ایشان از قسم نقد و پارچه که مشهور است مخمل و سقلات و صفوف
و غیره همه وقت پیش کشی این درگاه می کنند و کلانان ایشان در اردوی ظفر قرین اند با مردم
خراسانی و عراق ترکی و بدخشی و هندی و غیره مختلط اند و آمیزش با یکدیگر نمودند بمضمون اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خرد و بزرگ آنها سرگرم خدمت این درگاه اند بجهت
تفتیش احوال حضرت عیسی و مریم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و حقیقت
دانی دین و ملت آن طائفه چنان بخاطر رسید که کتب ایشان همه وقت در مجلس

حاضر باشند و ملایان ایشان را با عالمان هند یکجا جمع آورده که باهم مباحثه و مذاکره نموده باشند
تا آنکه کهنه دین ایشان بمفهوم ملازمان ما گردد و آنچه حق است بمرکز خود قرار گیرد دیگر شاهزاده های
والا نژاد را حکم کردیم که در پیش ملایان ایشان آمد و رفت محل نمایند نه بجهت آن نسبت که از دین
و مذهب آنها مکتسب باشند و خدا نخواسته باشد که مطلب آن باشد که مذهب ایشان
منظور نظر کیمیا اثر باشد بلکه مقصد ما این است که شاهزادگان والا گوهر از جمیع علوم
و کتب سماوی و اختلاف مذاهب و قال و مقال ملایان هر دین و ملت واقف گردند
چه بزرگان درین باب فرموده اند **مصرع** یاد کن مختصری ز هر فن ای فرزند را باید
که پدر را آنچنان سعی کند که از جمیع علوم و فضائل واقف باشد و در همه اکتساب ماهر گردد
بلکه قصارش آن باشد که علامهٔ روزگار شود تا در هر مجلسی و هر محفلی که سخن از جای مذکور شود از
عمدهٔ جواب آن تواند بر آمد و در هر سخن درمانده هیچ مشکلی نباشد چه سپاهگری خود میراث این
دودمان است و هنریست که خانه زاد این سلسلهٔ علیا است ازین درگاه مردم آموخته اند و تعلیم
گرفته اند و این خود کار ایشان ست بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغ رسیدند شمشیر زنی
و تیغ کشی از ایشان باحسن وجوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم غنیمت است عرض گویان گنج
دیگر بسمع اشرف رسانیده اند هدیایی گفته اند و ثمر از خائیده اند ملتمس از آن اولاد دودمان این است
که سخن هر غرضگو را باور نکنند و در حرفی که شنوند پاره عقل خود را هم کار فرمایند چه آدمی را هر وقت
شعور در کار است خصوصاً بادشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و حشم و دولت و ملک گیری شعور
خود را گم کنند امروز الحمد لله والمنة که چهار دانگ هندوستان در تحت تصرف بندگان ما است
چنانکه از سرحد اوڈیسه تا دریای شور و از آنجا تا ممالک دکن و گجرات و مالوه و از آنجا تا ممالک
اجمیر و ملک راٹه و از آنجا تا بسرحد بهکر و ٹهٹه و ملتان و لاهری بندر و هرمزد و لیوس و از آنجا
تا ممالک سیوی و کچهواه بلوچان و کیچ مکران تا قندهار روی زمین داور و پیشاور و جلال آباد
و غزنین تا بسرحد کابل و از آنجا تا سرحد کشمیر و تبت و از آنجا تا ممالک پنجاب دامن کوه کانگره
و بیهان و از آنجا تا بسرحد دهلی و آگره و از آنجا گذشته دریای جمنه و ملک اهیرج و بهاندیر
و از آنجا ملک مواسای کالپی و قنوج و بچکوتی و از آنجا تا بسرحد گورکهپور و کوه دامن ملک

بهار ایج که قطب رویه او ملک کاشغر ست و از انجا تا ممالک گور و بنگاله و گهوڑگهات ست بر دوان

تا سرحد دریای شور و گذشت آن تا بممالک برار و خاندیس و آسیر و برهان پور و تا سرحد

کرناتک و بیجاپور و گولکنده و احمدنگر و تا سرحد دریای شور که یکجا بعیش ملک و کهنیان است

و یک طرفش الکا روم و خراسان و عراق و یک طرفش الکا گجرات و مالوه است و جمیع

ممالک محروسه که در قید کتابت آمده است کلهم و جزوهم فرمان بردار و مطیع و منقاد اند و گردن

اطاعت بر زمین عجز و انکسار نهاده اند و سران آن دیار از وضیع و شریف در تحت اقدام ملازمان

مستند علی قدر حال هر یک بادلدهی خاطر جوئی مینماید و هر کس و هر کس باندازه و حد خود قائم است

کسی را یارای آن نیست که از اندازه گلیم خود ذره تواند قدم قرار گیرد و کرا قدرت است

که تواند بر کسی زور و ظلم و تعدی نماید نعوذ بالله منها و من شرور انفسنا با وجود این همه دبدبه

و اساس حشمت و شوکت که دامنگیر ملازمان درگاه ماست و هر روز دولت و اساس بیش

از پیش ملازمان ما را میسر ست و غلغله و ولوله عالم و آدم بنهایتی ست که غوغای روز حشر

و نشر نیز همین قدر ها باشد بلطف ایزدی آنچنان سلوک می فرمائیم که ذره در هیچ کار تفاوت

و تجاوز نمیرود و از عدل و احسان خود چه توان اظهار کرد مثلاً نر و شیر در یک گذر آب

می خورند و کنجشک و شاهین بر یک شاخ آشیان میگیرند خدا نخواسته باشد که شعور

خود را بر باد دهد و حرف عرض گوی را در گوش کند و بی تحقیق و بی امتیاز حرف عرض گوی

بجنس نوشته نزد مردم بزرگ فرستد و از درگاه واجب تعالی و تقدس آنچنان امل و سائل

است که مثلاً اگر چنانچه ده چندان این دولت که دارد زیاده شود و ملک نیز افزونی گیرد و تحمل آن بود

دولت را درین خاندان غنیمت گیرند پنداشته در طلب افزونی آن باشند نه آنکه از دولت شکوه نمایند

که شکوه نمودن از دولت نشانه بیدولتی ست و نمونه بیسعادتی بر آن ایالت پناه روشن و مبین

ست که داد داد الهی ست هر چه ایزد تعالی تقدیر کرده است دیگر نمی شود مصرع

خدا خواست همان میشود :: مخفی نماند که همیشه در خاطر دریا مقاطر عبور میکند که چون از مهمات

دکن و غیره بالکلیه جمعیت خاطر حاصل شود ان شاء الله تعالی سیر خراسان و عراق کرده شود بعزت

الله تعالی و کفی بالله شهیدا چون از مهمات خراسان فارغ البال گردد بمشهد مقدس رسیده

در آنجا خطبه جلال الدین اکبر پادشاهی خوانده و لطواف ائمه معصوم مشرف گشته آن مملکت را
باز بوالی آن ملک التفات نموده بهمان امر قند رسیده طواف جد بزرگوار میر تیمور صاحبقران
نموده و تمام آن نامرد کردگان اسم تیمور یکلخت پرداخته و جمیع فقرا و غربای آن دیار را
موافق احوال هر یک خبردار شده و هر یک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان
کلی نموده و خاطر ایشان را من جمیع الوجوه جمع کرده وضیع و شریف را از خود راضی ساخته
و بآن ایالت پناه مصافحه کرده مرخص گردیده بجانب ختا و ختن عنان عزیمت معطوف دارد
و آن ملک را نیز بتدبیر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک واگذارد و از آنجا نیز کوچ
نموده بولایت شام و روم برسد و تمام الکا روم را در تصرف جلال الدین آورده و بخوندگار
روم نیز مصافحه نموده بدستور سابق علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود گرفته را باز بوالی
واگذارد و آن طایفه را بتمام و کمال از خود راضی و شاکر ده و از ایشان نیز مرخص شده
بخانه مبارک بیاید و لطواف کعبه معظمه مشرف شود بلکه اگر نصیب یاوری نماید و تقدیر
موافق خواهش افتد بمدینه منوره هم برسد و بوسه را بر آستان محمدی علیه الصلوة والسلام داده
و تمام عربستان را اسیر کرده و آن اسیران کوی غربت را از حسرت و محنت رهائی داده از نقد و جنس
خاطر آنها بدست آورده چنانکه هر فردی از افراد ایشان و دوازده ساله از وجه مرحمت نموده
برده دریای شور بر جهازهای اکبرشاهی سوار شده کوس اکبرشاهی را و دار الخلافت آگره نوازد و این
محروم مانده های درگاه اکبرشاهی را بدیدار فائض الانوار خود مسرور گرداند و شربت وصال جلال الدین
محمدی را بهر یک از تشنه لبان بادیه مفارقت چشاند و دیده رمد کشیده آن سرگشتگان وادی مهاجرت را
از کحل الجواهر الطاف بلانهایات اکبر منور و مکحل گرداند تقریب عجیب چون در یکدلی و یکجهتی آن
ایالت پناه اصلاً و قطعاً شکی و شبهه پیدا نیست و در یکذاتی و پاک گوهری آن مودت دستگاه
کسی را یارای سخن نی ترصد از ان دوست حقیقی و یگانگی جبلی چنان است که ایشان نیز بهر بدین
معنی که در محبت نامه اشارت بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاجات مدام آمل و سائل باشند تا آن
عقده که خاطر گشاده گردد و فیما بین حجاب صوری دوری و صوری مرتفع گردد بیت یا رب این آرزو
من چه خوش است تو بدین آرزوی برسان :. الله تعالی در تیقاصد مطالب توفیق رفیق گرداناد و گرد عوارضات

نقل عرضه شیخ علامی نادر العصر یگانهٔ آفاق دانشمند باستحقاق شیخ ابوالفضل به شاهزادهٔ کامگار شاه مراد نوشته

کوبی و فسادی بدامن دولت بندگان آن گستان نرسانا د بجرمت کهیعص

عرضداشت کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک آنکه ظاهرگو باطناً و حقیقةً و مجازاً بدعاگوی ازدیاد دولت و عمر حضرت شاهزادهٔ کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار دردریای فتوت و مروت گوهر تاج دولت و حشمت نوبادهٔ بوستان شوکت و عزت نور دیدهٔ جاه و جلال نور حدیقهٔ فضل و کمال مهر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز دائرهٔ اقبال افضر بُرج سعادت گلدستهٔ گلشن لطافت گل غنچهٔ بوستان سخاوت و شجاعت مردمک دیدهٔ شهامت و همت مرادبخش نامرادان روزگار شاه مراد زاد عمره و طال قدره مشغول بوده میباشد و در خلاصهٔ اوقات ذکر جمیل آن خلاصهٔ خاندان تیموریه برزبان میراند و لیلاً و نهاراً بیاد لقای شریف لطیف آن نور دیدهٔ دودمان چغتائیه میگذراند و ایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است امید که عنقریب بعزاجابت مقرون گردد بمنه و کماله کرم قبله و کعبهٔ ظاهری و باطنی ابوالفضل سلامت دریں ایام چنان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ وضیع و شریف نیک و بد بعنوان راجپوت و افغان و هندو و مسلمان پژمرده خاطر و کلفت زده و اندوهگین میباشند و عرض ایشان بصاحب کما حقه نمیرسد ایشان خود از روی گستاخی بصاحب عرض نتوانند کرد و دیوانیان صاحب عرض غرض آلوده اند و رشوت گیر چه کنند نامرد بیکه محتاج روزمرهٔ خود باشد یا وقات خود حاضر و گرفتار بود رشوت از کجا بهم رساند که بدیوان و دیوانیان رشوت خوراند بدهد و کار خود را پیش برد اگر بی محابا بدسها رباید و خواهد که بغیر یاد ایشان کسی برسد و غور رسی بکند دربانان نمیگذارند که تا بصاحب درسیده عرض احوال خود نماید ایشان نیز رشوت و دست میباشند آن بیچاره را لازم است که تا قرض و دبیت گروه اوقات خود و اسپ لاغر بگذارند هرگاه که کسی قرض ندهد بالضرورت ترکش و کمان و سپر و غیره را بگذرانند بیرون بنصف یا ربع بها الغرو سد و نصف راتبه اسپ را بجهت صرفه بخورانند که مباد اخرچی زود تمام شود تا فرد اهمی باز باید که بازار رفته متاع و اسلحه فروخته آورد تا اوقات او بجلد صاحب سلامت لشکری که باین نمط و باین روش صرف اوقات خود میکرده باشد چه نوع بمرام و کهنی که امروز هریک همیان زر در کمر دارند و توبره پر نعمت در پیکو اسپ آویخته اند و از جانب فرزندان جمع نموده چگونه جنگ خواهد کرد و چه نوع فتح دکن بدست خواهد آمد در این معامله صاحب خود انصاف فرمایند

دیگر آنست معلوم که اکثر مردم خوب مرغوب که سپاهی الاصل بوده اند از مهر غیرت و خرابی که جبلت ایشان
بود بحضور صاحب حاضر نشدند و برخاسته رفتند و بداد دل ایشان کسی نرسید صاحب ابوالفضل این
روش باعث بدنامی است زود در عالم شهرت می افتد که در لشکر شاهزاده این چنین بیدادی و بیدردی
میکنند و کسی بغور کسی نمیرسد و حق سپاهی در سرکار میماند بیشتری مردم رفته در لشکر دکهنیان داخل میشوند
و جاسوسی لشکر ظفر اثر را میبرند و از حقائق لشکر دکهنیان را آگاه میسازند این طریقه بزرگان [illegible]
نیست و بزرگان ماسبق هر یک آگاهی و روشنی داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکر می بودند
بجهت آن بود که کار ایشان پیش میرفت و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم مردم آن پیشینیان بعد
اختر بلندی میگرفتند و ملک گیری میکردند و همیشه بفتح و نصرت میبودند و در دین و دنیا سرخروئی می کشیدند
و آبروی کونین ایشان را حاصل و داخل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام را آنقدر لشکر و حشم
بود که سی فرسخ طول لشکریان او را بمساحت صحیحه پیموده اند و دوازده فرسخ عرض لشکریان او قرار داده اند
چنانکه در کتب تواریخ باستانی مذکور است درین میان چهل هزار خیمه بر پا میشد از انجمله ده هزار خیمه خاصه حضرت
سلیمان بودند و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان و گویند درین نوع اردوی آراسته و پیراسته مقصد
جای تخت ایستاده میشد از انجمله یک تخت روان از حضرت ایشان بود که چون لشکر را حکم میشد آن تخت را پرانیده
می برد اگرچه هزاران هزار فرسخ راه می بود در یک لحظه آنها که دیوان حکم بردار بودند فرمان میشد که بانجا میرسانیدند
و باقی تختها از بادشاهان صاحب مسند و دیهیم میبودند که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان میبودند و چندین هزار
امرا و سلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر میبودند و سران و سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند و خدمت میکردند
از حد و حساب بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکریان پانزده فرسخ طول لشکر دیوان و پریان میبود
و پانزده فرسخ طول لشکر آدمیان باقی حشم و سلطنتهای دیگر را از همین قیاس باید کرد و حساب اسپ و
فیل و اشتر را که شمار توان کرد گویند که تعین مردم که نوکر بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند هیچ
کس بشمار صحیح بودند که ایشان علوفه دار میبودند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب می رسید
صباح و شام دو وقت طعام بایشان میدادند و اوقات گذرانیدن ایشان از آنجا می بود چون شام میشد از
چهار گوشه اردوی حاجیان و طلایه داران نعره و فریاد میکردند که اگر شخصی گرسنه و تشنه باشد
بیاید تا او را از مطبخ طعام دهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب

نمیداد بعرض آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد بعد ازان حکم میشد که بیساولان خانه

بخانه و تنبو بتنبو میگشتند و از چهار طرف اردوی ندا میدادند که سپاهی که دانه و کاه اسپ ندا شته باشد

و بی خرج باشد بیاید و بدرگاه حاضر شود لیعاذ انکه فردی از افراد سپاهی نمیماند که بیفاقه باشد بگلوی تمام اردو

طعام می افتاد از زبان آنحضرت روزه را میکشاید و لقمه نان جو در دهان خود میگذاشت و بطلب

آبی می آشامید گویند که هزار نفر محض برای همین کار مسلط بودند که تمام کوچه و بازار را میگشتند که اگر کسی فریادی

یا داد خواهی بود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند که این شخص را فلانی زجر رسانیده است

و در حق این ظلم کرده است حکم میشد که آنکس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را تنبیه بواقعی می کردند

و داد آن مظلوم را از ان ظالم میگرفتند و گویند چون وقت دادن مواجب خلق میرسید بر فردی در

حضور خود طلب فرموده حق او را میدادند و از او معذرت میخواستند صاحب ابوالفضل نخستین سلوک

در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ چنان روش داشتند که تمام بر آورند **حکایت کنند**

که حضرت یوسف را چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ او بکار میرفت و دوازده

قطار شتر پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد پنج خروار نمک در طعام بکار میرفت و چهل هزار نفر

در مجلس عام بر سفره او می نشستند و طعام میخوردند و باقی دبدبه سلطنت و اساس او را از مطبخ او قیاس

باید نمود که با این سلطنت و حشمت که او را بود تمام روز کار او این بود که از حالات مردم لشکر خود خبر میگرفت

چون شام میشد عصای در دست و ردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر خانه بخانه و کوی

بکوی و محله بمحله میگشت و از حالات زن و مرد و خرد و بزرگ و وضیع و شریف واقف میگشت و آگاه

خبردار میشد و گرسنه را از گرسنگی و تشنه را از تشنگی و برهنه را از برهنگی مخلصی دادی و نفقه همه کس رسیدی

در عوض همه کس شنیدی چون دانستی که فردی از افراد انسان گرسنه و تشنه نمانده است آنگاه

روزه را افطار کردی و پارچه نان جوی که او را خود آسیا کردی و خود پختی در دهان نهادی و جرعه آب

که از دریا خود پر کرده می آوردی می آشامیدی و تا دمیدن صبح بعبادت خدای عز و جل مشغول شدی

چون صباح میشدی در بار عام آمده می نشست هر کس که بود او را فرداً فرداً در حضور طلبیده احوال جویا

دستگیر و داد داد خواه خود میداد و ظلم رسیده را تسلی می بخشید از کار و مهمات بادشاهی که فارغ

میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت و اندک هیمه بدست خود چیده بر سر خود گذاشته بخانه می آورد و دوگانگی

بدست خود میکرد و اندک جوی را خود در آسیا آس کشیده نان می پخت چند لقمه بفقرا عطا میکرد و بقیه
در دهان خود میگذاشت و اندک آبی می آشامید که قوت عبادت بهم رسد تمام شب عبادت حق تعالی
بجا می آورد و باز چون صبح میشد کارش همین بود صاحب من پیغمبران در لباس پادشاهی بر مسند
حکومت و سریر عدالت نشسته چنین سلوک امری داشته و خلق خدا را از خود راضی و شاکر ساخته اند
و در عالم از خود نیکنامی یادگار گذاشته اند **حکایت** کنند که سلطان سکندر ذو القرنین را
چنان لشکر و حشم بود که هر گاه لشکر ظفر اثر کوچ میکرد و یک فرسخ که مقرری بود در رفته فرود می آمد کوس کوچ
لشکر پیشین را مردم عقب تر فرود آمده می شنیدند ایشان نیز کوس کوچ مینواختند تا مردم فرسخ دیگر هم می شنیدند
علی هذا القیاس تا زمانیکه مردم عقب لشکر می شنیدند ایشان کوچ میکردند و چنان مقرر بود که در هر فرسخ
یک سرداری بود و طبل کوچی میداشت الغرض هنوز لشکر پیشین فرود آمده بود و بعد از یکماه تمام سپاه
پای لشکر در آن منزل آمده فرود می آمد سبحان الله این لشکر و حشم که او را بود با این همه مراتب چون
شش ماه میشد خود آمده در بارعام می نشست و هر فردی از افراد متعلقان خود بدست خود وظیفه مواجب
او را میداد و تمامی نداشت چنانکه از این ماه تا ماه دیگر ادا نمی تمام میشد و داد فی آن ماه را در ماه پیش ادا میکردند
و هیچ شخصی از اشخاص لشکریان او از وی ناراض نبود و گویند که هر سپاهی که بود تا زنده بود علوفه خود میگرفت چون
آن شخص فوت میشد آن علوفه و ماهانه را بفرزندان او میدادند تا آنها نیز تا زنده بودند آن علوفه را
میخوردند و او را بدعای خیر یاد میکردند چه بیش ازین بود کار کسی که بخلق خدا این نوع سلوک نماید گویند
روزیکه جنگ میشد هزار اسپ کتل پیش پیش میرفت با زینهای مخمل و سقرلات و زربفت و از جنانه
مصور و مکلل و بارکابهای مرصع که هر گاه اسپ کسی سقط میشد فی الفور او را اسپ او
میکردند چون از جنگگاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن اسپ را بهمان کس التفات میکردند
صفات دیگر او را چه گوید و چه زبان تواند نوشت که از گفتن و نوشتن زبان بربست شمه از آن بر صفحه بیان
اظهار نموده شد تا آن گوهر اکلیل سعادت مستمع گردند و پاره از آن نصیحت پذیر شوند **حکایت**
کنند صاحب قرانی امیر تیمور گورگانی از صغر سن چنان روش پیش گرفته بود که جمعی از خردان را با خود همراه
میگرفته بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب و میوه و اقسامی می بردند و در آنجا بزم لعب در میان
داشتند و با جمیع خردان یکجا طعام می خوردند و از هیچکس نفرین میکردند و دیده نیک را بجز

خود بخورانید و هریک را از آن خردان منصب میداد و ملک یکسر تقسیم میکرد که فلان ملک را بتو دادم
و ترا منصب هزاری یا دو هزاری علی هذا القیاس سرفراز کردم و خود بر مسندی از توده خاک می نشست
و هر خردی را بخدمتی متعلق میکردانید بعضی را بخشی می ساخت و بعضی را عرض بیگی میکرد و برخی را دیوان
و هندی را صاحب مجلس مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و به هریک وعده
کرده بود که هرگاه خدای تعالی مرا بادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعده خود خواهم ایستاد الله تعالی
حسب النیت ایشان چنان کرد بادشاهت را نصیب ایشان گردانید و هر که هر وجه وعده کرده بود
وفا کرده بمراد خود رسانید چنانکه هریک از آنها امرای عظیم ایشان گشتند و صاحب مال و جاه و حشم و ملک
و جمعیت شدند و آن گوهر بحر مروت چنان تدبیر پیش گرفت که روز بروز کار او در ترقی گردید و بلندی
گرفت صاحبقران ملک شد از دولت و حشمت او پاره بواقعی بیان نمایند گویند که صاحب قرانی را
آنقدر شوکت و حشمت کرامت شد که هرگاه اردوی ظفر قرین فرود می آمد دوازده فرسخ زمین را بر گرد
لشکر او از ارابهای بندوق و ضرب جنگ و آتش بازیهای بغیر مکرر دائره وار حلقه میکردند و اردوی
ظفر قرین در میان آن حلقه عرابه میشد گویند که سی صد خیمه خاصه برای سرکار میر ایستاده می کردند که تعلق
بذات پاک حمیده صفات او میداشت مثل توشک خانه و سلاح خانه و قوشخانه و غسل خانه و کتاب خانه
و خزانه زنانه و خلوتخانه و فراش خانه و غیره علی هذا القیاس گویند چون صبح میشد در ایام زمستان
هزار طبق هریسه مرغن با هزار نان شیرمال بجهت نهاری خلائق می کشیدند و بین الصلوتین دو هزار شکل
طعام از قسم یخنی پلاو و بریانی پلاو و قبولی و نرگسی پلاو و سیه پلاو و زرد پلاو و غیره که ذکر هر یک
مقوی اشتها است و قوت معده و تمام منصب داران بزرگ و سرداران صاحب جمعیت
در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام میخوردند صفت حمیده دیگر این بود که هر طعام
که در صفت صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صفت نعال مجلس میگذاشتند وضیع و شریف
را برابر طعام میرسید هران نعمت که با مرای آن مجلس میرسید بفقرا نیز همان طعام میرسید چنانکه
قیدی و فرقی نمیکردند چهل هزار سوار هر روز چوکی میدادند تا شب از نهم حاضر بودند آن روز
و آن شب هر بدی و نیکی که میشد بر سر آن جماعت و بخشی آنها بود چون بشکار میرفت آن مردم
در رکاب می بودند و مواجب هر یک را بدست خود میداد چنانچه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود

و اگر سپاهی در جنگ مقتول میشد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت باهل خانه او میدادند اگر
زن و فرزند نداشت بخویشان و برادران او التفات میکردند و اگر هیچکس نداشت دو ساله زر علوفه او را حساب
کرده خرج آب فراش او میکردند و بر سر قبر خرج مینمودند بعد از آن هر ساله زر علوفه او را موافق مایفت و بفقرا خیر
میکردند هر بی‌سعادت سپاهی که جان خود را نثار نکند لازمان میر تیمور همیشه میگفتند که مثلاً اگر صد جان فدای تو
میکنم چه جای یکجان این بود که بهر طرف رو می آورد فتح و نصرت و را یار و یاور بود و فرخ روی در عالم نیکنام شد
و صاحبقرانی بر وی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین میر تیمور هر روز هزار کس داخل میشد و تعلیم نوکری میکرد و هر یک
کس را از اردوی بصیغه رنجش نه برنیفت مگر آنکه باجل خود میمرد یا در جنگ کشته میشد از بعد شعور داشت که تمام مردم لشکر
خود را بنام می شناخت و بهر یکی از لازمان خود علیحده علیحده التفات ظاهر مینمود گویند که چون صاحبقرانی از ملک [illegible]
و عراق خراج و باج گرفت از ملک هندوستان خاطر جمع کرده متوجه ملک روم و شام شد چون بآن ناحیه رسید آن ملک را بتسخیر
بدست آورد که تمام مردم روم با او گرویدند و از بس که شرمنده آن میشدند حکام روم گذاشته داخل لشکر ظفر قرین میر میشدند
و آن ممالک را بکمال آسانی بتسخیر گرفته دادند چون خنکار روم این نوع معامله را مشاهده نمود با نفر قرة آمده میر را بدولت تمام
ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید و در خدمت مدتها بود آخرالامر از روی خوش خلقی که در جبلت او بود آن ملک
گرفته و تصرف خود آورده باز بخنکار روم تفویض نمود و بدستور سابق خنکار را حاکم آن ملک کرد خود متوجه ملک
ختا و ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید خواست الهی چنین بود که پیمانه حیاتش پر شده بود از عالم فانی بعالم باقی
رحلت فرمود گویند آنچنان وکلای دانا و با تدبیر داشت که مردن میر را چنان اخفا کردند که مردم لشکر میر اصلاً نفهمیدند
تابوت میر را بالای فیل بر عماری می بردند بخلق خدای گفتند که میر را اندک تشویشی عارض شده است مردم را بدستور
سابق نان و جیره گرفتند و موجب خلق الله را کما حقه میرسانیدند و از هیچ چیز فرو گذاشت نمودند که مردم لشکر
ندانند که میر برحمت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت نزدیک میر میکردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این خبر را
از زبان خود بیرون آرند سبحان الله درین ایام اگر از صاحبان بادشاهی رها شود تمام لشکر از آن مشعور میگردد و بلکه
یکی را داده میگویند بعد از آن بممالک ختا در آمد کرده پاره آن ممالک را گرفتند امرایان و نزدیکان میر همه قرار داده بودند
که ملک ختا و ختن را مفتوح کرده لاش مبارک را از اینجا خواهیم برد و تعزیت خواهیم داشت میگویند که ظاهرا در ملک
ماوراءالنهر و [illegible] خرج کرده از روی بیچارگی از ملک ختا برگشتند بعد از یک ماه از روی هلالی مردن مشتهر
گشت تابوت مبارک بسمرقند بردند و دفن کردند **حکایت کنند** حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه

آنچنان پادشاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بهادر کار کرده جنگ دیده مردانه وار را همه فتح کلم و کل (؟) شستند
میفرمود و دائم طعام در خاص و عام میخوردند خورد و کلان در صحبت و حاضر بودند هر کدام چون الوش خاص طبقات
میفرمود و چنان مقرر بود که عرض بیگی در سرکار ما نباشد چرا که عرض خلق خدا را بتفاوت بگوش ما میرسانند
و هر کس که عرض خواهد کرد خود باید و بیا گوید وضیع و شریف عرض خود را خود بسمع همایون ایشان
میرسانیدند و بخشی را حکم بود که هرگاه کسی بنوکری بیاید ورق ورا بدست ما بدهد تا خود علوفه او را بنمو
کس مبادا از و رشوت بگیرند و او را کشایش رشوت دادن نباشد و او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی
آمده نوکر سرکار شد و دیگر تمام عمر اسپ خود نخرد و هرگاه اسپ او سقط شود از سرکار اسپ داده می باشند
خواه در جنگ بمیرد خواه در خانه البته بمجرد آنکه دم اسپ آورده از نظر شریف گذرانیده همان ساعت
از طویله خاص اسپ کشاده می آوردند و با و میدادند یک روز مفاصله نمی شد و دیگر حکم بود که سپاهی
از زره خود و تیر و ترکش و کمان و شمشیر و زین و اسپ زره و چار آئینه و بکتر و دو بلغه و دستانه و هر سلیحه
که لازم سپاه گری است نخرد همه وقت از سرکار خاصه میدادند آن ایالت پناه همه وقت میفرمود که سوای
که سپاهیان میگیرند همین که خوراک اسپ و شتر و نفر و فرزندان او میشود کلی است چه لازم است که ضایع
هم نخورد صاحب من هرگاه که نیت پادشاه در حق سپاه چنین باشد کدام کس خواهد بود که جان خود دریغ
خواهد کرد لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار ایشان بود که مواجب او از یک لک تنگه کم باشد میفرمود
بچه کار می آید آن سپاهی که یک لک تنگه علوفه نداشته از دست او چه می آید و چه میباشد اقلش یک لک نقد
علوفه خود باید داد که از عهده ده طبق طعام بدر آید و یا ده کس نشسته طعام بخورد سپاهی را شرمنده احسان
خود نسازی چه نوع شمشیر خواهد زد و چه طور جان سپاری خواهد کرد یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود
تشکی شد و ناراضی گشت البته وقتی از اوقات حرکت میکند هیچ شالی بهتر ازین نیست گویند که آن اقبال پناه
را نوکری افغان که شیر خان نام داشت مردی بود عاقل و شدید در سپاهگری خود کامل و مقرب بود و سخن او را
پاره قدر نزد پادشاه راهی بود روزی پادشاه مغفور در حضرت دهلی بر سر مناره تغلق شاه نشسته بود خاصه
روز نوروز بود تمام لشکر خرد و بزرگ در گرد آن مناره ایستاده بود شیر خان علیه الرحمة والرضوان نیز در
حضور پادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان پادشاه برآمد که اینقدر لشکر امروز من بسم خدا داشته چون شیر مرد بود
که در مسلمانی خود استحکام داشت در روی پادشاه گفت که از امروز همراهی تو حرام شد و به بهانه نماز از آنجا فرود آمد

چون بجانه رسید برادران خود را گفت که اسپان خود را زین کنید که همراهی با همایون بادشاه حرام شد چرا که
از زبان او کفر شنیدم الغرض از دهلی شبا شب کوچ کرده بجانب آگره راهی شد و در راه افغانان بوی
اتفاق کردند و جمعیت خوب بهم رسانید گویند تا رسیدن قنوج پانزده هزار سوار جمع شدند چون بآگره رسید پاره
خزانه بدست او افتاد و از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک افغان بهم رسید بعد از ان پادشاه مغفور شنید که شیر خان
برگشت و باغی شد تعاقب نموده به آگره آمد بعد از چندی بی فکری و بی ترتیب از دریا گذشت غرور یکه داشت ظاهر نمود
و از روی تکبر راهی شد چون نزدیک بلگرام رسیده آمد کتابت شیر خان افغان آمد که من نمک ترا خورده ام
بغیرت و آبروی خود برگرد و از دریای آگره اینجانب بر من واگذار و آنجانب تو دانی قسم نامه در میان آرم
و باهم صلح کنیم و هیچ عداوتی در میان نباشد دیگر این شق را هم قبول دارم که چونکه تو بادشاه موروثی
هستی و خانواده تو بزرگست خطبه بنام تو باشد و زر تمام ممالک محروسه هندوستان ملکی که بمن تعلق دارد سکه
بنام من باشد و خطبه بنام تو غرض که جنگ دو سردار دریا فتح یا شکست و فتح آسمانی است
و داد الهی اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیر خان نوکر او بود او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرا واجب بود که یکبار بر تو خبر کنم باقی رضا نیست
بلیت سنت آنچه گفتم حق است این پیام ÷ تو دانی و تدبیر تو والسلام ÷ گویند بادشاه مغفور در غضب شد
که کار تا باینجا رسید که مثل تو کسی در صلح زند و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دیره را از آب یا که بود کوچ کنانند چند کروه پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه در میان هر دو لشکر مفاصله ماند
مردم لشکر ظفر قرین که بگاه دهیر مردم پیر قلندر افغانان ایشان را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند
فیل و اسپ انیز گرفته میبردند چنانکه لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام در میان یکدیگر صلاح میدیدند که
صلح میشد بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان او را از رو بست اما کسی را قدرت نبود که عرض بپادشاه برسانند
گویند عبد الغفار نام بخشی بود او را با شیر خان بسیار یکجهتی بود و از پادشاه فی اندک آزار خاطر داشت و حکمت آگوی بین بود
لشکر ظفر قرین مغلوب گردد و عساکر افغانان غالب آمد آن یالت پناه را چنان طبیعت دگرگون شد و برگشتگی مزاج
پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد مردم لشکر پاره ناراضی شدند عبد الغفار بخشی آن جماعت
را طلبید و سوگندی شد هر گاه که با لشکر افغانان روبرو خواهیم شد رو بگریز خواهیم داشت قرار برین دادند
نعوذ بالله از ان ساعت که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کند گویند روز جمعه

سلطان ... فرمان ... اطاعت ایران ... شعو... افغانان ... الغیاث ... کتابت یعنی ... ١٩٠ ... شیرخان ١٢ ... خانواده ... خاندان خان ... مصنف خانواده ... بمعنی بنا و اصل از ... برهان ١٢ ١٢ ... غیاث اللغات

که بادشاه مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و من چه کنم خدا باشد که در مقابل من
آمده بشنیدند شمایان را ازین غیرت و شرم نیاید الغرض که بعض امرایان نامی هراول قرار دادند و عبد الغفار
بخشی همراه آنها کردند و بعض دیگر امرا جرنغار و بعض را برنغار و بعض را التمش مقرر نمودند و ایالت پناه
خود با سی هزار سوار در غول ایستاد و چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر طرف رها
گردید عبد الغفار بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بودند رو بگریز نهادند و مردم هراول تمام پس پا شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریزپا شدند و بر سر جرنغار افتادند و جرنغار بر سر برنغار افتاد قیامت قائم شد
لشکر شکست یافت بادشاه درمیان با دو سه هزار کس تنها ماند میخواست که رو بروی افغان بایستد
و از غیرت خود را ضائع سازد امرایان مقرب آنحضرت نگذاشتند و چگونگی حالات لشکر گردیدند عنان
او را کشیده رو بگریز نهادند گویند آنچنان شکست واقع شد که تا دریای گره افغان تعاقب نمودند
درین ضمن مردم بسیار ضائع شدند و بقتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان افتادند تمام اردوی ظفر قرین
بشکست آئین مبدل گشت بیگمان و خانمان یک قلم در بند افغانان افتادند سبحان الله اگر بدست
مغولان بند میشدند مغولان چه بر سر ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان را
آنقدر عزت داشت که در خانه خود آنقدر را بر نداشتند گفت وای افغانی که بجانب ایشان راست نگاه
کند چشم او را از کاسه سر او بیرون میکنند مادر اکبر بادشاه نیز در بند بود غرض که ایالت پناه با بخشی
از دریای گره گذرانیدند اگره هم نتوانست که قرار گیرد مگر بحضرت دهلی رفت چون افغان متعاقب
بودند دهلی هم راست نکرده بود که از دهلی هم بیرون شد بلاهور رفت آنجا هم قرار نتوانست کرد چنان
صلاح دیدند که بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاه طهماس پناه باید آورد دیگر خلاصی
جان نشود و در ملک هندوستان هرجا که خواهیم افغان مرا ضائع خواهد کرد با پنجاه نفر
براه ملتان راهی شد چون بملک بهکر و ٹھٹھه رسید میرزا حسین سلطان ترخان در آن
دیار بادشاه بود در حق همایون بادشاه بسیار تنگی کرد و او را تا به قندهار استقبال نمود چند روز
در قندهار آرام گرفت میرزایان قندهار خدمات خوب بجا آوردند گویند که چون شاه طهماسپ
شنید که بادشاه هندوستان شکست خورده است و بملک خراسان عنان
عزیمت ارزانی داشته است فرمان بدستخط خاص به حاکم هری و یزد و لاو قندرین

و هر امرانیکه در دیار و بود نوشت بایدن که در دریای تیموریه گوهر بحر چغتاییه و یتیم فرق سعادت
ایالت مالک هندوستان شهنشاه گیتی پناه جم جاه محمد همایون بادشاه از افغان شکست یافته بملک خراسان و عراق
می آید هر شهر و دیارکه برسد حاکم آن شهر باید که آن ایالت پناه را تا یک فرسخ از شهر خود برآمده استقبال نماید
چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد از یک تیر انداز راه از اسپ فرود آید و پیاده برود و چون نزدیک
برسد بدستوریکه بادشاه خود کورنش میکند بکند و یک تقوز تسلیم و سلام بجا آرد و بعد از آن فتراک رکاب
آن حشمت دستگاه بگیرد و راهی شود و چون حکم کند بر پشت اسپ سوار گردد و بملاحظه و ادب تمام در رکاب
باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعا عرض نماید و ساکت باشد هرگاه که آن ایالت پناه
حرفی سوال کند جواب شافی و کافی باستقبال عرض کند مبادا حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان
میسر سیده باشد که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشانست و نهایت بی ادبی ست اینمعنی البته رعایت
کند چون بشهر برسد رخصت شده خود پیشتر رود و جا و منزل خوب بهوا و صفا آراسته گرداند و خیمهای دریم
اطلس و مخمل و کمخاب سقرلات پرتگال استاده کند و شامیانهای ده گزی اول برپا سازد و جاجمهای
نفیس قیمتی بها بیندازد و بر روی آن قالین هائی خوب ابریشم باقت و زلیچهای سه گزی نفیس بربالای
آن فرش کند و سوزنیهای ابریشم دوزی بخیه دار بر روی آن بکشد و گاو تکیه مکلل کار زر نگار زربفت کار
عراق بر چپ و راست آن تعبیه سازد و مجمرهای طلا و نقره که مرصع کاری باشد دران مجلس بنهد و کتابهای
خوب مکلف خوش خط با لوح و جدول و جلد کار ولایت در نظر ایشان آورده بگذارد و از قسم مکیفات
نوع بنوع و رنگ برنگ حقه های طلا و مفرح دانهای مکلف و موجه نیز آورده بنهد تا آن ایالت پناه
از هر مکیفی که خواهند تناول فرمایند مبادا که پوست و افیون فقط بیارد که باعث کدورت خاطر آن مروت
دستگاه شود و حمل بر کنایت فرمایند چون از مکیفات تناول فرمایند بجهت گزک یک لنگر خوانهای مرصع
که در هر کدام آن خوانها یک لنگر پیالهای و رکابیهای چینی و فغفوری و صدف کاری مجری و شبکه کاری مرصع
و مکلل بنهد و در هر یکی از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر با مشک و عنبر اشهب و کافور و گلاب یزدی خوشبو
کرده باشند بانواع رکابی و پیالهای که مذکور شده آراسته نموده بگذارند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد تسلیم
و تعظیم کرده التماس نماید که طعام بوقت کشیده شود هر وقت که از زبان مبارک آن شوکت
دستگاه بشنود تیار سازد و طعام را برین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یک پاس روز

ودوسیت طبق لنگری از هر قسم در مجلس شریف آن گلدسته گلشن عزت واقبال حاضر گرداند اول مردم
خوب خوب و پاکیزه روزگار که صاحب سلیقه کامل باشند انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازهای پیش و بیها
از هر دو طرف مجلس بینداز ند و بر آن آفتابهای طلا و چلپچیهای نقره مرصع کرده بگمارند و دست بشویانند
بعد از ان مرد وقار کرده کاردان سلیقه شعار را امر کند که بر سفره بنشیند و گوش و هوش خود را در انجا بگمارد
که مبادا بی اسلوبی ظاهر شود بهر کس که آن ایالت پناه امر فرمایند انگوشت خاصه جدا کرده میداده باشند
و از خود هیچ احدی طعام ندهد که بی ادبی ست اول یکنفر خوان الوان را بعد ان آراسته سازد چنانچه
انواع اچار و اقسام سرکه و نوع بنوع شیرینیهای ذائقه بحلاوت در ان خوانهای ترتیب بدهد و پیش آن
فتوت دستگاه گذارد بهر کسیکه امر عالی شود بدهد بعد از ان طعام بچیند خدمتگاران هر طرف مگس رانی
نمایند مردم بیهوده را امر کند که وقت طعام در نظر آن شوکت دستگاه نایستند و هیچکس سخن بیهوده نگوید مردم
جابجا دست بسته استاده باشند و چنان امر نماید که لباس هیچ فردی از افراد چرکین نباشد همه کس
سراپای پاکیزه پوشیده و خوشبوییهای خوب اول اول بر خود بمالند مردم کیفی را در مجلس راه ندهد چه اگر
شرابی ست شریرست و اگر تریاکی ست لاابچی و اگر بنگی ست هیولاست مردم آدمی دانا عالم فاضل
و شاعر و حافظ و سازنده و گوینده خوش آواز را در صحبت بنشانند تا از هر کس آن ایالت پناه حرفی
پرسد از عهدهٔ جواب تواند بر آید چون از طعام حاضری فارغ شود خلوت سازد و گوینده و سازنده
و خواننده های اول اول را حاضر کند و کسان خوش کلام و قصه خوانان با احترام نیز باشند تا بهر کدام
که میل فرمایند مهیا باشد و التماس بزم شراب بکند و رخصت بگیرد هر گاه که آن عزت دستگاه حکم فرمایند
بزم آراسته و پیراسته در نظر در آرد چنانچه صراحی های طلا و نقره مرصع کرده و شیشهای حلبی خوشرنگ
آورده در میان آنها شراب پرتگالی و شراب انگوری ساخته و عرقهای عسلی و نباتی پر کند با پیالهای
قیمتی آورده و دستر خوانهای زنگار رنگ گران بها بیندازد و دران شیشهای شراب بگذارد و انواع
میوهٔ شود و اچارهای نفیس بجهة مزهٔ آن گوهر اکلیل سعادت بیارد و جوان ساده روی خوش قد و خوش
محاوره که بر گل رویش بنفشه سر زده باشد و خالی از طمع نباشد بساقی گری مسلط گرداند چه اگر خرد سال
باشد و خالی از روی کودکی و بی عقلی از عهدهٔ جواب سوال صحبت نتواند بر آمد باعث خامی و سبکی
انجانب ست و چنان مقرر گرداند که بی حکم آن سعادت آیات شراب بکسی ندهد چون دید اندکه آن سعادت

نصاب کیفیتی بهم رسانیده ترد فارغ شده التماس نماید که اگر حکم شود بزم بر چیند که همین قدر کافیست
حسب الحکم آن دردیای سلطنت بزم را بردارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند
دارین از دیار خود یاد آورد و کلفتی بر آن گلدستهٔ حدیقهٔ اقبال عارض گردد و خاطر نازک آن نوباوهٔ بوستان
عزت پژمرده شود چه طبیعت شراب آدمی را می اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشند و اگر غم ست
زیادتی می آرد و حادثه که بر آن حشمت دستگاهی دست داده است بخاطر بگذرد و کاری باید کرد که
فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید و حتی الامکان بر نهجی سعی و کوشش باید نمود هرگاه ما بملازمت
اقدس آن مهر سپهر کامگاری مشرف خواهیم شد آنچه شفقت و دلجوئی از دست ما خواهد بر آمد در باب آن
بدر بلند قدر آسمان نامدار تقصیر نخواهد کرد مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف چون آنحضرت از بزم فارغ
شوند ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضرست بیارند حسب الحکم بین الصلوتین طعام بکشند
برین نمط پانصد طبق طعام الوان از قسم زرده پلاو و سیه پلاو و یخنی پلاو و بریانی پلاو و قیمه پلاو و گندم پلاو و میوه پر
پر مصالح پر روغن و اقسام اشهای رنگین چون ماهیچه و چشیره و دو اوگره و چهار پاره و لنگره و باورده و بند قب
که چاشنی کرده باشند و درست کس ساخته و قلیهای گوناگون و دیگر طعام های زنگار رنگ و طبق های چینی
فغفوری و لنگریهای سبز قیمت بها بکشند و سرپوشها قلعی کرده پاکیزه بر روی آنها بپوشانند و نمکدانها
که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترخوانهائی که مذکور بوده بنیاد از دو پروشی کرام مرکزیم
مسلط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که تجبه
ماحصیا میگرد و دولولیهائی صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر
کند و کنیزکان ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که همه روپوش و بکر باشند
بملازمت آن خوش خوی یگانه آفاق برساند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید
که دران شب مبادا که امری فروگذاشت شود که بملازمان ایشان درکار باشد و بر وقتش نرسد
که کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که حمام ها را بتمام مهیا گردانند و مصفا سازند
و فرش پاکیزه قیمتی در سر و خانها مفروش گردانند و در گرمابها طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در
حمامها قلتین با تمام سرپوشیده دارند و روی آنها را وا نگذارند و آبهای قلتین را خالی گردانند
و حمام را بسیم مذهب اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر آن معدن فهم

و فهرست کدورتی یا تفرقی نشنید که آداب خدمتکاری بزرگان در قباحت مخفی نیست چون از غسل فارغ شوند
یک بغچه های سراپای از زری زربفت طلا بافت قیمتی که در نوروز ما بجهت پوشیدن ما مهیا میشود
و دیگر بغچهای رنگارنگ علیحده علیحده آورده در نظر اشرف آن کان فتوت درآرد تا هرکدام که میل آن نمایند بپوشند
باقی به اتبو شکچیان ایشان تسلیم نماید چون از حمام بدر آیند اعلام کنند که به باغ شاهی که همه نونهال و تمام نوباوه
است بساط پادشاهانه بیارایند و حوضها را تمام آب گلاب برو پر سازند و دیگر روز در آن باغ مهمانی
آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و طعام بدستوری که مقرر شد بکشند و نیز تکلفات و شراب بدستوری
که گذشت ترتیب دهد و روز سوم در هر منزلی که ایشان را خاطر فرود آید بدستور سابق خدمت کند چون صباح شود
وقت کوچ نه راس اسب عراقی جوان و خوش رنگ با زینهای مرصع و مخمل و خانه زربفت کار فرنگ با رکابهای
طلا و گلگینهای مکلل و عنانهای کلابتون باف زری آماده نموده با نه راس اشتر بردعی و نه راس اشتر بختی مست
ولایتی که تمام جل و جامه ایشان از پارچهای قیمتی که حکم فرموده‌ایم باشد مهیا نموده از برای آن حشمت دستگاه
ارمغان نماید و بجهت خرج خاصه شریفه آن بزرگ کرده دانای اسرار ده هزار تومان تبریزی زر نقد بخزانچی
ایشان تسلیم نماید و بعرض اشرف اقدس ایشان برساند که هر متاعی و اشیای که درین سه روزه مهمانی بنظر
شریف درآمده همه تعلق بخادمان آستان عالیشان دارد و تمام اسباب و رخوت را یک بیک بملازمان
ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین تا یک فرسخ همراه باشد بعد از آن هزار سوار در جوار ایشان بگذارد
که آن شجاعت دستگاه را تا بالکا و شهر دیگر خدمت میکرده باشند و از آنجا مرخص شده خود از یک فرسخ راه
که آمده قدم ایشان بوسیده بخانه رخصت شود هرگاه بولایت و شهر دیگر برسند والی آن ولایت بهمان دستور
که مذکور شد مهمانی کند و پیشکش بگذارند گویند که چون فرمان عالیشان واجب الاذعان با امرا و ملوک شاه طهماسب
رسید بهمان آداب که امر عالی شده بود فرمانبرداری کردند و ذره فروگذاشت ننمودند بلکه زیاده از حکم
خدمتگاریهای خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن سعادتمند کونین در حق
همایون بادشاه بظهور آورد تا در حضور چه قدر مروت و احسان ظاهر کند میگویند تا همایون بادشاه بشاه طهماسب
از مهمانی و پیشکشهای امرایان شهر و دیار خراسان و عراق آنقدر سرانجام و سامان بهم رسانیده بود که در ایام بادشاهی
خود نداشت مبالغه تا باین حد است بعد از آن حضرت بادشاه جم جاه قطع منازل نموده نزدیک شاه طهماسب
رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال کرده چهار فرسخ راه در میان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد

ونه فرسخ راه مسافت باقی بود که جمیع امرا و سلاطین معظم خود را بملازمت پیش فرستاد گویند که چون
نزدیک تیر انداز خوب مفاصله در میان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسپ خود را از اسپ بزیر آورده بطرف
همایون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه نیز از اسپ پایان آمد هر دو قطب فلک عزت و اقبال
باهم ملاقی شدند و هر دو اختر سعد آسمان جاه و جلال بیکدیگر قران کردند گویند چون نزدیک هم رسیدند شاه
طهماسپ تمام قامت پر استقامت خود را خم کرد و دست مبارک خود را بجانب انوری همایون بادشاه دراز
ساخت فی الفور آن ایالت پناه او را همچو جان در آغوش گرفت و مدتی یکدیگر را در بر داشتند آخر الامر چون از
آغوش یکدیگر تمتع بر داشتند و سینهٔ احتراق کشیدهٔ همدیگر را از آب حیات مواصلت بهره وافر بخشیدند و از
سواری نمودند گویند از کمال تواضع منشی که در ذات بنیاد شاه مکرمت دستگاه مخمر شده بود از رو ادب عنان
خاطر مهمان نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخت و او را بر اسپ سوار ساخت بعد از ان خود بر اسپ سوار شد
حکایت کنان راهی شدند گویند هر حرفی که همایون بادشاه میکرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پرسشی
مینمود و اظهار اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سری جنبانید چون بمنزل رسیدند
شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده بخانهٔ خود برد و جای بادشاهانه آراسته کردند در آنجا
خوابگاه آن ایالت پناه مقرر شد مهمانیهای غیر مکرر واقع شد گویند تا مدتی که آن ایالت پناه دران ملک بود
هر روز صحبت رو دو مجلس میداشتند اسلوب دلداری آداب صحبت چه توان تقریر کرد زیرا که پرگاه بشاه حشمت
دستگاه بملازمان خود آنچنان تعلیم صحبت داده باشد و ترتیب طعام و شراب مجلس آرائی و فرش نمودن
رخوت فرموده باشد ظاهر در نشست کرده همه چیز ده بیست بل ده نیمی افزوده باشد و قیاس بر ما نیست حاجت تقریر
کردن ندارد کسی را که آن فطرت باشد که نخواهد از ملازمان او امری فروگذاشت شود و اسلوبی راه یابد خود
چه نوع خود را معاف خواهد داشت و آلات و ادوات لازمهٔ مهمانداری را دریغ خواهد فرمود سبحان الله آدم کریم
و قباحت فهمی از ین میگذرد که درین مدت که آن ایالت پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود شاه بزبان
خود هرگز از احوال جنگ افغان و حالات شکست خوردن ایشان نپرسید از ین مقوله یاد نیاورد تا روزی آن
ایالت پناه بتقریبی خود در تقریر آن حادثه ها که گردید و واقعات جنگ را یک بیک یاد فرمود شاه مستمع بود
و سر جنبانید و حیف میخورد و بعد از ان که از قصه گذشته فارغ شد بیدا از زبان شاه مروت دستگاه همین قدر بر آمد
که بعنایت ایزد تعالی در اندک فرصتی بآسانی ملک هندوستان از افغان باز یافت نمود بملازمان حضرت

نخواهند تفویض نمود انشاء الله رب العالمین این سخن آن ایالت پناه از زبان شاه بشنید خاطرش جمع
گردید و شکرانه حق تعالی بجا آورد الا بسیار دغدغه مند بود که خداوندا چه میشود گویند عرض گویان ایلچی از
نابکار چنان مصلحت کرده بودند که همایون بادشاه را ضائع باید کرد شاه هم میگوید درین پی شده بود
اما من میگویم خدا نخواسته اینچنین حرکات شنیعی و عنصر لطیفی که آنهمه مروت دلجوئی ظاهر کرده باشد از وی
اینچنین فکر ناقص و اندیشه ناحق که آغشته صد هزار بدنامی ست و آلوده صد کروز نافرجامی ست بظهور
خواهد آمد اینحکایت محض دروغ و افتراست باری گفته مردم شنفته میشود که چون این مصلحت مقرر شده بود
بسیار عاقله بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشائسته از تو بظهور آید تا قیام قیامت در زیر بار ملامت
فرو ماندی و بدنامی نام بر آوردی که کرده ناکرده خود را یکی ساختی تنها ازین کار زنکی گفته مردم جاهل باطل
منظور ندار مناسب دولت تو آنست که چون او را حادثه پیش آمده بتو پناه آورده باید که اعانت نمائی او را
او گردی ملک هندوستان از افغان حوس خصلت حرام خوار گرفته بان سلطنت پناه تسلیم نمائی تا در عالم
نیکنام شوی این قصد را از تو مردم در تواریخهای ثبت نمایند بگفته آن عفت مآب از آن فکر باز آمد
و در کشائش کار آن ایالت پناه گردید خزانه بسیار و لشکر بیشمار با او همراه کرد و بیرم خان امیر الشکر مقرر
ساخت آن ایالت پناه را رخصت فرمود ازینجا با عساکر بحید و نهایت الهی شد و براه تهته و بهکر آمده بتو
گرفتند چون بسلطان پور رسیدند جنگ عظیم واقع شد چنانکه از هر طرف هزاران هزار کشته شدند آخر الامر ازینجا
لشکر افغان هزیمت یافته بدهلی رسیدند مغولان تعاقب نمودند در آنجا هم قرار نتوانستند باگره آمدند
مغولان از عقب باند می آمدند افغانان تاب نتوانستند آوردن ناچار از دریا اگره گذشتند آن ایالت پناه بفتح
و فیروزی در اگره آمده قرار گرفت چند یوم در آنجا بود بعد از آن از دریا گذشت چون افغان شنید که مغول از دریا
اگره گذشت می آید در قنوج هم نتوانست استقامت ورزید در قلعه کالنجر بند شد چون دولت از افغان برگشت
در دارو خانه آتش در گرفت تمام قلعه بر آسمان پرید مردم آن قلعه یکقلم سوختند و در آتش پریدند گویند
که از مرده شیرخان در هیچ جا اثری ظاهر نشده هر ذره از اجزای وجود او را بیکطرف باد برد بلی اگرچه دینداری خدا ترس
شده بود و با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد چنانکه احدی از وی ناراضی نبود در عالم از خود نیکنامی گذاشت
و نشانهای خوب از وی ماند و نقشهای مستحکم ریست چنانکه تا حال در دنیا مشهور است اما چون شیوه نمک خوردن
مرعی نداشت و از صاحب خود برگشت و باغی شد آخر بد نتیجه داد صاحب ابو الفضل سلامت چون

انهمه درازنفسی کرده شد غرض ازین دعاگوی حقیقی آن بود که چون خانواده شما بزرگست از آن سلسله زیاده کوشد

آید که با وجود حادثه پیش آمد پادشاهان که بیگانه از دین و ملت بودند و هیچگونه مناسبتی و نزدیکی در ذات و مذهب نداشتند

با ایشان انهمه آدم گیری و مروت ظاهر کردند انهمه از نیکخوئی و نیکذاتی ایشان بود با خلق خدای عز و جل عام

کردند و از خوش خوئیهای ذاتی ایشان انهمه نیکنامی از خود در عالم یادگاری گذاشتند و مطلب ابوالفضل از اظهار این

قصص آن بود که دلگیری سپاه و گشتن ایشان از صاحب خود آخر چنین نتیجه میدهد که بعرض اشرف اقدس میرساند خلق خدا

را از خود راضی باید داشت و بسپاهی خوب باید سلوک کرد و مواجب ایشان بلا قصور باید رسانید تا ایشان

هم جانسپاری کنند دیگر از سلوک حضرت ظل الهی شاهنشاهی پیر و مرشد عالم قبله و کعبه دین و دنیا ظاهر و باطن انسان آدم

جلال الدین محمد اکبر بادشاه عادل غازی چه نویسد که اظهر من الشمس است بران خلاصه دودمان تیمور ظاهر است

که بخلق چه نوع سلوک میفرمایند و هر طائفه بروش او سیر میکنند که طائفه او ذبایح تصور میکنند که همچو یاران سست قوم جغتائی

میپندارند که براست مردم عراق و خراسان میدانند که در راست راجپوت خیال مینمایند که از راست شیخزاده و سید

میگویند که عین ماست برهمنان و سیوره و جوگی و سناسیان اگمان آنست که مذهب ما برپا میدارد و جماعه فرنگیان

وهم مینمایند که ملت ما یان دارد مصرع اندر همه جا با همه کس در همه حال یکنوع سلوک میفرمایند و هیچکس را در عهد او

بدین و مذهب کسی کاری نیست هرکس را که می بینی بکار و پیشه مشغول است عیسی بدین خود و موسی بدین خود دیگر جمیع بندگان

و ملازمان را از خود راضی دارند و در ایام دولت و ظهور آزاری نمیرسد بغیر وضیع و شریف خود میر و داد و دادخواه را خود

میدهند بغیر اعتماد نمیکنند ازانست که مدت پنجاه سال گذشت که بر مسند پادشاهت متمکن است و هیچ قصوری و فتوری راه نیافته

انشاء الله تعالی امیدواری از درگاه حضرت باری تعالی و تقدس چنانست که سالهای بسیار بر سریر سلطنت و حشمت مقیم باشند

و کمال کرینی بان گلدسته گلشن عزت و شوکت لازم بل واجب است که روش و رسوم خاندان خود را از دست

ندهد و خلق خدای را از خود شاکر و راضی دارد و مهم دکن را سهل نه انگارند و گستاخی و درازنفسی ابوالفضل عفو فرمایند

منت انچه حق است گفتم پیام با تو دانی و تدبیر تو والسلام **نقل عریضه که شیخ الشیوخ ابو الفضلا**

اعلم العلما علامی ابوالفضل بشاهزاده دانیال نوشته کمترین خیرخواهان حقیقی و دعاگویان

علی التحقیق بنده خاکسار ابوالفضل مبارک بموقف عرض حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار

سپه سالار قطب فلک عزت مرکز دائره دولت و حشمت سر دفتر نورسان گلشن سخاوت معرکه آرای میدان شجاعت قافله

سالار رواد مروت و فتوت گل سرسبز بوستان معدلت دانش و بینش خاندان فضیلت مرحله پیمای بیابان فصاحت بلاغت

شیر بیشهٔ همت تهمتن عرصهٔ مردآزمائی مصقول معرکه کارفرمائی تیغ آبدار نیام دلگشائی کحل دیده رمد کشیده بینائی قوت بازوی شخص توانائی شمع محفل عالم آرائی نورچراغ مجلس بی ریائی نسیم بهارستان آشنائی نور حدیقهٔ کام خورشید آسمان جاه منطقة البروج فلک صدق و صفا مسندآرای مملکت شاهنشاهی دهیم فرق ظل الهی قیمت بهای درج اکبرشاهی دیباچهٔ نسخهٔ فهم و فراست فرهنگ کتاب راستی متانت فهرست وفا زخوشخوئی اورنگ نشین ممالک نیکوئی زینت بخش چهرهٔ دلجوئی مشاطهٔ عروس یکجهتی و یکروئی طغرای منشور جاه و جلال آرایش دهٔ رسائل فضل و کمال دانش شرح دبستان دولت و اقبال شاهزاده با استقلال شاهزاده دانیال اطال الله عمره و دولته میرساند که خلاصهٔ اوقات خود را و دل را بیاد لقای بهجت افزای گلستان نونهال چمن آفرینش و نوباوهٔ حدیقهٔ دانش و بینش مشتغل میدارد و ایام شریف که در آرزوی قدمی که لوسیدن آن سرفرازی دوجهانست و ممتازی کون و مکان مصروف ست محصول حیات خود می پندارد و از درگاه ایزد متعال همه حال و مال حیات بمساوات آن زبدهٔ چار آخشیج عالم نیک اختری عمدهٔ حواس پنجگانه بندهٔ خلاصهٔ دودمان خوش گوهری سرور سرتاج خاندان سعادت گستری سر حلقهٔ والا نژادان سلسلهٔ تیموریه را خواهان وجویان بوده میباشد و خود را یکی از کمترین مخلصان حقیقی و دولتخواهان صمیمی آن درگاه گیتی پناه عرش اشتباه مصرعه گر قبول افتد زهی عز و شرف ان شاء الله تعالی این مشتاق دیدار فائض انوار فرحت آثار را باین دولت عظمی وسعادت کبری مشرف و معزز گرداند و باین سر منزل مسرت بخش نای غم فرسای رساند و ازین نوشدارو روی صحبت قرین جلاب عافیت تلقین شراب محبت آئین بکام دل حزین خاطر اندوهگین چشانند بمنه و کرمه قبلهٔ و کعبه ابوالفضل سلامت عریضه که بدرگاه گیتی پناه ظل الله ارسال داشته بودند در بهترین ساعتی و نیکوترین اوانی بنظر اشرف اقدس عالی گذرانیده شد بسیار مستحسن افتاد و قبول درگاه والا گردید حضرت شاهنشاهی از شما رضامندی تمام اظهار فرمودند و بزبان مبارک گفتند که آنقدر که ما آن یار را میخواهیم و در خاطر ما جا دارد دیگر شاهزاده ها را نمیخواهیم بادشاهت آن ملک را بدست او سپردیم در آنچه باعث نیکنامی ما و بهبود او باشد کوشش نماید و آنچه درکار داشته باشد از قسم اسب و فیل و اسلحه و خزانه التماس نماید که بفرستیم و خاطر خود را از جمیع امور جمع دارد که هیچ را از و دریغ نخواهیم فرمود چون در عریضه اظهار خزانه شده بود ده لک روپیه بدست اعتمادی زبدة الاقران رای رامداس درباری فرستاده شد و چهارصد راس اسب خاصه پنجاه فیل و هزار و سی صد کمان و ده هزار دسته تیر و پانصد بندوق کار فرنگ و سی صد تیره ارسال داشته منظر

۳ پس از ینجا بخاطر میرسد که دیباچه بیاضی معروف ... وجیم معرب آنست ۱۲ غیاث

اشرف خواهد گذاشت دیگر صاحب سلامت از مردم خوب شنیده میشود که اکثر ملازمان و متعلقان لشکر ظفر اثر
بی رخصت شریف برخاسته میروند و صاحب با کسی خبر نمیکنند بخشیان و دیوانیان پاره در حقوق سپاهی شاکر و
تغافل مینمایند و از احوال ایشان بصاحب کما حقه عرض نمی نمایند قبله ابوالفضل من خود سخن غرض گویی را
پاره باور نکردم لیکن وقتیکه عریضه بعضی منصبداران نیز به درگاه والا آمده که ما یان در لشکر دکن و کسی حالات ما یان
خبردار نیست ما بدرگاه برخاسته می آییم از آن زمان پاره خاطر متفکر گشت صاحب بنده این فقره مناسبت باشد
بدنامی صاحب است از برای خدا که خود با کثر معاملات نیابتی متوجه میشده باشند و خوب سپاه را وجود نوازش را در
حضور شریف میدهانیده باشند که خلق خدا از شما راضی شوند که رضای خلق خدا باعث خوشنودی خدا است و مهم دکن را
سهل ندانند و نه انکار ندکه مهمی است کهنه اینک و دشمن دیرکین هنگام مصلحت کردن جز کسی که محرم راز باشند با ایشان
نشستن و مشورت فرمایند که دیوار گوش دارد و کیل عنبر سیاه رو را همه وقت حاضر انگارند که هنوز در مجلس شریف حکایات
نگذشته که باو میرسانند و او خبر را میسازد قبیله من عبدالرحیم بیرم آنگاه دل تابند و او را از ته دل نخود و یکدل پندارند
گذر باغی با دل او موافق نیست دم او چون صبح کاذب کاذب بوده و را اول و آخر دشمن خاندان تیموریه خیال فرمایند چه
بیرم بدگمان زائل نمودن این سلسله و پست نشاندن آتش این خاندان تقصیر نکرده و با حضرت جنت آشیانی با آنکه کرنگی
خود ظاهر مینمود لیکن با حضرت خلافت پناهی جلال الدین اکبر رنگین ساخته ظاهر کرده و در گرفتن [illegible] و شد از آنجا که زیر دستان [illegible]
این دودمان والا اساس بود در فکر او در سینه نشد و خیالات محال او بجا نرسید در چاهی که کنده بود خودش
فرو رفت که گفته اند بیت هر که بهر دگران چاه کرده بهر خود آن را زیر [illegible] و در اندک مدت شعله [illegible]
آن کوته اندیش فرو نشست و از دستش کاری نیامد خود را بدنام عالم کرد و از عنایات پاک حی لایزال مردود [illegible]
درگاه شد از ممالک محروسه اش اخراج نمودند رخصت مکه اش فرمودند و راه بدست گواران کوه برهنه مجبوس [illegible] دید
و من سگ فلکم گفته و قرص شد بلی که کرد که نیافت [illegible] عاقلانه که در ملا و خلا و خلوت و جلوت از عبدالرحیم خبردار باشند که او را در
هر راه [illegible] است و در هر سر [illegible] او جاسوس عنبر شده جاسوسان او از حد و حساب بیشتر یکی [illegible] چاشنی و بر سر [illegible]
رنگ لعل عنبر میگویند و [illegible] بوی عنبر در دماغ میرسد مهم دکن اینهمه در تعویق افتاده است از دولت [illegible]
مرحوم فردوس آشیانی شاهزاده شاه مراد در گرفتن ملک دکن هیچ تقصیر نکرده بود و نزدیک بآن رسانیده بود که تمام
ملک دکن مفتوح سازد و در هر جا شمشیر و اسپ رسیده بود که شمال [illegible] در آنجا گذر نیست و خیال [illegible] و تنها [illegible]
که در زخمی [illegible] دکنیان [illegible] کرده بود [illegible] بر سر [illegible] انجمن [illegible] معامله را بهم زده درهم کرد

نیز و بشیال او را بختیین برهم ساخت و سلسلهٔ او را از روزگار ناپایدار براندخت چه هر که نمک خورد و نمکدان شکست
هرگز روی نیکی نخواهد دید آخر الامر کارش بر بهمزدگی و شکسته سری خواهد رسید و از دست زمانهٔ ناهموار طپانچه ها بر روی
غرت خود خواهد خورد رسیدگان این درگاه را به بدنیتی چه کار و اصلان این کوی را به بدطینتی چه آشنائی هر که ازین
درگاه بر نخورد و محروم ماند ابد الآباد از همه منتهای کوی دور و مهجور است و هرگز از شجرهٔ حیات خود ثمره نخواهد
یافت و از نقد زندگانی او را بهره نخواهد رسید خدای روادارد که فرزند رشید میر تیمور گورگان صاحبقران زمان
در جهان صاحب علم و نشان حق تا تمام باشد و بیرم طراز نابکار پادشاه هندوستان بکند و لباس خلعت
ظل الٰهی بر بدان پوشیده باشد و عبد الرحیم بدکردار با عنبر سیاه روی برگشته روزگار یکدل و یکجان شده
فیلسوفی را بکار برده کارخانهٔ خدای عز و جل بر حق است ناحقی را در درگاه او در رو آمیست ان شاء الله تعالی
همه وقت کار او در تنزل خواهد بود و از روی این سلسله شرمنده خواهد بود صاحب ابو الفضل تا ممکن است و اهم امور
خود نخواهند گردانید مردم خوب حلال نمک یکروی و یکدل را ملازمت شریف اند از ایشان غافل نباشد و مدام در
خلوت ایشان را راه میداده باشند و آنها را ظاهراً و باطناً از خود تصور نمایند مثل شجاعت دستگاه شیر خواجه و شیر بیشه
مردانگی جانش خان و راجه مانسنگه و وزیر خان و جمیل خان و صادق خان و حیدر محمد خان و فریدون خان
برلاس وغیره که هر یک ایشان رکن ملک جلال الدین اند و دستور دیوان اکبر ایشان را از خود راضی دارند و همه وقت
در خلا و ملا با ایشان نشست و برخاست میکرده باشند که کار شما بلندی گیرد و سخن شما بلند شود و نام شما در عالم بجهد
و صاحب من تهانه که بحواله شیر خواجه کرده بودند بگفتهٔ غرض گویان بدیگری میخواهند که بسپارند زینهار این فکر نکنند که مصلحت
تمام است آن تهانه جای مرد از ماست بغیر از خواجهٔ مذکور دیگری نمیتواند که از عهدهٔ او برآید آخر بفساد میکشد خبر شرطیه است
چنانچه در باب تهانه جانش بهادر چند بار بتکرار عریضه نوشته بخدمت شریف ارسال داشت کار عمدهٔ این تهانه را تغیر
نفرمایند که پشیمانی بار خواهد آورد غرض عرض فقیر قبول درگاه نشد چنان جا و شما به پیش آمد که دیدند و شنیدند و میان ماند
و غرض گویان بغرض خود صد حرف بیجا میگویند اما پاره اغیار را بکار باید برد که بعد از واقع شدن کار پشیمانی سود
ندارد دیگر گفته اند ع چه مرغ از کفی پرید پرید + دیگر صاحب شنیده میشود که طعام را در خلوت تنها ول میفرمایند کم میسر باکثر
مردم منصبدار مقرب الحضرت میدهد و الوش خاصه اند و خرد و کلان را طمع از منصب در گاه و الا میباشد لائق دولت آن است
طعام را باین روش میکشیده باشند و باین طرز میخورده باشند بکار و لان دولت الامر عام شود تا رفته رفته بغیر این نحو
یک پیاله ان روز بر آید یا نصف لنگری از هر قسم طعام حاضری حاضر کرده باشند طعام در مجلس با انواع لطائف و ظرائف آورده باشند

والوان ترشی و اچار و سبزی در پیالهها و رکابیهای با صفا و قیمت ترتیب یافته در خوانهای طلا و نقره بگذارند
و بکلان آراسته در نظر شریف درآرند و این حاضری را بدولت و سعادت در دیوانخانه تشریف داشته با مردم متقرب صاحب
منصب خورده باشند چون یکپاس از روز بماند طعام بزرگ آکشند چنانکه هزار طبق لنگری فغفوری چینیهای
با صفا و خوشرنگ و طبقهای مس قلعی کرده ستره و سرپوشیده میکشیده باشند از قسم برنج و قبولی و نرگسی زرده پلاو قیمه
وسیه پلاو و قیمه پلاو و بریانی پلاو و وحشی پلاو و یخنی پلاو و آشهای الوان رنگارنگ مثل بغرا و اوگرا و هامچه و چپهای
پاره و بندقبا و قلیههای فرغن سیر مصالح چاشنیدار و شوله رومی پر میوه و شیر و شیر برنجهای اعلی خوش مزه و نبرات
نان و غنی شیرمال که برعارض گندمگون دوخال کباب سیه انداخته باشند همراه طعام بر خوانهای طلا و نقره منقش و مصور
کار گجرات و سرپوش نهاده می افزوده باشند و حکم شود که در مجلس شریف دسترخوانهای الاچه و لایچی و چوتارهای
نفیس رامونی که قطنی و دارائی در حاشیه گرفته باشد بیندازند و طعام را بر روی آن بچینند و آفتابهای طلا و نقره و
چلپچیهای مجمر مرصع سکبت بشویانند و طعام را بر این دسترخوانها بگذارند و مشغول خوردن شوند و مردم منصبداران
متقرب و امرایان نامی و سرداران گرامی را از الوش خاصه یاد میکرده باشند که در امثال و اقران سرفرازی کامل حاصل
میشده باشد و بعضی مردم بزرگ لائق الاحسان اگر بجهت ضرورت حاضر نباشند از برای ایشان الوش بخانهای
ایشان باید فرستاد که سپاهی را شرمنده نمک و نان کردن بسیار بسیار دخل دارد چه برگزیده احسان شده هر آینه جانسپاری
و جاننثاری خواهد کرد و در وقت طعام خوردن مقرر باشند که مردم بیهوده بیگانه شعار در مجلس حاضر نباشند
که بودن بعضی آن قسم مردم باعث سبکی صحبت است که اکثر مردم نفاق سخن چین میباشند و یکی را ده میگویند قبل از این
چون از طعام خوردن فارغ شوند ساعتی خلوت گزینند و بخواب قیلوله قرار و آرام گیرند بعد از آن آخر روز
بجهت تیراندازی بمیدان چوگان بخرامند و لختی خود را بچوگان بازی و تیراندازی مشغول دارند که سپاهی را
هیچ خانه به از خانه کمان نیست و هیچ خمی به از خم چوگان نیست و هیچ خانه بهتر از خانه زین نمیباشد اکثر اوقات
سواری میسر بوده باشند و جوانان را حکم عالی صادر شود که بجهت تیراندازی خورد و کلان حاضر شوند و در نظر شریف
تیراندازی نمایند هر که نشانه را زند او را بانعام سرفراز فرمایند و کمان هر که بشکند کمان نو شفقت فرمایند و آنها
که توره ایشان بزرگ باشد بزیادتی منصب ممتاز سازند چه اینقدر رعایت مرد سپاهی را بسیار است یکدل او
صد دل میشود و در جان فدائی معاف نمیکنند و بندوقچیان برق انداز را نیز حکم شود که بندوق اندازی کنند
و جبر ایشان میگرفته باشند و نیک اندازان را انتخاب کرده در رکاب سعادت شریف همراه دارند و بداندازان را نیز

و نهند که منفعل نشوند بار دیگر بهتر خواهد ابخرات بشریت است گاهی چنان گاهی چنین چون از میدان چوگان بازی

بازگشت نمایند تا یک پاس شب غسل نه بر مسند عزت بنشینند و با مردم خوب صحبت دارند و خلوت گزینند چنانکه اکثر

کتابهای تواریخ و قصص و اخلاق مثل تیمورنامه و سکندرنامه و بابرنامه و همایون نامه و اکبرنامه شاهنامه تاریخ طبری تاریخ

میرخوند و حبیب السیر ظفرنامه اخلاق ناصری و جلالی و غیره در مجلس بخوانند تا معلوم شود که بزرگان سلف چه چه ریاضت

و سلوک نموده آمده و چه نوع کارزار فرموده اند چه از خواندن این بنیاد دل قوی و جگر راحتی بهم میرسد نه لیلی و مجنون

و خسرو شیرین و یوسف زلیخا که ضعف دلی بهم میرسد و از عشق سودا حاصل می آید عاشقی کار دیگر و شمشیر زدن کار

دیگر الضدان لا یجتمعان یعنی دو ضد با همدیگر هرگز جمع نمیشوند هر که خود را به آرام و آسایش دنیا قرار داد در حفظ نفس

پیشه خود کرد از سپاهی گری باز ماند بیت زره پوش خسپند مرد افگنان ✤ که بستر بود خوابگاه زنان ✤ و قصه خوانان

امروز قصه امیر حمزه رضی الله تعالی عنه میخوانند باشند اگرچه در آن چندان صحت نیست لیکن در بیان دلاوری

دخل کلی دارد و از زبان آوری فردوسی تمام واقف باشند که اسم رستم را با حسن وجه معراج رسانیده است و

غیر ذالک سخن سحر خوب با کذب رزق آمیزش داده است مصرع اگر کذب گوئی تو باری چنین گوئی ✤ اگرچه از کیب

کیبیان دل افرحتی حاصل میشود اما کم شنیدن دروغ و کم گفتن کذب بهتر است هذیان را چه قدر و قیمت باشد

و بنیان را چه قرب بهم رسد در جائیکه سخن معقول و راست واقعی مذکور شده باشد و بمردم کلا نوت و لولی و دف باز دنبک نواز

اندک الفت گیرند که بزرگان گفته اند صحبت اول آدمی را از راه میکند و سخن نیز را طبیعت را سفلی میسازد آواز ایشان

از دور باید شنید اما با ایشان صحبت نباید داشت آهنگ و غزل ایشان را از مسافت بعید استماع باید کرد و بکوان

دبل ایشان باید خندید ابیات صحبت نیکان بود مانند مشک ✤ بلکه جنسش مغز جان باید اثر ✤ هر که از

ناکس وفا دارد طمع ✤ از درخت بید بیهوده ثمر ✤ با هنرمندان قران کن در دوستی ✤ زانکه یاری نشاید بی هنر

چون از مطالعه در لوکیبیان و قصه خوانان فرصت بستر راحت باید نمود و وقت صبح صادق از خواب باید برخاست

چه آن وقت برکت عالیست هر کس که هر نعمتی یافته است در آن ساعت یافته و خواب چاشت را از خود دور باید ساخت

که خواب غفلت موجب فلاکت و کشاکش نکبت و علت از آن می خیزد خصوصا پادشاهان و شاهزادگان را

چه باشد که آن وقت ایشان در خواب راحت آسوده باشند مهمات عالم در تعویق افتد و دروازه مقصودات

جهانیان بسته گردد چون صبح صادق شود بر خیزند اول در خاص و عام آمده مدرسشینان و بیداران نمایند که تکیه کوشش

خلائق را اگر بیدار و مست حکم نشسته حکم نمایند که هر روز در صد اسپ از نظر شریف بگذرانند از انجمله مقرر باشد که بیست

اسپ بمردم انعام میفرموده باشند و یک حلقه فیل را نیز در حضور شریف می آورده باشند ازانجمله هم
چندی که سزاوار انعام باشد با امرایان عالی منصب بخشش کننده و پنجاه شتر مست بندی لایق هم در
مقابل بیارند چندین ازان هم بمردم واجب الرعایت عنایت نمایند و بست ناس شتر بجد را میاید
اگر در خاطر شریف معقول نماید بعضی التفات نمایند و الا فلا چون ازین و پاس روز بگذرد به جنگ فیل و شتر و گاو
و گاومیش و آهو و غیره خود را مشغول دارند و شمشیر و سپر و شمشیر بهای ولایت و حربهای کسی [illegible] باشند
که در سپاه گری دخل کلی دارد چون ازان هم فارغ شوند گاهی بشکار باز و جره و شاهین بحری باشد و آهو
و چیته و غیره دل را اشتغال بخشند که دیدن آن دل را فرحت کلی می بخشد پادشاهزادگان را بهتر ازین شغلی
نمی باشد چون ازین همه شغلها فارغ شوند و شوق شراب خوردن داشته باشند خلوتی جانب شب گزینند
و چند کس محرم اسرار باشند و رازداری محفل خاصه را ایشان مقرر باشند صحبت داده دهند و با خود شراب بخورانند
که بزرگان گفته اند صحبت شراب هرگز بمردم بیگانه اجنبی نامحرم نباید داشت که باده فساد اندیشانند و ناکس [illegible] را
در مجلس نباید گذاشت که در شراب خوردن شامل شود و نباید که زیاده از چهار کس شراب بیاشامند
چه عالم چهار رکن است و سرشت آدم از چهار عنصر است که هر یک لازم و ملزوم یکدیگر میباشند هرجا که چهار امر اشتباه
چهار است لهذا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهبود خود را دران دیدند که چهار یار گزیدند نخواستند که کم
چهار یا زیاده اقبال نمودند حکمت درین بود و خانه بچهار دیوار و چهار ستون پا میشود علی هذا القیاس هرگاه که
صحبت شراب بافراط آدمی شد لذت رفت و فساد قائم گشت شراب خوردن برین نهج قرار باید داد که زیاده سه پیاله
که هر کدام پیاله یک پاو شراب پر باشد تناول نفرمایند چه بر تنگی به آتش اگر از سه پیاله زیاده شود باعث خراش جگر
است تا سه پیاله راحت قلوب و صفای باطن است مرحوم شاهزاده شاه مراد بعلت افزونی شراب شربت ممات
چشید الله تعالی عمر آن گلدسته حیات بیفزاید باید که درینباب تاکید تمام میفرموده باشند برادر لا [illegible] همیشه
بر مسند دولت و سعادت قائم باشند و شراب البته از دست ساقی ماه روی خورشید چهره مسلسل موی عنبر بوی غزال چشم کبک رفتار
لاله عذار سیمین ساق سرو قد نوخط چار ابروی نیکوگوی میخورده باشند که در حکمت گفته اند شراب از دست ساقی خوش رو
باعث ازدیاد قوت بدنی ست و افزونی عناصر اربع و حواس ظاهری و باطنی و از دست ساقی بدرو زشت [illegible] خلاف
آنچه گفته شد چون سرگرم کیفیت شوند بخواب راحت بروند چون دو سه گهری از شب باقی ماند برخیزند و بهره [illegible]
که تمام لذت شراب خوردن صبوحی ست چه هر کس ازان غافل است از عمر خود نتیجه ندارد باید ازان بهره و فر برداشت [illegible]

نصیبه اگر برسد دیگر باده بران حظی نیست چنانچه جمهور طائفه هند نیز چنین گفته اند ابیات چه لذت بار صبوحی

بیکشی برابه بابت آورده شاداب آتشی ابه که دهنش بنسیم گل بغلطد به بگوشش ناله بلبل بغلطد به چون از

صبوحی ترش باغ بهم رسد بدیوان سعادت بر آیند و نشینند و مهمات عالم را بدستور پیشه مقرر باشد ایا التماس شرعیت

آن خود را انبساط بخشیده میکرده باشند قبله ابوالفضل بتاریخ بستم امرداد الهی حضرت ظل الهی در شب شرف آفتاب

در غسلخانه بزبان مبارک خود فرمودند که ابوالفضل من مطالعه کرده چنین یافته ام که مهم دکن با تو روی یامن و الا

هیچ صورت انجام کار صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روی یقین است که شاهزاده او گفتن تو بیرون نخواهد بود و تا تو

باشی بدیگری مصلحت کرد نخواهد کرد و سخن هر کوته حوصله کم اندیش بشنود هیچ را نخواهد گوش کرد مناسب دولت نیست

که بتاریخ عره ماه مذکور پنجشنبه یکشنبی و هشتم ماه الهی شد بنده بعرض اقدس رسانید که وسپند بکار قربانی می آید یکا

بر پای دیگری بچه خلیرست خوب نیست هرگاه که قبله من چنین میفرمایند مرحبا درین عبارت رایش العین قبول کردم تا تاریخ

مذکور ماه الهی شد هم آخر الامر همین قرار گرفت انشاء الله تعالی بعد از چند یوم بشرف قدمبوسی مشرف و مفتخر خواهد شد

و دیده را بکشیدن کحل الجواهر دیدار فائض الانوار جلا و افر خواهد بخشید قصور ایام مهاجرت را از زمانه تا اینجا

خواهد کشید زیاده چه تصدیع دهد و ملال زمان آن آستان با تشویش رساند ملتمس اینکه توجهات ابوالفضل مستمند را چون

در گوش جای دهند و اگر همه را معمول نکنند بار عشر عشیری از آن خود بر روی کار آرند که لائق دولت و حشمت است

الله تعالی درین شیوه توفیق علی التحقیق اهادی امادی آن منتخب دیوان سعادت ابد مقرون گرداناد بعز

الله تعالی و تقدس بتاریخ نوزدهم شهریور ماه الهی سنه ۴۲ چهل و دو در دار الخلافت آگره قلمی شد نقل

عریضه که شیخ علامی سردفتر فضیلت شعاران پیشوای حقیقت شعاران

ابوالفضل به اکبر پادشاه غازی نوشته کمترین خاکساران درگاه عرش اشتباه ابوالفضل مبارک زمین

ادب بلب انکسار بوسیده ذره وار بموقف عرض حضرت ظل الله شاهنشاه خلافت پناه جم قدر سکندر جاه فریدون

شکوه سلیمان شوکت فلک تمکین قدر آئین قضا فرمان گیتی خدیو جهان آرای فردوس نشان عرش آستان مسند نشین

بارگاه دعوت سریرآرای سرادقات شوکت و حشمت نهر ریشه شجاعت سخاوت پیکر ملهم رشد اصلاح هادی حق

بینی پیشوای سیر که مرد آزمائی رموز دان اسرار دانش و بینش مشکل کشای دقایق آگاهی نکته سنج حقایق حق جوی

و خیرخواه بشارت فهم عالم دانائی بشارت بخش ملک بینائی گنجور خزائن معرفت الهی مفتاح دو کانچه جود

احسان سر حلقه قافله نیکو خصالان سر دفتر نیکو فعالان مخزن اسرار فضل و کمال مطلع انوار جاه و جلال مرکز دائره

ارسطاطالیس زمان جالینوس اوان بوعلی سینای وقت ابقراط عهد حکمت پناه معدلت دستگاه

حقائق آگاه طریقت و شریعت آثار حقیقت آثار منطقة البروج فلک دانائی قطب شمالی آسمان بینائی

محور عالم دانش خط استوای جهان بینش خورشید سپهر آفرینش و انش تروه علوم حقیقی و مجازی کامل عیش ملک

بی نیازی کوکب رای ممالک سرفرازی گوهر اکلیل فرق کارسازی درة التاج عمامه سخن طرازی زینت

بخش افسر خسروی آرایش ده معرکه پهلوی مجلی آئینه حیات ابدی مصقل مجمل صفات سرمدی مقدمه الجیش

معارک دادآزمائی تقدمة العیش محافل دلکشائی مغفر فرق جغتائیه سپهر ازوی تیموریه کحل الجواهر دیدهٔ گورگانی

قرة العین جنت آشیانی جگر گوشهٔ مریم مکانی معدن فتوت کان مروت بحر حیا لجه صفا جیحون سخا عمان وفا

بانی اساس ملک فراست معمار کاشانهٔ جهان و راست صراف خزینهٔ دانشوری نقاب دفینهٔ فصاحت گستری

پشت پناه خاندان هنر پروری ملاذ و ملجای دودمان دلاوری سیمای جبین سلامت و بلاغت نوچهرهٔ فصاحت

و صباحت موسی کلیم طور عرفان عنوان صحیفهٔ دین و ایمان سالار قوافل ملکوتی والی ولایت جبروتی شهسوار

معارک لاهوتی جوانمرد صفوف ناسوتی شیر بیشهٔ هنر آزمائی و مرد افگنی رستم دستان عرصهٔ کامرانی و کامگاری سام نریمان

میدان شهسواری و شهریاری میرساند که التفات نامه که بوده دان کمترین دعاگویان را سرفراز و ممتاز فرموده بود

بساعتی که تفاخر کنند بدو تعظیم کالوحی من السماء و العطر من الصبا نزول اجلال فرموده کلبهٔ احزان این هواخواه

آفتاب عالمتاب منور گردانید چون اشرف مطالعه آن طغرای غرای منشور امانی و آمال مشرف و مغز

کلاه افتخار این فرزه استقرار الی ذره کمتر بر آسمان عزت سائید مصرع بدین مژده گرجان فشانم رواست چون قبلهٔ الوصول

آنکه در باب سال داشتن پیشکشهای عنبر و غیره قلمی شده بود که چرا اهمال واقع شده است و سبب تاخیر

چیست صاحب من فقیر حقیقی را العرض اشرف شاهزادهٔ کامگار رسانیده بود که انچه پیشکش جمع شده

بملازمت عالی ارسال یا بیادداشت ایشان فرموده‌اند که درین چند روزه پیشکشهای حاکم بیجاپور و گولکنده

و کرناتک هم میرسد همه را یکجا کرده بخدمت خواهد فرستاد بنا بر آن در تعویق افتاد مقرر است که بتاریخ دهم شهر حال

وکیل ایشان مع ارمغانها که قرار داده شد در برهانپور می آید ایشان را مع فیلهای جمیع اشیا که در عریضه

سابق تفصیل آنها نموده شد بدرگاه والا اساس فرستاده خواهد شد و آنکه در باب فرستادن خزانه و اسپان

ترکی و تازی مرقوم بود که مصحوب احرار فرستاده شد و متعاقب دیگر هم خزانه و غیره رسیده و دانند صاحب من

مهم دکن مهمی ست کهنه لنگ چنانکه کلید دروازه او بدست دیگری ست که هرگاه می خواهد می گشاید

و هرگاه نخواهد شد و میدارد چنان شود که خزانه را هیچ وجه من الوجوه درین نفع نمایند که کار اینجا تعلق بدرد
هر چند که سپاهی معمور و خوشدل است مهم دکن هم بود است دیگر قبله ابوالفضل قلعه احمدنگر را خود امیدوار است
که باقبال صاحب مفتوح گرداند چرا که اکثر تهانهای جوار آن را گرفته شد و مردم خود را دران تهانها نشانده قلعه
مانده است بهمت عالی درین نزدیکی او نیز بدست خواهد آمد امید آنکه آنجا نه هر چند شمشیر است بهتر است
پاره زنبورکهای بزرگ و هتنالهای که یک پا نیم هر گوله میخورده باشند بفرستند که بسیار در کار میشود معلوم
صاحب است که قلعه گیری بغیر آتشباری نمیشود و دارو گولی هم پاره در کمی است هر چند بیشتر بهتر دیگر صاحب
حقیقی ابوالفضل سلامت از شاهزاده برخوردار کامگار نامدار چگونه تواند شکوه نمود مرا کجا قدرت
و یارای آنست که از جانب ایشان بصاحب مضمونی اظهار کند لیکن بعنایت ایزد تعالی و تقدس بزور
وعظ و قوت نصیحت پاره ملازمان ایشان را ملائم ساخته و طبیعت شریف را مایل بعضی خصائل نیکو
گردانیده امیدوار است که بعضی روشهای که لائق و سزاوار پادشاهی نیست از ایشان ساقط گرداند
الله تعالی درین شیوه توفیق رفیق گرداناد قبله من خواب چاشت را مطلق برطرف ساخته اند و در شراب
خوردن هم افراطی که میشد آن را نیز بقواعد درست رسانیده اند چنانکه هر صباح قبل از طعام زیاده از سه پیاله
تناول نمیفرمایند و بوقت خواب کردن نیز بهمین دستور مقرر است سهولتی و کهولتی که در باب دیوان عام نمودند
داشتند آنهم تخفیف یافته است هر صباح برآمده در دیوان می نشینند و تا یک پاس روز مهمات عالم ساخته
میشود و در هیچ امری فروگذاشت نمیشود و روش طعام خوردن که در خلوت با دو سه کس مقرر بود نیز مبدل
شد طعام با مردم منصبداران و امرای میخورند و مردم واجب الرعایت ابالوش خاص یاد آوری میفرمایند
و هر کس که حاضر نیست بخانه او طعام میفرستند و نوعی که حضرت حکم فرموده بودند بظهور می آید و بدادن انعام
و اکرام با مردم بزرگ سرگرم اند و بمردم مخصوص و اعیان از قسم سروپا و اسپ و فیل و شمشیر مرصع و کمربند مکلل
و ملل التفات می نمایند الحمد لله که درین ایام خرد و بزرگ ایشان راضی و شاکر اند و هیچ فردی از افراد لشکر
نیست که در دادن حق سپاهی هم تاکید بلیغ میرود و ملازمان مواجب خود را آنچه قرار داده شده است
بواجبی می یابند و قصوری که پیش ازین میرفت الحال بالکلیه برطرف شده بر سر هر روپیه یک تنگه قرار داده اند
و مردم تمام برضا و رغبت خود یک تنگه میدهند معلوم صاحب است که شخصی که چهار تنگه سر روپیه میداده باشد
الحال که یک تنگه بدهد چرا خوش وقت نباشد و شکر از خدای عز و جل بجا نیارد دیگر قبله من اگرچه بار

از طرف چگونگی اوضاع شاهزاده کامگار جمعیت خاطر بهم رسیده لیکن از فریب و مکرهای عبدالرحیم بیرم
چه گوید و چه نویسد که زبان نوشتن و زبان گفتن از عجز و بیان قاصر است اگر تمام عمر از ذوفنون او و تسوید نمایم عشر عشیر
آن نه نوشته باشم ذات بی بدل است که نظیر و شبیه ندارد و در عالم جا با وجود فن و فریب مچو ابلیس
یگانهٔ آفاق و بی بدل است چه او را در هر بطونی گذر است و از اسرار هر بی‌خبر و اهنوز در دل کسی حرفی نگذشته
که او را آگاهی است و اراده هنوز شخصی اراده کاری نکرده که او واقف شده سبحان الله من سرگردان بادیهٔ حیرت را
تفکر فرو گرفته که این چه پرکاری است و این چه طراری و مکاری که ایزد تعالی بدو کرامت کرده است
لیکن این وضع پارهٔ دل می‌ایستد که ظاهرا در مشیت حق تعالی سهوی شده و خطای رفته که با وجود
آن نادرهٔ روزگار و بوالعجوبهٔ اعصار که مستحق شیطنت و سزاوار لعنت بود عزازیل بیچاره را که طفل
دبستان این تواند بود ملعونی برگزید مصرع در هر بن موی او زبانی دگر است و بلی کسی که از نمک و نان
خورده با این بدسرشتی و بدطینتی دشمنی خاندان تیموریه در دل داشته باشد چه نوع کار او پیش خواهد رفت و عاقبت او
محمود خواهد بود و روی نیکوی را نظاره خواهد کرد قبلهٔ من تمام روز تمام شب جاسوسان سخن چینان غیر محدود
در خانهٔ او میباشند و بی محابا و بی ملاحظه با ایشان گرم اختلاطی میکنند این قدر ملاحظهٔ شاهزادهٔ والا
نمی فرماید و رعایت ادب هم در میان نیست اگر چنانچه این را هم در دل گذارند که مبادا کسی شکوه از من
به درگاه والا نویسد و خاطر ایشان در آزار شود و بی شرمی و بیحیائی درین مرتبه است این داعی
شرط میکند که هرگاه او درین دیار نباشد در یکسال مهم دکن را پاک و صاف نماید لیکن چه کند و چه چاره
سازد که نقش او این چنین بسته است که صاحبان را عقیده چنان است که مهم دکن بی او کشایش پذیر نیست
و تا او نباشد نمیکشاید لانسلم لانسلم که هیچ باشد بلکه قضیه منعکس است چه هرگاه او درین الکا نباشد
بیشتر مهم سازی میشود و در اندک فرصت و قلیل ساعت دکن بدست می‌آید دکهنیان آمده می‌بینند
مانع الخیر اوست حقا ثم حقا بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که آنچه گفته ام و نوشته ام همان بوده است
و درین اصلا و قطعا شکی و شبهه نیست والله بالله ثم بالله الغالب الحی الذی لا یموت که چند بار مکرر
کسان او را گرفته پیش این مخلص آورده و نوشتها او را که یکسر مخالف مقصد اقبال و دولت
بادشاهی است خوانده بجنس پیش شاهزادهٔ والاگهر برده نموده شده است و تمام ارکان دولت
انگشت حیرت بدندان گزیده اند و دست حیرت بر هم مالیده از روی بیچارگی سکوت و رزیده چاره کار

در عجز و انکساری می بینید و خاموشی را مرعی میدارد و وضیع و شریف و خرد و بزرگ این معنی را فهمیده اند که مهم دیگران
را در تعویق می اندازد و بستگی مهمات کل از دست قبله من چند بار از زبان مقبول عریضه نوشته شده است اما جواب شافی
نیافته این عجب است که گفته مرا هم بحضرت غرض میدانند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل درین درگاه که پرورده
و از خاک برداشته او باشد سخن غرض آلوده بگوید و دران مقصد کوشش نماید که باعث بدنامی این دودمان گردد الا آنکه
صاحب من ما مردم هندوستانی نکوهیده ایم و در جبلت ما دو روئی خدا نیافریده است الحمد لله و المنة که نمک را بجلال
میخوریم و مثل مردم دیگر سفیدی و سیاه دل نیستیم اگرچه بظاهر سیاه چرده شده ایم اما بباطن سفید چهره مانند آئینه
که بظاهر مردم را از سیاه رنگی و توهم دست میدهد اما چون نیک ملاحظه فرمایند پاکیزه درون و صاف دل است
هیچ علتی و غشی در و نمی باشد بیت نیم هرگز فروغ غیر دارد خانه نورانی * چو خورشیدم که نور خانه از شمع زبان دارد
همدرین معنی عزیزی میفرماید بیت هر که را باشد دگر در دل گره * تیغ بباید زدنش بر جگر * قبله ابوالفضل من خود
گفته و نوشته مانده شدم بخاطر حضرت نمی نشیند نهایتش اگر او را معزول میفرمایند این قدر خود منویسند که بی مصلحت
فلانی هیچ مهمی نکرده باشند که اگر چنانچه از گفته او انحراف خواهند ورزید باعث کلفت و کدورت خاطر شریف
خواهد بود دیگر شرط است که هرگاه که این نوشته را بخوانند شاید که در دل او تاثیری میشود فی الجمله دلجمعی امور
ما را هم شامل میکرده باشند قبله من مقوله چند از عبدالرحیم بیرم استماع فرموده و مباحثه چند از جانش خان بهادر
سپهسالار که بلقب فیروز جنگی ملقب نموده ممتاز فرموده اند نیز بشنوند صاحب من کجاست آن جانشینان سپاه
که صاحب آنرا همان نشاه آوری میفرمایند و عقیده صاحب بنده همان است که بوده از وبجز نامی نمانده است و
مبهوت مطلق گشته الحال خود باین صفات همه موصوف است که از تمام عالم بیخبر است شعور نصیب اعدا هوش
یعنی چه عقل کجا یعنی کرا اعتبار ناز و صد فرسخ راه دور تر بدر که از قسم محالات فهم و تفهیم وجود عنقا و شناخت موجود
محض حواس خمس ظاهری بیگانه مطلق حواس خمس باطنی معدوم بر حس عناصر اربعه طبل رحیل بر دوش افلاک
در آغوش کثافت یار غار بهنگی مونس اعتبار تنباکو همدم دود تنباکو بر جراحت دل مرهم نی تنباکو علم
بردار حقه تنباکو نقاره نواز آب نی تنباکو طوق دار سفره تنباکو عشرت خاکستر تنباکو بساط عیش
قوت لایموت تریاک شربت آب پوست کرگ پوست حسرت شادیانه قراقر شکم کرنای بی تدبیر گوز بام زیر
کعبه ابوالفضل سلامت با این همه اساس هیچ کس ذکر نشود و چرا کار پیش نرود صاحب من الحال لیاقت آن دارد
که چنانچه بنگی را زمین (?) و التفات شود که بآرام و آسایش دل خود به تنباکو بکشند و دعا بجان حضرت بکنند و بجای او دیگری

را سرفراز و ممتاز فرمایند چه هر بنده را که منصب سه هزاری خواهند داد و بنظر رحمت خواهند نگریست از
شرم نان و نمک سر بازی و جان نثاری خواهند نمود زیرا که اقبال صاحب کار میکند و توجه حضرت رب ارکن
چنانست که ان شاء الله عنقریب است که فتح میسر میشود و در دهان دشمنان ریگ و والا خاک افتد دیگر قبله من نعمت
نیز پیشه مردانگی قافله سالار عرصه جوانمردی سپه سالار میدان مرد آزمائی شیر خواجه یکدام زبان این توان نمود بحق
اگر کسی نمک خورد بجان خورد و در کار صاحب جانبازی کند نه چنین که نمک او میکند صد هزاران هزار رحمت بر اعتقاد
آن جوانمرد پر دل نهنگ حضرت قسم میخورم که اگر تمام امرایان و منصبداران حرام نمک ازینجا تغیر فرمایند و هر کس را
که او التماس کند همراه او سازند تحمل که فتح دکن بکشش نکشد و تمام مهمات حسب مدعای دوستان شود قبله
من منصبداران نامی که خود را در سپاه گری یگانه آفاق میگیرند بتقریب بی جهت تهانها گذاشته گریختند و بجهت
که بر سر ایشان چندان سواری هم نرسیده بود و شیر خواجه که تهانه مستحکم ورود طلب بجو الا و بود با مردم کمتر نگاه داشت
هر چند که عنبر آمده او را چون دایره احاطه کرده میگذشت که مردم سر بر آرند و از جای خود بجنبند بمردانگی و پردلی
که در جبلت او بود بروز جنگ تردد از جای خود بجای نشد و دو سه مرتبه از قلعه بر آمده بعنبر مقهور برو شد و با آمد
جمیعتی ده هزار سوار عنبر شکست فاحش داده تا بکهرکی برد و چه مقدار غنیمت از وجدا کرد طوغ و علم و نقاره کان
مقهور الضرب زور کشیده آورده چنانچه اظهر من الشمس است و تمام لشکر بادشاهی از کار زار او آگاه شدند قبله من
چگویم و چه نویسیم سخن مختصر که اگر چهار کس مثل او باشند و از چهار طرف حمله کنند عنبر نامراد چه جان دارد تا بجهد گرفتار
مفتوح میشود و مهمات که نه لنگ دکن بانصرام میرسد دیگر صاحب من راجه مانسنگه هم بسیار مرد درست دیگر دست و در
مهمات بادشاهی جبلی دلسوزی و تپاک ظاهر میکند بالحق دولتخواه این درگاه است حضرت را ظاهر او باطن
در خود خیال کنند و در افزونی منصب جاگیر او کوشش فرمایند بخدای رب العزت که نوازش او بسیار بجا است
و پرورش او بسیار مستحسن چه در باب او فکر کرده اند عین صواب است بلکه از ان هم لیاقت زیاده دارد و فرمان
مجدد بنام او صادر شود که بخاطر جمع در تهانه خود مستقیم باشد و بگفته دشمنان صاحب غرض جا گرم خود را فرو نسازد
چرا که بجبر بر خاطر راجه مانسنگه دکمنیان تیز کش میشوند و تمام مردم تهانه دار را بجا میکند خبر شرط است جای
که او نشسته است سد سکندر میتوان گفت چه گذرگاه لشکر احمد نگر و بیجاپور و گولکنده و کرنا تک همان است از
گذشت تهانه شیر خواجه تهانه راجه مانسنگه است بلکه بیک حساب زیاده بر او است چرا که در تهانه خواجه مذکور سید
میرسد و غله و قرست است مادر تهانه راجه مذکور راه رسد نیست بسیار زور مطلب تا بایشان غله میرسد دیگر یک شوری که گذشت که چرا

تهانه را چه دیگر تهانه پادشاهی بخدمت خدا آنکه اگر حادثه پیش آید بطور ایشان نمیتوان رسید اما کمک
تهانه خواجه راز و میتوان کرد چرا که دو سه تهانه گرد پیش آن تهانه است تهانه من سپه سالار خان که پیچ هم خوب
بنده شما بود اخلاص و واکسی بحد زبان توان بیان کرد در خدمت کرده در دکن بوده است به روش نیک با مردم
سپاه وغیره سلوک کرده چنانکه خرد و کلان یک قلم از وی رضامندی نمایند در جانسپاری تقصیر نکرده است
و تمام صاحب باید بدرستی و راستی خورده و تعهد بر قدرت خود دست و پا جنبانیده و تدبیرهای نیک از و
سر زده و رسمهای خوب در پادشاهی نهاده انصاف باقی نیست قبله ابوالفضل سلامت نکنا است قدیم
و عمده معروف که در سلسله بزرگان خصوصاً تیموریه کسی که جانسپاری کند اولاد و فرزندان و امیدوار کرم
و التفات صاحبان می باشند و بجای میرسند و بمناصب لایقه سرفراز و ممتاز میشوند غریب [illegible] رسالا خویش
و قوم خان جهان که اکثر مردم خوب اند و چابک تردد نمایند چنانچه تجربه هم شده است لائق اضافه و منصب اند لیکن بسیار
پریشان روزگار اند و حالات ایشان بکنوعی میگذرد که تقریباً بیست تنخواه نمی آید و سال است که در مهم دکن ابتقبال این جماعه
سال در مهم قندهار بودند غرضکه همه وقت در خدمت تقصیری نکرده اند و نخواهند کرد فصل است که جاگیر ایشان نعیت
و در ایشان تحقیقات خدمت کن بجا نمده است چنان شود که بمناصب قدیم ممتاز شوند و بجاگیر سرفراز گردند اگر چنانچه محال قدیم
ایشان التفات شود پس عین مدعا والا هر جا که مناسب ایشان دانند عنایت نمایند جماعه شبرم کار آمدنی اند بعد از آنکه ضائع
شدند و به تر گشتند چه فائده میکند مصرع چو خشت از قالبی خاست بر خاسته بعد از خرابی بصره سودی ندارد و دوانیان عظام
لازم شود که فکر احوال ایشان نمودند تر نمایند و بخشی الملکی شیخ فرید اگر از سر گناه ایشان بگذرند عین صواب است زیرا که
این مردم قدیم الخدمت و خانه زادگان درگاه اند با ایشان بغض و کینه سزاوار نیست باید که حضرت ربنا نجیب توجه خود
حکم جاگیر ایشان فرمایند که وقت نازک است گنجایش تغافل ندارد این قسم مردم که بیدل شوند بروز مرو محتاج [illegible] پیش
کر میزند و تردد که میکند و مهم دکن چه نوع با نصرام میرسد مهامدار صاحب که منصب باشد و قضا [illegible] معالله فرمایند
اگر کسی آلینه و کدوری در دل باشد وقت دیگر میتوان تصور راست کرد اکر دکن بهم آمده قدر [illegible] کنند و بغض اندوزی
نمایند در بعضی کار صاحب ابتر میشود و باعث بدنامی صاحب گردد لایق دولت نیست مرا خود فرض عین فرض
است که آنچه در وی ضرر درگاه باشد و مردم دیوانی آنرا غور رسی نفرمایند و مهمات را تمام پایمال کنند بعرض اشرف
اقدس رسانند و دانچه بهبودی این سلسله علیه بود حتی الامکان در آن کوشش عظیم وسعی بلیغ بظهور آرد چه اگر
بعرض اقدس رسانند که این دولتخواهی و گمراهی است تمامی این درگاه چشم او را کور خواهد کرد که دیده دانسته

وابسته از دو تنخواهی صاحب اعجاض علین خواهند بود و هرگز از ثمرهٔ عمر خود نخواهد برد درین کرنجاک سپاه

بار شود در روز اندک تنخواهی خود رسد اصلاً و قطعاً شکی و شبهه نیست با این سلسلهٔ علیا کرد که بنیافت کرده

کرنیا یدهر که هر چه کار رو بدر رود قبیلهٔ ابو الفضل از مردم قدیم که هفت پشت ایشان لایق احسان بوده اند و همه

وقت واجب الرعایت آمده اند لازم است که از طرف چگونگی حالات ایشان بعرض اشرف رسانند خاصه

یکی از آن مردم گرفته شد و زیر خان جمیل است که با عین جد و تنخواه و خدمتگار خاص الخاص بوده اند و رعایت

ایشان بزرگان این خاندان میکرده اند و گاهی بی منصب و جاگیر نبوده اند الحال و سال گذشته که جاگیر زیر خان

جمیل تغییر است و او در خدمت دکن قیام دارد و همه وقت باسی صد چهار صد سوار خوب که اسپان خوب دارند

و جوانان با تردد اند حاضر است و از جان و دل خود خدمت میکند و منصب هزاری از شاهزاده والاگهر لوی مسلط

داشته اند الحق که بسیار بردشی با مردم سلوک کرده است امرایانی که با او همراه اند همه یک نوعی پیش آمده است

و همه از او راضی گشته چنانچه هیچ یکی از و دلگیر نیست و خدمت براو کی را چنانچه باید و شاید بتقدیم میرساند و مطلق

دران کار فروگذاشت نشده است و نخواهد شد صاحب من این قسم مردم بجاگیر اند و به پریشانی میگذرانند و همه

وقت قرضدار میباشند این لایق دولت نیست بدیوان عظام باید حکم فرمود که از احوال این قسم مردم خبردار باشند

که ابر بیچ تیموریه الا این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که عبث نشسته اند و جاگیرها نقد میخورند و در

هیچ خدمتی در هیچ وقت حاضر نبوده اند و کسی نمی پرسد که تو کجایی و در چه کاری صاحب بنده کار پادشاهی میگویم

همی چلد باید که از احوال مردم واجب الرعایت همه وقت خبرگیران باشند و رسایکبار حکم شود که نشان مجموع مردم

گرفته باشند چه منصبداری باشد که هزاری جاگیر میخورد و چند کس همراه خود ندارد و اکثر میباشد که صدی است

و پنجاه سوار خوب بخدمت دکن حاضر دارد و خود همه وقت در تردد است ازین قسم مردم بجاگیر باشند و ازان قسم مردم

جاگیردار صاحب من بینا طریقهٔ از انصاف دور است مرا چه قدرت یارای آنکه اعتراض بکنم خود عارف اند و همه عنایات

و لطافت میرسند و از هر کس آگاهی دارند و قدر و قیمت بندگان خود را بواجبی میدانند احتیاج التماس کردن

مثل ما مردم نیست مصرع اینجا مجال دم زدن جبرئیل نیست ولیکن چون از دست دیوانیان عظام اکثر کار

و بار امور ملکیه فوت و فروگذاشت میشود دل پاره میشود و طاقت نمی تواند آورد و لازم میشود که بعرض اشرف برسانم

هرگاه آنحضرت اندکی متوجه شوند و از حالات بندگان خود تفتیش میفرموده باشند خدا نکند که در کار ملک خللی

ظاهر شود از بسکه صاحب گاهی بی پروائی میکنند مهم سپاهی وغیره در تعویق می افتد و در مهمات خلق

خدا افتد و هیچ راه می یابد اما از برای خدا که در مهم دکن تغافل را مرعی ندارند چه مهم دکن مهمی ست که هندگشاسته مشکل
پسند و از بی پروائی کردن کارش چلد آبروی سلسله تیموریه موقوف بر کشایش دکن ست این مهم مهم عمده
و نبایش مع بنگاله و گجرات نمانده روش سیر و سلوک این ملک علیحده است و جمیع مهمات هندوستان سهل است
چنانچه بآن حضرت بخوبی چه روشن است مدت بیست و پنج سال است که مهم دکن پیش است و از بندهای
همکار ام چند هیچ کارش پیش نمیرود و بنده شما در بیش شش ماه واقف اسرار همه گشت و تنخواه و فساد و تنخواه ادران
کل الوجود یک بیک شناخت و محرم راز همه کس گشته صاحب من تعجب در پن است که این قدر
میدانند که صاحب بنده را بجای خود فرستاده اند چنانچه برین مضمون چند فرمان مجید و صادر شده
با وجود این بدبختی و حرام نمکی و چاپلوسی خود را نمیگذارند بلکه بصد لطافت کشیده ظاهر میفرمایند
بی شرمی و بدروئی از ین نمیگذارند و درینباب فکر بر اصل صورت باید کرد مرا لازم بود که بعرض رسانید بیت
منت اینچه حق ست گفتم پیام * تو دانی و تدبیر تو و السلام * دولت بی شریان باد و گرد کدورت بر دامن دولت
این درگاه مرساد نقل عریضه که افضل المتاخرین کامل العلم و الیقین شیخ المشائخ شیخ
ابوالفضل علامی بهادر اکبرشاه غازی نوشته عرضداشت کمترین خاکساران عتبه علیه ابوالفضل
مستمند آنکه ذره بمقدار خود بیاد ملازمان آن آستان عرش نشان سید بحضرت مریم مکانی قمر رکاب فلک احتجاب
عصمت قباب عفت نقاب زینت مستورات فاطمه زمان صالحه عهد و آوان رابعه دوران بهاده کون و مکان طبیعت
حورنشان طاهره سعادت قران سجاده افادت جهان جالسه سریر شوکت و حشمت ساکنه مسند سلطنت
و عزت راکعه ساجده علم و حیا ذاکره زاویه صدق و صفا جابده مساجد اهتدا و اعتلا ماشطه چهره و عاد اتقا
زائره حرمین شریفین زادهم الله تعالی شرفا همیشه پیرا و رنگ جاه و جلال متمکن باشند و سعادت تارین شرافت کونین
بملازمان خادمان آن درگاه واصل و حاصل باد و گرد کدورت عوارضات و حوادثات بر دامن دولت پرستان
آن آستان فلک اقتران مرساد و ایزد تعالی و تقدس لب جاه و دامن سعادت و حشمت بی پایان تر روزی
گرداناد بحرمت النبی و آله الامجاد العربی الابطحی المکی المدنی الهاشمی القریشی الکردی الروحانی الریحانی
و آله الکرام و اصحابه العظام الافخام صلی الله علیه و آله و سلم قبله من منشور نامی گرامی که حرفی از ان مژده
بود ارمانی و امانی هر سطری در ان مجموعه فضل و کمال و طغرای آن دیباچه جاه و جلال و نشان مهر اشعه
سعادت و اقبال بل مهری بود که مهر انور را از و اقتباس لمعه جلال حاصل است بدر بلند قدر را پرتو جمال از و اصل

فی غلط شد قطعی است که بر فلک عزت و اقبال آرامش نارد و کواکب حروف گرد بگرد آن دوره می نمایند
و صفحه کافوری قرطاس از تابش جمال خویشتن می آرایند رونق چهره کاغذ را از تاب خجلت می افزایند فی
غلط رفت که سواد مداد و نقطهای آن خورشید مشکین نقاب خالهای ست بر چهره نوعروس منشور والا که از یمین
و یسار زیبای بخش و زینت و زیب اند بل مردم دیدگان اولو الابصار اند که در آن سطح ابیض جای گرفته اند
که در آن گرد شبه شمیم نمودار اند هر یک و نیره زلف ست که بر عارضه مشکین نگاران پیکر ناد الوجود جلوه داده اند
بل قامت عناد قد زیبا نگاریست که در لباس سود در آن صحن سودی عنبرآگین خرامش می ارند و در روبهای
آن دائره بدیعة الخیال اشکال آبروئیست که بر جبهه مشکین طرازان جرم قمر سرشت مسکنت گرفته اند بل صورت
هلالی ست که بر چرخ مدور آن نشان عنبرفشان در سلخ شبستان حروف نمود ارگشته اند و سفیدیهای
که بر یمین و یسار و تحت و فوق آن مهر مهر آئین پیدا ستا همچون روشنی صبح صادق ست که از افق صفات
طالع و مشرق شرافت لامع است و نقش طرازی آن عجیب المثال فی قیل و قال در بهارستان نگارستان
خیال بنفشه زاریست که از سنبلستان گلشن معنی چون غنچه های مراد شگفته و برگهای هر گلشن شمیم بلبلی
که در راه الفاظ بر کمالش جا گرشته فی غلطم غلط نوسیم نگین انگشتری سلیمان ست که انس و جن مسخر
ساخته بل مهر نبوت ست که بر کتف ابیض سطح کاغذ منجز نمای شده یا چشمه ایست که آبش مشک و عنبر بیخته اند
و فیوضات نامتناهی الهی و برکات ظل الهی بادشاه دینی و دنیاوی در وی ریخته بل ظلماتی ست که خضر لبیان
حروف و الفاظ آب حیات ابدی را از وی کسب اند و سکندر منشان معانی از زلال و صال او محتجب خطا کردم خطا
کردم خطا شد صوت رکابی ست که بر براق برق آسای قرطاس آویخته اند بل داغی ست که بر ناصیه شهب ابیض گون
فرمان عالی شان قضا جریان قدر تمکین فردوس تزئین ملک آئین خرد تلقین غلط گفتم غلط کردم غلط شد
چشم بینائیست که جسم بیجان منشور سعادت موفور چون جان و روان مسکنت گرفته است مصرع غلط بود
اینکه من گفتم غلط شد خورشیدیست که بر چرخ منشور در لباس کسوف از انجم الفاظ و حروف محجوب و مختفی
گشته است یا بدریست که در ظلمت خسوف خزیده از آفتاب عالمتاب معانی مقتبس ست یا این دبدبه
و اساس نزول اجلال فرمود و زاویه تاریک این خسته رشک فردوس برین گردانید و افسر عزت این خاکسار
بر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجده شکر حضرت ایزد تعالی بجا آورده و در میان همگنان سرفراز و ممتاز
شد الحق که شکر انه این نعمت کبری و دولت عظمی با کدام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگی

آن زبان قاصر را تواند کشود بلیت امریست که غایتی ندارد و حمدی و نهایتی ندارد الحمد لله و المنه که اخبار

سلاطین حوادث با برکات حمیده صفات دران مندرج بود چون از قید مطالعه آن فارغ شدم از ذوق فراوان و دل

فرحت بی پایان در گرفت مصرع بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم چون آن دیده را از توصل آن آرام

بخشیدم مصرع بپیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم چون دل را از تقرب آن سرمایه عشرت و پیرایه عزت

آماده شادمانی گردانیدم چون سیم شاهنشاهی اکلیل پادشاهی بر فرق حرمت نهادم و سر خویشتن بر آسمان

ساختم و نقش با دل حزین جان غمگین خود پرداختم و غلغل شادکامی طنطنه شادمانی و آوازه خرمی همچون

در قبه افلاک انداختم و نرد خوشدلی بحریف حیات ابدی باختم چنانچه مهره طالعم از قید ششدر شش جهت عالم کون

فساد مخلصی یافت از میمنت آن اگر من لعبتین شمس و قمر بر تخته لاجوردی افلاک بفرمان من ببازند زمان را

چه یارا که دم زند حق علیم و علام ست که منشور بود بل دستگیری بود که من از پا افتاده خاک مذلت را بقوت

بازوی سعادت ابد مقرون از خاک برداشته رایات سکون طالع زبون بخت ناموزون بی صبر سکون

این محزون را بر چرخ افراشت نی نی عصائی بود که مرا دستگیر دل را سرو پیرا آمد ستون خانه امید من گردید نی نی

سفینه بود که محتاجان درماندگان الفاظ و معانی را از غرقات حادثات زمانی برآورده بساحل مقصود

رسانید بل جهازی بود که به روان باد حیرت حروف را از جیحون غم و عمان الم و لجه ستم و محیط عدم بکعبه

وجود آورد چه میگویم بادپائی بود که کشتی مراد من حیران سرگردان را در دریای ضلالت از رود نیل آفکار و تحیر

بدستیاری شرط مکرمت و مرحمت ظاهری و باطنی آن مقصود مقصد دینی و دنیوی بیکسان شکسته

دلان بمطلب اصلی و صاحب حقیقی کشانید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة

الا بالله العلی العظیم عجب در بحر عمیق تفکر افتاده ام و راه حقیقی تحقیقی را گم کرده ام و بدین تشبیهات گوناگون

مرتکب گشته ام چرا نمیگویم که پاره از جامه کعبه است که نقش طرازیهای سودای آن الفاظ و حروف تواند بود تبرکا

و تیمنا زیارت و طواف او بر مستمندان صاحب حاجتمندان لازم بل واجب است و دیده رمد کشیده را از

کحل الجواهر سواد الفاظ و حروفش منور و مکمل گردانیدن سنت ست بل فرض عین عین فرض آرای

در انتهای تشبیهات و سلخ حکایات واو آخر سخن پردازیهای گوناگون میتوان گفت که تخته منقشی

است که تصاویر و نقوش جمیع دنیا و ما فیها دران مصور و منقش است که آن را نگار خانه مانی

نسبت دهند و ارژنگ مانی نام نهند چه معجزه طرازی مانی و اعجاز نمائی او دران مندرج

منبع و مستطر بود و چهره معجزات مانی در مرآت خورشید نظر آن می‌نمود و عقائد خواص و عوام از مطالعهٔ
آن می‌افزود و بلی گفتم آنچه که طاقت یاری کرد و توانائی قوت بخشید و حوصله برداشت مرا چه یارا که حق المقدار
توصیف آن نمود و دل را چه قدرت که از عهدهٔ تعریف آن نادر الوجود برآید حواس پنجگانه در مدح آن الکن است
و ندرکه در ثنای آن ابکم و تصور در مثال آن لال پس صواب دید کار آنست که مهر خاموشی بر دهان بیان و قفل
سکوت بر ابواب زبان نهاده از گفتار حکم الله صم بکم عمی فهم لا یرجعون را لازم و ملزوم تکلم
گردانم و ازین وادی بی سر و بن و بادیهٔ بی پایان و بیابان بیکران و صحرای بی نشان درگذرم و عنان سخن را به نام
حرف دیگر بدست خاموشی سپرم و ازین مقاصد عمده اغماض چشم نمایم اما بر فهم گفته شد آنچه گفتنی بود و گذشت
آنچه گذشتنی می‌نمود مرا چه افتاده است که در تکاپوی مرحلهٔ پرخطر و هامون سرتا پا خطر سعی بر بندم و کشایش
سخن نمایم آمدیم بر سر محاورات سمعی و محاوبات قسمی و مکالمات نوعی که از ابنای روزگار عالم کون و فساد چاره و گزیر
و جز من الوجوه نیست معروض داشتن آن مطالب لازم بل فرض و واجب چون من بسیر انجام طلبیان اظهار آن نمود
تا گزیر قبلهٔ من از چگونگی حالات بعضی مردم نمک را بحرام مخورند و خود را بظاهر تنخواه میگیرند و در باطن تنخواهی
از ایشان بوقوع می‌آید چه گوید و چه نویسد خصوصاً عبدالرحیم پسرم که دوست این خاندان نیست بلکه دشمن جانی
و مالی این دودمان است بیقین تصور فرمایند که بربستگی مهمات دکن تمام از دست نخواهد که درین کار کشایشی شود و تن
و این معاملات پیچ در پیچ سرانجام پذیر گردد با وجودیکه حضرت ظل الهی از بدو نهاد ذوفنونی و آگاهی دارند و حزم و عزم
ایشان شده است که از جمیع شیوه روزگار راز تدلیسیت بلکه این مکار نابکار وکیل و جاسوس است دیده و دانسته ازو میگذرانند
و باز او را استقرار مستقل بالافاده این صوبه میفرمایند جمیع مهمات دکن را به او و خاندیس را بدست او واگذاشته اند ازین
سخن بنده را حیرت در حیرت فرو میگیرد که سبحان الله این چه طالع و بخت است که او دارد دیده و دانسته آن نادرهٔ اعصار بر صغار
و کبار روشن مبرهن است ذوفنونی او در عالم اظهر من الشمس است هیچ آفریده را یارای آن نیست که از طرف او نفس
تواند کشاد بلکه بعضی مردم از روی خوش آمد و بیچارگی نکوئی او را بحضرت شاهنشاهی عالم پناهی میگویند
مع ذلک لطافت درین است که آنحضرت سخن آنها را در بارهٔ او قبول میفرمایند و نمی‌توانند که از روی او عیب او را
ظاهر کنند و غائبانه از روی ناراضی اظهار میکنند چه چاره مصرعه هرچه خوبان کنند خوب بود ... قدرت یارای
آنست که بحضرت اعتراضی تواند کرد و این سلوک روش را دیده بالضرور شاهزادگان والاگهر نیز نمی‌توانند
که او را معزول کنند و بی حکم حضرت متعرض احوال او شوند هرگاه معامله چنین باشد این عاجز گوی حقیقی که همی را

چه برین دارد که از دو کلمه حقیقت شکی شود من هم همچون دیگران سر مست نابم و مرتا سیاری و بلی شوم اما چه فایده که
جنانکه بابد ۱۲ گلا مطلبه ۱۲
سکوت مثل با مردم که نوازش کرده و از خاک برداشته این درگاه هم ضرور و کتنخواهی این سلسله ست و از دست
نامردم حرام نمک نیامده و نخواهد آمد حتی الامکان تا جان در بدن ست مگر بعرض اشرف اقدس رسانیده ام
و میرسانم و خواهم رسانید باقی امتیاز و انصاف بدست صاحبان ست قبلهٔ من بزرگان فرموده اند مصرعه
چو خشت از قالبی برخاست برخاست * آخر الامر بعد از خرابی بصره پشیمانی سود ندارد نیز شرط ست آنچه گفتنی
بود گفته شد و آنچه نوشتنی بود بدرگاه والا چند بار بتکرار نوشت و شما هم دو سه عریضه از بندهٔ قبوله نوشته است عجب
که گاهی دو کلمه ازین مبحث بحضرت ظل الهی اظهار نفرمودند و حضرت خود چند مرتبه در التفات نامه اظهار یعنی
فرموده اند که ابوالفضل ترا بجای خود فرستاده ام هرچه بخاطر تو پسند خواهی کرد هرگز نادر نخواهد ست ترا یقین شود
اورا البته معزول خواهی کرد گفته و کرده تو درین باب سند ست بنام او فرمان صادر میشود که مهمات دکن بیکقلم باو
و یکقطعه مهر خود جمع دارد هرچه میکنی بر جاست سزاوارست و هرکه بسخن او نیاید بعذر انجیلر نخواهی ساینه قبله
من الصداق الاعتبار هرگز هیچ نشده ست از وعده خود تقیین هم ابا نمیکردند من چنین می نامیدم و باوجود چنان این
روشن کجاست دیگر من که دشمن شده ام که معزول کنم و اگر گفته من که معزول می نماید که از وی بدرگاه غیبت نوسیم
هرچه هست او دست و هرکه هست با وست و هر بدی که هست در وست و بر همزدگی مهمات دکن از وست
من بیچاره حیران مانده و سرگردان بیابان تحیر و راه گم کرده وادی تفکر و تحسر بکنه نچیم و از که نالم و کرا دشمن دارم
و بیاکه کدام کس ستانان هیچ بر بندم بعضی نامردانی که حکم بر دو فرمان شنو نیستند سررشته آنها بدست اوست
و علم آنها آن نادره روزگارست آنها را چه گناه دیگر قبلهٔ من از احوالات جانش خان بهادر که موسوم ست
بامیر الامرا آنچه زبان بیان تواند نمود و تعریف بجا تواند آورد و از ایشان بجز نامی نمانده ست گویا که او را برده اند
و دیگری آورده اند حضرت ظل الهی اعتماد کلی براه دارند اما چه فایده که مهمات دکن ازین قسم مردم رو براه
نمیشود چه او را از خود مطلق شعوری نیست نمیداند که چه میگوید و چه میکند گروه صباح را تا بنگاه یاد ندارد و هرگاه
شخصی که باین مرتبه رسیده باشد اعتماد بر کار آن نمیتوان کرد چند عریضه نوشته ام که بجای او دیگری را نفرستند
قبول طبع شریف نمی افتد و حرفی را که بهزار تاکید معقول حضرت اعلی میسازم ملازمان بخشی الملکی علی الزعم آن نوعی
دیگر بعرض اشرف میرسانند و نواب آصف جاهی میرزا جعفر بزر صد لطافت شیخ فرید نقیض میکردند نسبت
که معاملات دکن در تعویق افتاده ست چه هرگاه که مصلحت ارکان دولت بیک روش باشد

هرگز مهمات بهم نمیخورد و هر کس که مقصود خود حرف زند و سخن خود را خواهد که پیش برد پس کار بادشاهی هیچ نوع
پیش نمیرود درین صورت خود بدولت و سعادت منصف باشند این دعاگوی خود گفته بگفته بجان آمده اگر برخاسته باهم
بخاطر حضرت اعلی گرانی میکنند و اگر ننالیم هیچ وجه کشایش نمی‌بینیم تا هیروه معامله نوع دیگر میشود و هر روز
یک نغمه نوی بگوش میخورد و حضرت متوجه دکن که مستحق نمیشوند هرگاه بدرگاه عریضه مینویسیم مستمع نمیشوند اگر هم
میشوند سخن غرضگویان را قبول میفرمایند پی در پی مینویسند که ابوالفضل تو دولتخواه حقیقی و صمیمی مائی و ما را بر تو
اعتماد کلی است و ترا بجای خود آنجا نصب کرده ام هر کس از سخن تو عدول نماید او را معزول خواهی کرد و منصب
جاگیر او را تغیر خواهی ساخت چون از طرف کسی سفارش مینویسیم اصلا نتیجه سفارش ظاهر نمیشود این هر دو مطالب
منافی یکدیگر میگردند که عین معاملات بادشاهی منافی و نقیض یکدیگر سخن کردن لذت نمی‌بخشد و بندگان
و ملازمان درگاه اعلی را باهم نفاق ورزیدن و برزعم یکدیگر کار کردن چه گنجایش دارد تمام مهمات بادشاهی بهم میخورد
حکایت کنند که دو شاهباز بلند پرواز در هوا بر سر کبوتری هم پنجه شدند یکی کبوتر را از بال خود مستحکم گرفته بود
چون دیگری کبوتر پیچید از پنجه او رها کرد غلیو لندی بود خواست که در رباید غلیواز دیگر در میان آمد جنگل بند کرد تا کبوتر را که
مقید بود داشت از عقب او آمد بر پشت او ناخن بند کرد این خواست که در زیر او رود و خود را اخلاص کند کبوتر از پنجه
خطا شده از هوا بسوی زمین رقص کنان می آمد که ناگاه گربه گرسنه بر سر بامی تماشائی بود چون کبوتر معلق زنان
بر سمت او آمد گربه از کمال شادی بهر خوشی که داشت بر جست تا او را در هوا بر باید چون بر بود نتوانست که نگاه داشت
خود دکنده و بر بام فرود آرد گربه و کبوتر هر دو باتفاق بر زمین افتادند چنانکه کمر گربه شکست و نیم جان شد در زمین
سگی در آن سرزمین تفرج میکرد و مناجاتی بود که خدا باشد که این لقمه نصیب من شود افتادن هر دو بر زمین
و ربودن سگ هر دو را بکام دل و خوردن سگ کبوتر و گربه را و بر آمدن حاجت سگ گرسنه قوت نادیده
باستخوان خشک محتاج قبل ازین معاملات دکن نیز منقسم شده است لقمه شاهباز بلند پرواز جنگ و ماجرای ناکسان
و بدذاتان شریره بدنهادان سیه ضمیر نصیب سگ و گربه شد میترسم که از نقاضت اضداد و مکر امان و بدبینان و شرارت
که در اصل ایشان بالجزام حسادت رفته نعمه جلال بادشاهی که بعید تر دو خون آل راسته گردیده است نصیب لعینان سگ
صفت گربه حوصله نشود خدا نخواسته باشد که این امر بوقوع آید از ایزد تعالی و تقدس آرزو و سائل است که جمیع مقاصد
و مطالب سلسله تیموریه را بر آورده خیر گرداناد و اولاد و امجاد این دودمان عالیشان قدر فرمان قضا جریان بمرادات
حقیقی رساناد که علیه ابوالفضل آن مانجی کرده اعنی درین الکه به مهالکه آمده است هیچ مهمی فروگذاشت نشده و نخواهد شد و جمیع

متقاصد حسب المدعا از قبال بادشاهی خواهد شد واگر خدا نخواسته باشد نزدیکی زود فتح بیجاپور و گولکنده
میسر شود احمدنگر خود بدست آمد سرداران دکنی که دران حصار بودند بکلّیه مقهور گشته اند و معزول مطلق شدند
در رکاب حضرت شاهزاده والاگهر آمده بالراس والعین قیام و اقدام دارند و کمر بندگی در میان جان خود
بسته اند و چاره کار خود در بیچارگی یافته چاره وگذری ندارند قصه کوتاه اگر خرد و کلان همه یکدل شوند و کینه
و کدورت از میان مرتفع گردد همه مهمات حسب المدعا خواهد شد قبله من عنبر سیاه روی نیز از حد کهرکی نزدیک
شده است که برآورده شود و اندک مددی طلبید میرزا علی خان درین ایام بسیار خوب تردد کرده و سکندر
بادبزنک حلالی آقا اگر دو سه کس همین طریق یکدل شده متوجه کار شوند زود مهمات اینجایی بانصرام میرسد
صاحب من از برای رضای خدا که جواب این عریضه بنده از حضرت ظل الهی زود گرفته بفرستند
که تمام معاملات دکن در تعویق افتاده است و معطل جواب عریضه هم همین که حکم عالی رسد که هر چه ابوالفضل
نوشته منظور است تمام مهمات بانصرام خواهد رسید و حسب المدعا دوستان خواهد شد دیگر در باب پیشکشهای
عادل شاه قلمی بود که آنچه بدرگاه حضرت اعلی فرستاده است و آنچه که از برای ما ارسال داشته از همه امتیاز نموده
علیحده کرده نام بنام داخل تفصیل ساخته از دست کسی اعتمادی زود ارسال سازد قبله من فقیر هم درین
فکر بود که جمیع تحفها را از نظر اشرف اقدس شاهزاده کامگار گذرانیده و از مهمها ساخته تجدیدست حضور
ارسال دارد و سیمابی که مشتی ظاهر فرمودند انشاءالله تعالی چون هدایای نظام شاه که در راه است بر سید بجهت در سید
برهانپور بی تعویق و اهمال بملازمت ارسال میدارد و بهر طریق که در منشور عالی مرقوم گشته فرمانبردار بجای
خواهد آورد امید که از برای هر یک از سرداران دکن سروپا از حضرت اعلی گرفته التفات خواهند کرد که درین شیوه نفرا
ایشان در میان اقوام خود ممتاز خواهند شد خصوصاً عادل شاه را از ته دل بنده با اخلاص خود دانند
که درین هیچ شکی و شبهه نیست چنانچه که پاره تجربه نموده شد که بیشتر از بیشتر عقاید و اخلاص ظاهر کرده و میکنند
و در باب او سخن هیچ غرض گوی را نخواهند استماع نمود خصوصاً گفته عبدالرحیم میرم چه او میخواهد که او را مطلق از
پای اندازد چه اگر در گفته او نیست حق علیم است که او دشمن مال و جانی و ننگ و ناموس بیخاندان است و میخواهد
که از سلسله تیموریه در عالم باقی بماند همه کس ظاهر او میروند و از باطن او کسی آگاه نیست قبله من مصرع سخن
یکیست و گر به عبارت آرائیست چه در الفتی بسیار شما از بیطاقتی که در من جای گرفته گستاخیها نمودم امید عنقریب
ست مصرع گر با تقصیریم تو دریای رحمتی الله تعالی آن قبله حاجتمندان را بر سر عزت متمکن دارد بمنه

وکرمی کمال فضل بتاریخ چهارم اردی بهشت از مقام بالا گهات قلمی نموده شد نقل عریضه

که قدوة المشایخ والعارفین صاحب العقل قادر و التمکین شیخ علامی بشاهزاده سلیم نوشته

کمترین بندگان دعاگوی و حقیرترین دعاگویان خاکسار ذره بمقدار بنده درگاه ابوالفضل مستمند زمین عزت

بلب ادب بوسیده ذره وار بموقف عرض باریافتگان بارگاه عرش اشتباه ملازمان درگاه فلک جاه گیتی پناه

شوکت و حشمت دستگاه حضرت اقبال و اجلال آثار شجاعت و سخاوت دثار سعادت یار گردون وقار عالم

مدار فلک اقتدار غرهٔ ناصیه قدر و تمکین قرهٔ باصرهٔ تاج و نگین جهان مروت کان فتوت عمان فراست جبین

دراست گوهر شب چراغ خاندان تیموریه در قیمت بهای دودمان همایونیه شهپر بازوی بار جبههٔ جاه و جلال اکبری

آفتاب عالمتاب سپهر گیتی شمع شبستان علم و حیا گل و غنچهٔ بهارستان صدق و صفا قطب شمالی آسمان عز و علا خرقت

بخش محفل شاهنشاهی مجلس آرای شهرستان آگاهی حلقه در گوش افگن سران آفاق طاعت آموز سروران

باستحقاق گردن شکن گردان مسند نشین کمند انداز گلوی سرکشان حمایت گزین اعانت بخش مظلومان ظلم قرین نصرت ده

ملهوفان عسرت آئین قلعه کشای مملکت مرد آزمای معرکه آرای میدان توانائی قافله سالار وادی دلکشای زاویه نشین

حجلهٔ بی رنگی دریای مرهم نه زخم سینه فگاران دوا بخش دردزار رنجوران صحت آموز ناسور غمگساران مرحله پیمای بیابان

دلجوئی بیابان گرد عالم خوشدلی و خوشخوئی تهمتن معارک نیکوئی رستم دستان میدان یکجهتی و یکروئی ارسطوی حکمت

پژوه بوعلی سینای دانش شکوه ارسطالیس دانائی و بینائی علم آموز دبستان حقیقت نقش طراز لوح امانت

فیروز جنگ عساکر معدلت زنگ زدای آئینه جور و ستم نغمه سرای بهارستان مهر و کرم بلبل هزار داستان حدیقهٔ

دولت و حشمت گل دیدهٔ تشخص او امر و حکم صاحب سیف و قلم بانی اساس طبع و علم ماحی بنیان غم و الم جمهور طغرای لقب

انام سر حلقهٔ خسروان عالیمقام سر دفتر شاهان معالی احترام آرایش دهنده رخسار تاج و دیهیم مسند نشین زینت

ممالک مستقیم دقیقه سنج معامله امید و بیم رموز دان مقاصد عدیم جوهر شناس معدن قدیم ثمرهٔ بخشش نخل خیرات

نعیم شاهزاده فهیم سلطان سلیم انار الله برهانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که لیلاً و نهاراً

بدعای دوام دولت و حشمت و ازدیاد عمر آن معدن فهم و کان فراست میگذارند و خلاصهٔ وقتها مشتاق قدمبوس

پرستاران عالی مکان سعادت نشان عزت و حرمت اقتران می باشد و زبدهٔ اوقات ایام و لیالی

مواصلت جنت آئین فردوس تزئین ساجدان سده اعلی و راکعان کعبه والا را از درگاه ایزد سبحانه سائل

و هر مسائل و سائل است عنقریب ست که از الطاف عقده کشای متعال اکرم لم یزل و لایزال

بهرحال این آرزومند جمال عدیم المثال و متعطش زلال وصال با کمال از شربت دیدار فایض الانوار عمده عناصر
اربع ملال گردد بعلتیست که این ناکام نافرجام هجر آشام مفارقت آغاز مهاجرت انجام دیده کرشیده را
از کحل الجواهر چهرهٔ عافیت قرین صحت آیین فرحت گزین آن زبدهٔ چهار ارکان مکحل و منور گرداند شعر یارب
این آرزوی من چه خوش است :: تو بدین آرزو مرا برسان :: صاحب حقیقی و قبله تحقیقی ابوالفضل سلامت پیغام
که مبنی بر شش جهت است از شش جهت عرایض بدرگاه عرش اشتباه ارسال داشته است و بجهت
آنکه شرف اجوبهٔ اسوله شرف و مغز نگشته بر بساط گستاخی قدم جرات نهاده مینماید و زبان تقاریر بی ادبی
و شرح چشم پیکشاید قبله من جهة اول آنکه از طرف دکهنیان برگشته روزگار عرض نموده بودم که بسیار سرکشی و شوخی
می کنند چنانچه چند بار لشکر ظفر اثر را تصدیع رسانیده اند و شتران و اسپان که بجهت کاه و هیمه میبرند و نگاهبانان
لشکر که برای کاه بیرون می برآیند ایشان آنها را بقتل میرسانند و شتران و اسپان را کشیده میبرند مردم لشکر بجهت
کاه در محنت اند مردمانی که همراه ایشان میروند یکسر گریخته می آیند بارها این واقعه شده و نامرادی ظاهر گشته
و منصبداران که از دست ایشان کاری پیکشاید اگر بیجا گیرند و بعضی نی منصب اند جانب آنها چند بار بکار بدرگاه
والا عرایض نوشته لیکن چون قبول نمی افتد نمیدانم که درین شیوه ارکان دولت چه مطلب دارند این باعث
بدنامی است زیرا که اعتماد اینکه حضرت خود متوجه شده از جانب آنها بعرض اشرف رسانند و مهمات آن بیچارها را
در حضور شریف بانصرام رسانند که کار برسوائی خواهد کشید و روز بروز تیر شمشیر از این خواهد شد خبر شرط است طرفه
واجب بل فرض است که سخن دولتخواهی درگاه والا را کماحقه نویسیم بعد از آنکه رسوائی انجامید تدارک آن محال
الحال ممکن است معالجه باید کرد و چاره که بیدل اند خوشحال باید ساخت قبله من جهة دوم آنکه خزانه تمام
شده است اکثر مردم لشکر ظفر قرین بفاقه میگذرانند دو سه ماهه سپاهی و شاگرد پیشه در سرکار می آید و کس بعوض ایشان
نمیرسد از گرسنگی و برهنگی مردم بهلاک رسیده اند نمیدانم که سبب نافرستادن خزانه چه باشد این داخل بسوزی میکنند
حق علیم است که از این بوی دشمنی می آید و رینیاب حضرت اعلی بسیار بی پروائی میکنند و دیوانیان تغافل
شعار اند درین تغافل ایشان عالمی برهم خواهد خورد اکثر مردم برخاسته خاطر میروند باز نگویند که ابوالفضل را بجای
فرستاده بودیم چرا که خبر دیگر و لایق آنست که خود بدولت و سعادت بخدمت حضرت تشریف ارزانی فرمایند
و از جانب حق بندهای خدا حرفی بگویند و کارسازی کرده بفرستند که ناموس شما و ایشان از هم مغایرت ندارد
و شرم این و دمان والا نگاه داشتن بر همه واجب و لازم است حضرت علی خود را اکثر تعلقات پادشاهی

کدورت در زبده اند و بی نیازی تمام اظهار میفرمایند لیکن ملازمان شما را واجب ست که از جمیع امور پادشاهی
و مهمات مملکت خبردار باشند و آنچنان تقید ورزند که ذره فروگذاشت نشود چرا که نظر همه بر شماست و امیدواری
از شما دارند الحق اینچنین ست کل سرسبد این خاندان شما باید و جوهر پادشاهیت در شما ظاهر ست از مهمات
مملکت بی پروائی کردن چه گنجایش دارد صاحب ابوالفضل جهت سوم آنست که مدتست که بخدمت شما
مینویسیم که شاهزاده والاگهر شاهزاده دانیال شب و روز خود را بشرب شراب پیوسته اند لحظه بل لمحه بی پیاله
نمی‌نشینند که همیشه مست شراب مست جوانی میباشند با ایشان وعظ و نصیحت سود نمی بخشد گفته میگفتنی تمام
شدم بلکه علی الرغم ما ایشان بیشتر مینوشند و مهمات دکن ابتر ست رو که بهبودی ندارد و چون زیاده برین
خواهد شد معالجه و تدارک آن نمودن از قسم محالات ست شما خود بدولت و سعادت از حضرت اعلی عرض
شده باینصورت تشریف بیارند که از آمدن حضرت جمیع مهمات اینجائی صورت پذیر میشود شاهزاده دانیال
بصوبه گجرات مقرر نمایند چرا که از آمدن شما تمام دکنیان عبرت خواهند گرفت و عنقریب فتح دکن میسر خواهد
و عنبر سیاه روی نیز آمده ملازمت خواهد نمود چنانکه درینباب صریح نوشته میفرستد اصلاً و مطلقاً و قطعاً حضرت
متوجه نشده اند و درین وادی کوشش نفرموده و گاهی این دعاگوی خود را بجواب شافی سرفراز نکرده نمیدانم
که باعث این چه باشد و از بنده کدام تقصیر ظاهر شده که موجب ملالت خاطر شریف گشته خدا گواه است که هر چه
از جانب بنده دشمنان بشما گفته اند بالله دروغ ثم بالله دروغ خدا نخواسته باشد که از جانب بنده نسبت
به بندگان آنحضرت حرف ناشایسته سرزند که موجب ملال خاطر شریف باشد نهایتش بی طالعی بنده دران
مرتبه است که با وجود دولتخواهی و جان سپاری مردم غرض گوی سیاه روی بصاحب سخنهای نامناسب اظهار
نموده اند مرا چه چاره ست لیکن از خدا امیدوار ست که هر کس بی بدی کسی خواهد بود بالیقین جزای خود
خواهد یافت از هزار نام یکنام او حق است هرگاه او ناحق را روادار باشد حق که خواهد کرد دیگر چه گنجایش دارد
که از طرف شما بحضرت اعلی غیبت خواهم کرد مگر اینقدر شعور ندارم که لیاقت نگاهداشت پادشاهی و ننگ
و ناموس خاندان تیموریه گذارد بی بصری اگر باشد اینقدر قباحت فهمی میکند و چشم دل درین باب چنانکه
بصری باشد هر چند که کوزذهن و کج فهم بوده باشم اینقدر شاید که بفهم که از شما تا شهزادهای دیگر چه قدر
تفاوت است مصرعه ز کعبه تا سر کویش هزار فرسنگ ست جهت رابع آنکه این بنده چندبار از طرف
ناشایستگی عبدالرحیم بیرم عریضه نوشته ام که قبله من از وی آگاه دل باشند و بیجا پلوسی ظاهر سب

او فریفته نشود مصرعه در هر بن مو زبانی دگرست ؛ و در عیاری و مکاری بی نظیر روزگارست الله تعالی
هیچونا فریده است بلکه از آفرینش او یزد تعالی بر تربهت دورنگی و ده زبانی برا و ختم است و نمک حرامی در او منحصر
خدا گواه است و ملائکه نیز شهید ما بما فیه که دشمن دودمان تیموریه است و این شیوه مرا و را میراث است برآن
حضرت وشش و بهر هست که هیچ حرام نمک در برانداختن این سلسله تقصیری نکرده بود چه کارها که نکرده
چه حیلها که نه انگیخت چون خدا یار و یاور بود هیچ مکر و حیله در نگرفت و علاجی نتوانست کرد مقهور شد
و بدست گواران کون برهنه افتاد برهنه کونش کردند و در رقص آوردند چنانکه من سگ مالکم گفته در رقص شد
آخر الامر حق بمرکز خود قرار گرفت چه جای که چون اکبر شاه غازی باشد بآن گدای بالذات خسرو ملک
هندوستان چگونه قرار گیرد و چه جای که هیچ سپاهی بازی مرغ بر شاخسار مملکت حی و قایم باشد انچنین بوزینه چه نوع
حکومت چهار دانگ هند تواند کرد و چه جای که شیر بیشه تیموریه غران باشد شغالی را چه یارا که جانشین او گردد
قصه کوتاه و سخن مختصر که در مهمات دکن معاملهای از وی دیده و شنیده میشود که گفتن نمیتوان و نوشتن
تمام نمیشود یقین صاحب باشد که تا او درین ملک است هرگز فتح نخواهد شد ما یان بیهوده آهن سرد میکوبیم
سر خود بر دیوار میزنیم عنبر را خود یکی از کماشتها فروترین او خیال کنند جاسوسان او شب و روز در خانه او
افتاده اند بلکه نوکر خود کرده است و مردمان خواب اعتباری او در خدمت عنبر سیاه روی میباشند و کتابتهای
میبرند و می آید چند مرتبه مردم با جنس گرفته آوردند از نظر شاهزاده گذرانیدیم ایشان پاره چیف خوردند و از روی
بیچارگی ساکت شدند قبله من جهت خاص آنکه بکرات التماس نموده بودیم که چون حضرت ظل الهی را درین ایام
از روی مفارقت حضرت مریم مکانی اندوهی شگرف دامنگیر حیات بابرکات شده است چنانکه در رتبه پادشاهت
بآن کعبه حقیقی با همه کلفت رسیده بود خاطر شریف ایشان از هیچ امر آنقدر آزرده نشده و چنین ماند و عمی که بیان
کردن بزبان متعذر است آنحضرت خود را بایشان نرسانند و شامل کلفت نشوند جای تعجب است چه این خود
شده آمد است که دوستان را غرا پرسی دوستان واجب بل فرض عین است چه جای آنکه مریم مکانی خود از چند سبب
ولی نعمتی بهمه داشتند خصوصاً بر شما که نور دیده ایشان بودید و بارها ایشان میفرمودند که من آنقدر شیخو بابا
را میخواهم معلوم نیست که عشر عشیر آن شاهزادگان دیگر را میخواسته باشم بلکه سخن در حضرت ظل الهی
شاهنشاهی میرود پس هرگاه معامله چنین بود چه گنجایش آن دارد که شما بفاتحه خواندن ایشان هم
برو ید و اغماض عین فرمایند و سنگدلی را شعار خود سازند تمام عالم را از این نه مهری حضرت

حضرت غیرت شد حیرت گرفته است و جای آنست که خلق الله را سخن یابند و کار حضرت اعلی به جماعت از برای
عنادی بند که سخن هیچکس را در گوش نگیرند و حرف غرض گویان نشنوند که از روی دشمنی و عداوت هر کس را بی محل
سخن میگوید حضرت بدولت و سعادت عقل خود را هادی این طریق گردانند و بکنه سخن برسند و مرا چه قدرت
و توانائی آنست که بحضرت نصیحت نمایم و زبان بمواعظ گشایم لیکن چه کنم که از شنیدن آن خبر تعزیت و
کربرای تعزیت برسی نخواهم رفت آتش در دل مشتعل گردیده است از روی بی طاقتی میگویم و مینویسم اگر ننویسم بر
نتوانم کرد و اگر صبر کنم آتش در جگرم در میگیرد و طاقتم ناشکیبائی میکند ناکام و ناچار دل میگوید که من تنگ آمدم
یادکس وقت را مغتنم دارند و مصلحت را از دست ندهند که آخر الامر پشیمانی سود نخواهد داد چه عالم سرای ست
فی مدار و ... سرایست ناپایدار گیتی توده خاکی ست بر رهگذر باد دنیا چون خانه ایست که بر سر راه خزینه چو زریه
بنا کرده باشند ... عبارت از آن خانه است چه آن خانه زیاده از ده پانزده روز نپاید و دنیا نیز ده پانزده
روز است و سرشت عالم منحصر در زمان ثلث است مستقبل و ماضی و حال از زمان مستقبل خود چه بهره باشد که گویا
امید ... نیست از زمان ماضی خود چه حاصل هر آنچه گذشت گذشت گذشته را صلوات پس همین نقد ... آن است
که او را غنیمت عظمی و سعادت کبری باید شمرد و حاضر الوقت باید بود و آن را بسهولت نباید گذرانید و اندیشه را
از خود دفع و رفع باید و سلطان عقل را بر سریر تفکر و مسند تخیل جا باید داد و شهنشاه را بر اقلیم آگاه دلی مملکت
هوشمندی تسلط باید داشت و خود را در میان مابینی و منصفی باید گماشت حواس خمسه را نیز همین با استقلال باید
شمرد و شعور را شعار حقیقت پژوهی باید سپرد و باید نظاره گزین بود و انصاف را از دست نباید داد که حق
بکدام جانب میسر است و شیوه نیکذاتی و طریق بلندفطرتی و روش حقیقت طرازی کدام ست ...
با جنس جفا خوشتر آزردن تعبد و کعبه حقیقی از نظر نباید داشت بلکه عصیان مطلق باید انگاشت لهذا در شریعت
غرای محمدی زیاده بر آن معصیتی نیست بلکه پیش دست جمله گناهان ست چه جای آنکه درین ...
منظره و دو قبله مکرمه حاصل و واصل است یکی آنکه خاطر شریف لطیف حضرت شاهنشاهی خرم و خوشوقت ...
و از شما ... راضی و شاکر خواهند گشت و در رضای ایشان دولت دارین و سعادت ...
ست دوم آنکه روح پر فتوح حضرت مریم مکانی تا قیام قیامت از شما شاد و شادان خواهد ...
روح آن مرحومه مغفوره جنت آشیان فردوس مکان خلد اقتران باعث نیکبختی و نشانه ...
خوب سرشتی آن سعادتمند درین ست پس شما را لازم ست بل واجب که عنان عزیمت ...

اگر منعطف فرمایند و بگفته غرض گویان عمل نکنند و حضرت ظل الهی شاهنشاهی را از خود خوشنود گردانند

که خوشنودی ایشان خوشنودی خداوند است و چشم ایشان در راه آمدن شما چهار خواهد بود چنانچه از عبارتهای فقیر

نوشته بودند که از رسیدن مقدمه بنور چشمی اظهار بیزاری کرده و مخطوط چند خواهی نوشت باشد که در دل قرة العین کارگر

گردد که از شرمندگی خلق الله برآییم چه این خجالتی ست که بهر دو طرف لاحق میشود و مردم چیزها میگفته باشند

و شکوه ... این چه جا است که اینچنین کعبه مسافر ملک عدم شود و تعزیت داری بر پایان شوار باشد چه جای

... نوشته بود که از جانب ناشکیبا و با بیلسی که حضرت مسیح گویند اگرچه مریم مکانی ظل سبحانی از عالم ...

... بر پایان بار بر بسته لیکن ... هم مسافر شدنی ست و کوچ کردنی که ازین عالم شربت ...

... جان شیرین بهاء الموت نخواهد چشید ... ما نیم آخر الامر دولت ... او شاهزاده ... تسلیم خواهیم کرد

و مسند تاج خسروی را بشما ... خواهیم داشت خاطر شریف جمع باشد که بغیر از شما دیگری لیاقت سریر ...

ندارد اگرچه بنظر خلق الله خسرو با ... ابراهیم بن میرزا ... اند لیکن چون ... شود که ترتیب ساقط گردد دیگر

آنکه بگفته و تجویز مردم چه می شود مصرع ... دوست که را خواهد و میلش بکه باشد* الغرض هرگاه آنحضرت بدست

خود ... چنین ... پسندند و خاطر شریف خود این فکرها را راه دهند شما را چه لائق است که مرتکب ... بیمهری گردند

و بگفته ... که ... فرمایند چه او چه باشد و عقل او چه و او را این قدر رسایی کجاست که ... صحت

مصلحت ... که ... بهم رسید که در میان شما و آنحضرت درآید و ... ناشایسته کرده باشد ... از

لب ... آنش چه کار است ... و جهولیت در ... آویزان و او را لائق نیست که در میان بزرگ کدورت

انداز و در ... را از هم بیجا نکند ... و ... نمیکنند که مردم را از عروق و مفاصل گردانند و کدام عاقل تجویز

خواهد نمود که مردم دیدگان از دیده ... و انوار از نظر باقی ماند و چه نوع دانا باشد که جگر و دل را

از منازل معهودش تفریق نماید و چشم همچنان بحال خود باشد خوش آن کوته اندیشی که روح و روان از قالب

جدائی ... واند و آن داشته باشد که حیات منقطع نگردد چه این حکایت از قسم محالات ست چه اگر ممکن الوجود

میبودند انسان وجودی میبود و در عالم کون و فساد موجود میشدند و در جهان این عدم ...

... بوده باشد که اینها تصور کنند و چنین ... تخیل فرمایند ... تخیل ... تصور باطل زهی خیال محال

و این بزرگان هم در ... فرموده اند بیت دشمن دانا که غم جان بود* بهتر از آن دوست که نادان بود*

با وجود ... را باره ... کرده اند که در عقلش نقصان کامل ست و ... چندان ... از گفته او ...

کدورت تشنیع برآنحضرت عارض است چنانکه چند بار از حضرت خود بدولت و سعادت می‌گفته اند که ابوالفضل
تو گواه باش من از بابا شیخو راضی و شاکر و هیچ گونه کلفتی از وی ندارم و او نیز خاطر مرا بسیار رعایت می‌کند
و ادب من نگاه می‌دارد الله تعالی او را دیرگاه نگاه دارد لیکن در میان من و بابا شیخو پسر عبدالصمد غمازی
می‌کند و خود خواطر طرفین را در کدورت می‌اندازد الله تعالی او را مقهور گرداند که جگر گوشه مرا از من می‌خواهد
که جدا سازد نعوذ بالله من ذلک هرگاه که از زبان مبارک آنحضرت این سخن بدر آمده باشد چه نوع رفع و
ازرد و مرغوب خواهد دید قبله من شاید که بخاطر اشرف یاد باشد که در پیشخانه تشریف که در تصویر داشتند هنگامیکه
ایلچی عبدالله خان آمده بود و در بالا نشسته در گوش این داعی گفتند که پسر عبدالصمد خبط دماغ دارد و مرا
از خبط بودن او یقین گشته است بنده بعرض رسانید که بکدام دلیل و برهان او را مخبط دانسته اند خود بدولت
فرمودند که هرگاه مخبط نباشد از جانب حضرت اعلی حضرتا ناشایسته در پیش من هرگز نگوید و مارا باهم دشمن میسازد
هرچند که دو سه مرتبه منع کردم که زینهار غیبت حضرت در پیش من مکن و باشی که مرا از ته دل بد آید اما او ترک
گفتن نمیکند بعد از آن بنده در جواب عرض کردم بیت اگر ابلهی مشک را گنده گفت : تو مجموع باش او
پراگنده گفت حال شما بدولت عقل خود را هادی این وادی سازند نیک بنگرند که عقل چه مینماید صاحب من هرگاه که شما خود
بدولت و سعادت بخبط دماغ و حماقت او فتوی داده باشند که درمیان هر دو عزیز سخن بوده حماقت اند و
میگویند فتنه و کدورت از آن برخیزد باز سخن او عمل کردن و او را بمصلحت خاص الخاص شریک نمودن بسیار
نا ملایم است خصوصا از آن حضرت جای تعجب است که بقباحت و لطافت سخن کما حقه میرسند و شمه از ایشان
در هیچ باب هیچ وادی فروگذاشت نمیشود و شما در باب رعایت و دلجوئی حضرت اعلی چه گنجائش
دارد که فتوری در مرحمت و شفقت جانبین می‌رفته باشد خدا نخواسته باشد که چنین بادرمیان
بوقوع آید پس برآنحضرت لازم بل واجب است که سخن ازین قسم ابلهان احمق سرشت و خبط دماغان
ابله طراز در گوش هوش خود جا ندهند و وعظ و پند آنها را نسیا منسیا از خاطر دور فرمایند و حرف ایشان
نشنوند چه آنها دشمن دوست لباس اند و نصیحت کردن ایشان اعتماد نباید کرد چه نصیحت آنها نصیحت
آمیخته است در سکرستان آنها هلاهل انداخته اند و نوش ایشان سراسر نیش آلوده ساخته اند در
کمال ایشان زرد است و درصواب آنها وبال ظاهر ایشان شیرین است و باطن آنها تلخ
سخن در لباس دوستی میگویند اما دشمنی در آن مندرج است که ابوالفضل سخن کوتاه

که از جمیع حکایات متفرقه و روایات متنوعه مخاص عین [illegible] توجه حقیقی و کیفیت [illegible]

غنیمت وقت را مغتنم دانسته بی تکاهل و تساهل کوچ فرمایند و [illegible] سعادت [illegible] حضرت اعلی خود [illegible]

گردانند و بارواح شریف مغفوری مرحومی مریم مکانی فاتحه بخوانند و روح منور و مطهر ایشان را شاد و خرم

سازند که سعادت دارین و دولت کونین درین شیوه منحصر است [illegible] منت آنچه حق [illegible]

تو دانی و تدبیر تو والسلام چو صاحب ابوالفضل [illegible] آن بود که این دعا [illegible] چند بار بتکرار عرضه [illegible] نوشته است

که شاهزاده کامکار دانیال شاه را بحضرت اعلی [illegible] که صوبه گجرات [illegible] را صوبه

بنگاله تعیین نمایند و خود بدولت و سعادت مهم [illegible] را قبول کنند [illegible] که تمام مهمات آنجا

[illegible] حضرت [illegible] عادل دوستان خواهد گردید و در [illegible] بحال زمان

اصلا مناسبت ندارد بلکه باعث سبکی حضرت است [illegible] پذیرفته میگویند که کلام [illegible] دشوار بود که [illegible]

[illegible] نبود [illegible] یک گماشته ایشان و براه [illegible] اگر امری واقع شود [illegible] ظفر اثر

ایران [illegible] گردد باعث بدنامی و سبکی [illegible] تا قیام قیامت

این شرمندگی باقیست مردم عالم میگویند [illegible] گواران [illegible]

زیاده برین چه توان گفت از بس که دل من میسوزد [illegible]

حضرت خود منصف شوند که قباحت است یا لطافت [illegible]

صاحب [illegible] مرا دیگر زیاده برین [illegible] که ازین مقوله [illegible]

چنانچه ازین گستاخی [illegible] آمده باشد بکرم عمیم و لطف قدیم [illegible] سعادت [illegible]

و مسرت یار و یاور [illegible] و کمال کرم نقل عریضه که شیخ [illegible] شاه نوشته کمترین

دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک زمین ادب بوسیده معروض خادمان [illegible]

عرش آستان سعادت [illegible] حضرت مریم مکانی [illegible] عصمت دستگاه [illegible] پناه رابعه زمان

فاطمه دوران عایشه آخر زمان [illegible] فلک احتجاب صالحه ساجده کامله [illegible]

[illegible] حضرت بیگم [illegible] طول عمر [illegible]

و فضل [illegible] فرمان [illegible] سعادت نشان واجب الاذعان

همایون آن حضرت [illegible]

پروری و شرق عدو گدازی و دوست نوازی و لطف گستری طالع و لامع گردیده بود و شکرانهٔ این سعادت عظمی و مواهب کبری کریمهٔ الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بخاطر رسید و زبان تکسو بیان مقصور ناطق آن گشت لوازم خدمت و مراسم عبودیت را مرعی داشته بر فرق مفاخرت و مباهات برنهاد و لسان حمد گذاری و واهب العطایا بصد عجز و انکسار برکشاد قطعه ؛ یزدرا که از زه‌هنگ لطف و صال ؛ خاطر غمدیده را سرمایهٔ شادی رسید ؛ از سرا بستان شاه کشور جاه و جلال ؛ تحفهٔ زندانیان منشور آزادی رسید ؛ الحمد لله والمنة که من سر تا قدم سوخته داغ و الم و سراپا آغشتهٔ محنت و ستم انوش دارو و تفقدات رحمی مژدهٔ صحت و پیام بهجت آورد تشرف قدوم میمنت لزوم خویشتن کلبهٔ احزان این گرشته بادیهٔ حیرانی را رشک فردوس برین گردانید ابیات رسید قاصد و درج مشکناب آورد ؛ چه جای مشک که درج دُر خوش‌آب آورد ؛ ز شب نوشته مثالی بگرد صفحهٔ صبح ؛ پیام ذره سرگشته زآفتاب آورد ؛ مرا چه یارا و قلم را چه قدرت که در توصیف و تعریف آن منشور والا توانم نطق کشاد لیکن بهر حال بوسع امکان خود حرفی چند اظهار کردن لازم نمود سواد مداد آن مثال واجب الامتثال نور افزای دیدهٔ اولی الابصار است و صورتش بر بیاض نمودار تولیج اللیل فی النهار و بیاض آن نشان عالیشان گویا شگوفه‌زار روضهٔ رضوان است نشان مهر بر روی جوآشیان عندلیب خوش الحان نی نی غلط کردم مهر انور است که در حجاب غمام فرو رفته یا آئینهٔ سکندری است که در غلاف اسود حروف نهفته یا خود نافهٔ مشک ختن است که در حریر کافوری پیچیده شده یا نشان مردمک دیدهٔ حور العین است که در صفحهٔ ابیض قرطاس بصد تعظیم و تکریم جا گرفته مصرعه غلط کردم غلط کردم غلط شد ؛ مجمر است مشک گستر که مشام روحانیان از نفائح آن مروح میگردد بلکه قرص عنبر است روح پرور که دماغ کروبیان و مشام قدوسیان افلاک الافلاک از نسائم لطائف فوائح روائح آن اشتیاق پذیر گشته نی نی خطا کردم چشمهای معین خلد برین است که حوران جنت قرین و غلمان فردوس برین گیسوان عنبرین و طرهٔ مشکین خود را در روی پریشان کرده‌اند یا گرد باشی است کافوری که از بهر جلوس حضرت الفاظ معانی که مدحت سلطنت و شوکت آن قدسی منزلت از وی هویدا است عنبرفشان نموده‌اند مغلطه خورده‌ام اسطرلابیست که از برای تشخیص آفتاب دولت و تعیین سایهٔ حشمت آن بدة النسا پرداخته‌اند و در بساط کافوری نهاده‌اند پردهٔ عنکبوتی است که از برای پرده داری آن حجله نشین حجرهٔ عصمت و عفت تنیده‌اند تا حوادثات روزگار را در آن گذر نباشد یا بیضهٔ حمامه گردونست که بجهت پاسداری عفت آن هودج گزین وادی وقار و تمکین نهاده تا ظن

معصیت و هم خبث و چرکنت اوران خلوت سرای طهارت آرای ظرافت و لطافت پیرای راه ندهند
فی فی نجیره ایست آنبوسی کرا از کمال الطاف و عنایت پروری گرد دیگر دهبوسان الفاظ و دل شکستگان
حروف و زاویه نشینان معانی مرتب کرده اند تا دست حوادثات و عوارضات فلکی برد این خیال آنها نرسد گرد
کدورت ز ملوث نگرداند ای ابوالفضل چرا سینه با پر بساط تکلف می نهی چرا نمی گوئی که گرد نامه ایست که مهندسان
قضا و مسودان قدر و مدبران مشیت از روی مرحمت و مکرمت بنام تو مرتسم فرموده اند اگر چه این ملاطفه عالی
و مفاوضه متعالی فوق مراتب تست اما از آنجا که مکارم شیم بادشاهانه مقتضی آنست که بندگان صادق الاخلاص
را در میان همگنان ممتاز و سرفراز میفرمایند اگر ترا نیز از خاک راه مذلت برداشته بر آسمان عزت رسانده باشند
عجیب و غریب نمینماید مصرع سلیمان را بآن حشمت نظرها بود با موران ٭ بلی بزرگان هند همین چنان
فرموده اند و باین کلمه ناطق گشته بیت ازان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان ٭ وزین طرف شرف روزگار
ما باشد ٭ ایزد تعالی و تقدس مر این ذات با برکات را در پناه خویش دارا د بالنبی و آله الامجاد نقل عریضه

که شیخ علامی بدختر اکبر بادشاه غازی که زن مرزا مظفر بود نوشته دعاگوی بلا اشتباه

ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت مریم مکانی رابعه ثانی تاج المخدرات زین المستورات بلقیس عهد فاطمه
عصر عائشه دهر حضرت بیگم جیو زید قدرها و در جاتها میرساند و خود را از یکی خادمان آن آستان علیشان میداند
و بوظیفه دعاگوی که هر سحرگاه از منظر نصر من الله و فتح قریب چهره کشاید و بر منصه انا فتحنا لک فتحا مبینا جلوه
نماید خود را ذره وار مشغول میدارد و برای عالم آرای مهر انجلا عقده کشای آن عصمت پناه عفت دستگاه پوشیده
نماند که اگر چه این ذره بیمقدار بحسب ظاهر از شرف قدمبوسی محروم است و بجرمان الم نشان و هجران غم چکان مسموم
آفریننده لوح و قلم آگاه و دارنده افلاک بی وسیله ستون گواه است که مسندگاه دل را که دار الخلافت
سلطان دانست بجهت جلوس شاهنشاهی خیال وصال با کمال آن سر برآرای عزت و شوکت شان رواق
نه طاق آسمان گردانیده و دست طریقت بحبل المتین ارجای صدق و عقیدت و انتجای صفا طویت داده چه بجا
ملک ۔۔۔ همه جا قواعد ملازمت و رسوم خدمت را مسوک و ممهد میدارد و باین ترانه مترنم است بیت گر وصال
ره نیابد ۔۔۔ با خیالش هم خوشم ٭ خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست ٭ در هر مجلس رفیع و محفل منیع
بذا الفیه ذکر جمیل و روایت حمد و ثنای بر تکمیل آن برگزیده انفس و آفاق اشتغال با کمال استقلال قبل
و قال مینماید و میگوید بیت در دمن در همه اوقات همای تو بود ٭ ذکر من در همه آفاق ثنای تو بود ٭

وبرهمین منوال تا از جان رمقی و از روان اثری خواهد بود در مقام ثناخوانی همچون صبح ثانی صادق دم

و چون قطب سپهر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد کشود بیت چنین که مهر ترا در میان جان دارم ببکت

وادای ثنای تو بر زبان دارم * مرادات دینی و جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد بالنون والصاد نقل

عریضه که شیخ علامی بهادر دانیال شاه نوشته کمترین مخلصان راسخ دم و محقرین مختصرین

بندگان ثابت قدم ابوالفضل این مبارک بندرده عرض باریافتگان بارگاه عزت و شوکت محرمان

خلوت عصمت و عفت میرساند که خلاصهٔ اوقات بدعای ازدیاد دولت و حشمت و شوکت آن مسند

نشین بارگاه قدر و جاه سر برآرای سرا اوقات رمز امان گلدستهٔ گلشن حیا نوباوهٔ بوستان صدق و صفا

ناموس طراز فاطمهٔ زهرا زینت بخش ایوان مریم ام عیسی و ثنائی ده محفل رابعه با عز و علا اعنی حضرت

بیگم جیو طال عمرها و زید قدرها میگذراند. و لحظه بل لمحه بی یاد شریف ایشان نمیباشد و در جمیع اوقات

با همه حال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست عنقریب که این مناجات بعز اجابت مقرون گردد و بمنه

و کمال کرمه و بحق الحق و عارفیه رجا رو اثق ست که همواره بر سریر سلطنت و حشمت جانشین و متمکن باد برای

خورشید انجلای مخفی نماند که از آن تاریخی که از ملازمت شریف حضرت محرومی دست داده ست دائم الاوقات

بدستوری روزگار ساخته ست و آلام و شدائد زمانهٔ بوقلمون شیوه روز بروز افزونی ست معلوم آنحضرت ست که مهم

دکن چه نوع مهم صعبی ست گویا که الله تعالی درین ملک خوشحالی خلق نکرده ست یاری بهرحال که هست شکرانهٔ ایزدی

راد ست آویز خود ساخته با زندگی ضروری بسر میبرد هرچه دیدنی ست اکثر میبرد قبلهٔ من از شاهزاده والاگهر چه

استغاثه نماید و زبان شکوه کشاید اگر بنده نیست که ازین قسم شکیلها گوناگون و اهنگیمن خواهد شد هرگز بجناب

روی سخن آوردم لیکن چه چاره که مهندس قضا و قدر چنین مقدر کرده است کسی را چه قدرت و توانائی است

حق را تواند مبدل ساخت مع ذلک از نیرنگیهای زمانهٔ بوقلمون مشتکی بودم و از ناهنجاریهای چرخ کجرفتار

نیز پاره مستغاثی میگشتم چون ذوفنونیهای عبدالرحیم بیرم را مشاهده کردم از همه فراموشی دست داد

زخمهای فراهم آمده تازگی پذیرفت ناسورهای کهن سر بشورش برآوردند داغهای جگر یکسر خون چکان

بهم رسانیدند من چه باشم که از آن نادرهٔ اعصار و بوالعجوبهٔ روزگار شکوه نمایم زمانه را از دست او داغها

بر دل ست و افلاک نیز از جور او سینه چاک با هر که بنگرم بهمین داغ مبتلاست اگر جادوگرش خوانم

اورا درخور نیست و اگر ساحرش خوانم پایهٔ آن از آن بهتر ست اگر ساحری بودی از دست او

بقصر یاد آمدی چه او را یک گوساله بود که سحر آفرینی می نمود و این را نبرا ران هزار گوساله است که خلق عالم از دست

آنها در ناله اند چه تمام لشکر پادشاهی را گوساله خود ساخته و سحر ها پرداخته و مردم دکن را چنان گمراه دارد

که هر گاه این دعوی پیغمبری کند آنها یکسر است او گویا میشوند و اگر چنانچه دعوی خدایی کند آن جماعت به بندگی

او تقرر اند و او را آخر بیگار خود میدانند سبحان الله اینچه بیکاری است و این چه عیاری که ایزد تعالی و تقدس بوی

عصمت کرده است شاهزاده عالمیان اگرچه از دست او شب و روز به فغان و فریاد است لیکن هرگاه از نظر ایشان

برو افتاد دلال میشوند و حس و حرکت در ایشان مطلق نمی ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجود یکه چند بار تکرار

ناپاکی و فناد رستیها از وی مشاهده نموده اند و صریح کارهای ناشایسته از وی بوقوع آمده چنانچه نوشتهای

او را که بغیر برگشته روزگار نوشته بود دست بدست کاغذهای برآورده بشاهزاده نمودیم و نقل او را بدرگاه

والا ارسال داشتیم صورت پذیر نشد معالجه او را نتوانستند بانجام رسانید من نامراد در کدام حساب و شمارم

و دخل کدام جمع خرج باشم که تلافی مهمات ناشایسته از و نمایم من بیچاره حیران و سرگردان بادیه غربت درمانده

حالات خود گشته ام مرا از حضرت ظل الهی این چشمداشت نبود که از خود جدائی مرا تجویز نمایند و برین نوع بلاهای

بوالعجوبه اتصال بخشند حیرت در حیرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله ابوالفضل و دوری

از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چه حق علیم است که خلق عالم را توهم آن بود که اگر چنانچه قطب شمالی

متحرک شود و بجنوب و در قطب جنوبی جنبش کند و بشمال آید که ابوالفضل شاید از رکاب سعادت قرین دوری

گزیند لیکن مرا چه قدرت آن بود که حکم ایشان را تبدیل و هم تغییر کنم بالراس و العین قبول نمودم و بجدمت کن

حسب الحکم ایشان آمدم اما چه محنتهای که نکشیدم و چه درشتیها که ندیدم قبل از من عساکر بسیاران غلبه نموده است

و هجوم علی العموم فرموده و من بیکنیم یراق و سلاح در میدان هموم و عرصه غموم فرمانده نه یارای گریختن دارم

نه قدرت آویختن اما اگر همت عالی آن زبده چهار خشیج یاد در رکاب امداد بنده اعوان و انصار من گردد

و شجاعت ذاتی و نیکذاتی جبلی را کار فرمایند محتمل که مخلصی این کمترین شود و در آخر عمر در قدمبوسی حضرت

بگذارند که سعادت دارین ابوالفضل درین شیوه مندرج است واجب بود بعرض رسانید زمان

عزت بکام و ایام دولت و حشمت بر دوام یاد بالکاف و النون و الصاد رقعه مولانا علامی ذره

احقر بلکه از ذره کمتر ابوالفضل ابن مبارک بعد عجز و انکسار زمین ادب بوسیده بوقت عرض میرساند

آن آستان عرش نشان خادمان سده کرسی اقتران و محرمان خلوت سرای خاص الخاص سعادت

اختصاص میرساند و گاه و آخر ظاهراً و باطناً حقیقةً و مجازاً بدعای ازدیاد دولت و حشمت و سلطنت آن
خلوت گزین بارگاه عفت حجله نشین سراپردهٔ عصمت بلقیس مکانی رابعهٔ ثانی خود را و دل را اشتغال
می بخشد و ایام و لیالی شرف خدمت حضور را از درگاه عقده کشای بیهمال مسالت می نماید امید که بر
وجه احسن و روش اکمل برآورده خیر گردد انیه قربت مجیب حاجات قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ علی التحقیقی ابو الفضل مستمند سلامت
بعد از تقدیم دعا خلود ایام سلطنت و دوام اسباب عظمت و شوکت و حشمت و عصمت مشهود رای صواب نمای
آنکه حکم شده بود که کیفیت حالات آنجا و ورود اعرضه داشت نماید معروض میدارد که الحمد لله والمنة آنجا جویبار
معدلت از قطرات امطار سحاب احسان و افاضت طراوت یافته و نهال گلزار شفقت از قطرات باران
مکرمت نضارت پذیرفته سکنهٔ این ولایت در مهاد امن و امان و متوطنان این دیار در ظلال عدل و احسان
باسایش میگذرانند و از خرد تا بزرگ و وضیع تا شریف بقلیل یا کثیری که دارند قناعت گزیده اند و شکر انعام ایزد
تعالی و تقدس لیلاً و نهاراً بجا می آرند و خمس اوقات بدعای خیر بندگان آن درگاه عرش اشتباه ضمیمه می نمایند
و هر یک میگوید بیت گر بر تن من زبان شود هر موی * یک شکر تو از هزار نتوانم کرد * صاحب من بیست
ده هزار روپیه که بنام غربا و فقرای حضرت دهلی سندوی کرده فرستاده بودند کالوحی من السماء و کالقطر من الصبا
رسید مصرعه ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی * موافق تقسیمی که در طومار تفصیل مقرر گشته بود
نام بنام خانه بخانه فرداً فرداً قسمت نموده شد چنانچه آن نامرادان چند بمراد دل خود رسیدند و کام دل ایشان
حاصل گردید امیدوار است که مرادات کونین و مقاصد دارین ایشان نیز باحسن وجوه و اکمل طریق میسر و محصل گردد
بمنه و کمال کرمه رجا واثق است که همین طریق غریبان پرور و مستحقان نواز باشند و از درد دل حاجتمندان
و مستمندان آگاه دل گردند که سعادت هر دو جهانی درین شیوه منحصر و مندرج است و نعمت جاودانی ازین
طریق بوصول حصول می انجامد و ازین روش بکمال و جمال میرسد ایزد تعالی و تقدس توفیق علی التحقیق ارزانی
دارد و گرد کدورت حوادث روزگار بر دامن دولت آن طاهرهٔ اعصار و طیبهٔ روزگار نرساناد بالنقل
والفرض الاوراد دین بنا با آمدم بر سر محاورات رسمی از محنتهای چرخ کجرفتار و کلفتهای زمانه
غدار چگویم و چه نویسم که چها نمی بینم و نمی کشم از بس که شکوه نموده ام زبان بیان پر آبله گشته است و مرا توانایی
و منطقم را قوت گویایی نمانده است حق علیم و علام است که زندگی بر من گران می کند پیدا کنندهٔ عالم
و آدم کاشکی مرا بوجود نمی آورد تا محنتهای دکن دامنگیر حیات نمی گردید و بدین قسم مردم مکار عیار زبان

گرفتاری نمیشد خصوصاً عبدالرحیم بیرم زیاده برین چه اظهار نماید چند بار بیشتر اوصاف حمیده او را عرض کرده ام خیر الکلام
ما قل و دل ایزد تعالی او را ازین فن و فنون باز دارد و ما را از پنجه مکر او خلاصی بخشاد و حضرت ظل الهی بر ما یکسان
مهربان گرداناد و ازین کلفت عمر کاه خلاصی دهاد بیت یا رب این آرزوی من چه خوش ست * تو بدین
آرزو مرا برسان * این دعاگوی صمیمی چنان از کرم عمیم ایشان امیدوار ست که در وقت نیک ساعت
سعد از طرف بنده دو کلمه بگویند و نارضائی بنده را از ملک دکن بحضرت اظهار کنند و مرا بخدمت حضور طلب
نمایند که نفسی از عمر باقی مانده در قدم حضرت بگذارم و ملک دکن را با خلقش معدوم و ناپیدا انگارم و معاذ
عبدالرحیم را از مغتنمات عالم شمارم چه از برای این دو روزه حیات مردم عالم را بر خود دشمن سازم و زبان
با سفله چند ناکس نا سعادتمند و خسیس نا ارجمند پردازم حیف نباشد که عمر شریف را کسی ضایع محض گرداند
بخدای رب کعبه قسم ست یک ساعت خدمت حضور حضرت بادشاهی بر تمام ممالک دکن می چربد
نزد ابوالفضل خود چنین ست که بیان نموده شد زیاده برین درازنفسی و بی ادبی ست ایام سلطنت و
عدالت الی یوم النشور مخلد باد بالکاف و النون و الیا و العین و الصاد نقل عریضه که شیخ علامی
بدختر اکبر شاه که شکر نیاز بیگم باشد نوشته ذره بمقدار ابوالفضل بذروه عرض حضرت
عصمت پناه عفت دستگاه تاج المخدرات زین المستورات بلقیس مکانی مریم زمانی خدیجه اوان فاطمه دهر
و دوران ادامت عصمتها و عفتها و طهارتها الی یوم الدین میرساند که صحیفه شریفه محتوی بر معانی لطیفه که مرقوم
کلک گوهرنگار نادره اعصار و ادوار از روضه افضال و دریچه اقبال طلوع فرموده بود در بهترین زمان و خوشترین مکان
بشرف مطالعه آن مغز گشت کلاه افتخار این مسکین بچرخ سائیده مراتب نیکوئی این خاکسار بمدارج علیا
رسیده و روز دوران کتاب کریم و خطاب عظیم دقیقه از دقائق تکریم و وظیفه از وظائف تعظیم نامرعی نگذاشته به
دوام اقبال و حصول آمال کار مضمون آن صحیفه جلالت نامه لازم الاجلال استفاده نموده مراسم حمد و لوازم شکر ایزد
تعالی و تقدس باقامت رسانید امید که همین منوال برین شکسته احوال بی پر و بال ابواب مقال از رحمت
نعالی داشته در پیشگاه مرتبه علیا جای دهند که این دعاگوی دیرینه را از درگاه فردوس اشتباه امیدواریهای
فراوان ست چه این طریقه باعث ممتازی راسخ الاعتقادست و در میان همگنان این وثوق سبب سرفرازی تمام
ست در میان امثال و اقران تربیت قدیم و عهد بیعت معروف که پرورش کردها خویشتن نوازشها بدیشان فرموده
و ابواب جمیع برکات ایشان باید کشود قبله من در اقرارنامه مندرج بود که از چگونگی حالات دکن

ودکهنیان برگشته و روزگار و سلوک شاهزاده ناهموار بخلق خدای ساعت بساعت عرضداشت مینمودند و با
ناملایمات ما را هم از آن بیار و کردار متصدیان مهمات بادشاهی اطلاع کرده می بوده باشند بلا ذمه من این
کمترین خود قبل ازین چند شهر و چند یوم بتفصیل تمام و ترتیب مالاکلام بدرگاه والا احترام و دیوانیان عظام
حالات این حدود را بشرح و بسط نوشته و من بعد هم نوشته ام لیکن تعجب درین است که هرگز بجواب شافی
و کافی و وافی سرفراز نگشت چون از بس نوشتن عاجز گردید روزگار چند در تعویق افتاد صاحب سلسله
جنبانی مطالب مقاصد مهمات بادشاهی را پیش خاطر اشرف اقدس فرموده اند باید که در معالجه آن
کوشش بلیغ مبذول فرموده باشند و متصدی مهمات سرکار شاهنشاهی ظل الهی هم شوند تمام کار و بار بادشاهت
را بانجام بسر رسانیده باشند و همه وقت دیوانیان عظام را در حضور اقدس طلب نموده لفظاً بلفظ پرسش
فرموده باشند بر رای مشکل کشا مخفی نماند که از سیر و سلوک شاهزاده عالم مدار گردون اقتدار چه قلمی
نماید که اظهر من الشمس است نصیحت پذیر نیست لیکن از ذوفنونی عبدالرحیم کلمه چند قلمی مینماید غریب نواز بزرگان
فرموده اند که علاج واقعه قبل از وقوع واقع فی نفس میباشد بعد ازانکه گذشت از قالب خاست کار برسوائی
کشید بعد از خرابی بصره سودی نخواهد داد خبر شرط است قبله من کوس خانخانانی آن نادره اعصار بلوا عجوبه
روزگار بکوس لمن الملکی خواهد رسید و دعوی بادشاهت ملک کن خواهد نمود این گفته ابوالفضل بگوش هوش
خود بشنود و هیچ غرضی و غایتی در میان راه ندهند که بی غرضانه می گویم کسی دیگر خود بفریاد من نمی رسد
چون آنحضرت درین وادی شروع کرده اند بهتر آنست که کار را باخیر رسانند و گوش گذار ظل الهی
نیز فرمایند چه مراهم این گریبانگیر حیات میگردد که ثانی الحال که ابوالفضل را تا بجای خود تجویز نموده بای
الکه فرستاده بودیم هرگاه که این صحبت درکار بود چرا خبر نکرد من خود چند بار مکرر ازین مقوله عرضداشت
نموده ام لیکن جماعه که اعوان و انصار او بیند عریضه مرا بنظر اقدس حضرت نمی درآرند و در میان عیب
پوشی او میکنند اما آخر الامر ضرر بادشاهت درین است و آن جماعه نادولتخواه محض اند و نمک بدستی
نمیخورند در از نفسی بسیار شد امید عفو است ایزد تعالی از جمیع عوارضات چرخی و حوادثات دهر امان بخشد

نقل عریضه که شیخ علامی بدختر خوانده اکبر بادشاه که پری رخ بیگم باشند نوشته

خاکسارترین خاکساران ابوالفضل بعبودیت الصمد بعجز و انکسار زمین ادب بوسیده بموقف عرض حضرت
ملکه مخطوطه اشعه لمعات دولت کبری نادره ادوار فلکیه سریرآرای بارگاه عصمت زینت افزای تختگاه عفت

نقاوهٔ دودمان حوا و آدم خلاصهٔ خاندان آفرینش عالم زبدهٔ حجلهٔ سلطنت شهریاری زیبندهٔ حجرهٔ تمکین
و بختیاری حضرت بیگم جیو میرسانند و طغرای عالم آرای توقیع کشورکشای که در ینولا نامزد این مسکین بینوا
فرموده بودند در بهترین زمان و خجسته ترین آوان سید مبشر طلوع صبح امانی و میسر حصول فیض جاودانی
گردید مصرع دل از ان پیر کو منور گشت بمورد آن وارد غیبی و مژدهٔ لاریبی را از روی کمال صدق
عقیدت و خلوص طویت بقدر طاقت و وسع اطاعت و ارادت ظاهری و باطنی استقبال نمود
اضعاف آن الطاف بی نهایت و اکرام بی غایت را مراسم دعوات و مراتب تحیات مصادقت
سمات مرتب میدارد و خدمات شایسته و رعایات بایسته را آماده می باشد تا در کفایت
آن بقدر میسور و وسع مقدور کوشش نموده بندگی و جانسپاری خود را ظاهر سازد و نیز واپدید انبساط
نمی نماید بیت دیده مشعله داران شبستان سپهر * روشن از شعشعه شمع شبستان تو باد *
پشت پناه ابوالفضل چه شود که برین نامراد ناشاد عاجز صورت خسته دل شکسته مهربان شوند و ازین
کلفت و محبت که دامنگیر حیات اوست مخلصی بخشند و از صحبت ناجنسان بد درونان سیه دلان بدکردار
نابکار را وارهانند و بخدمت حضور خود تجویز نمایند خدا آگاه است و فرشتگان ارض و سما گواه که دیگر مرا زیاده
برین طاقت محنت و رذالت نمانده است بیگانگی ذات واجب الوجود که مرا ازین کدورت مخلصی بخشند
و بخدمت حضور خود طلب نمایند که این بنده نوازی عندالله ضائع نخواهد شد چرا که هر محنتی که درینجا میکشیدم
تمام ضائع و ابتر است هر چه آراسته می نماید دشمنان بخاک سیاه برابر میکنند کرده ناکرده برابر زیاده برین
تصدیع است سر عصمت بمیامن مکرمت سمات آراسته باد و گرد کدورت بدامن دولت مرساد بحرمة
النبی العربی و آله الامجاد نقل عریضه که شیخ ابوالفضل بخدمت پدر بزرگوار خود نوشته ذرهٔ
بمقدار مهجورترین یار و دیار کمترین فرزندان خاکسار ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت ابوی
مآبی قبله و کعبهٔ حقیقی ملاذ و ملجا ر علی التحقیق والد بزرگوار میرساند که تعطش در یافت دیدار مبارک و تشوق
ملازمت که وسیلهٔ درجات دارین و فتوحات برکات کونین است نه دران نصاب که شرح شمهٔ ازان در تصاویر
اوهام و تماثیل افهام گنجایش داشته باشد بیت امریست که غایتی ندارد * حدی و نهایتی ندارد *
بهر حال نیل سعادت اتصال که اهم مآرب است و اتم مناقب از حضرت واهب العطایا آمل و سائل است
امید که تیر دعا بر هدف اجابت آمده باشد و بعز اجابت مقرون و مقرب گشته توقع آنکه این کمترین فرزندان را

[illegible]

از رجا نیه خاطر عاطر فیض ما ثر مجو و منسی نفرمایند و بالتفات ضمیر انوار که منتج درجات و مثمر برکات دنیا

و عقبی ست مشرف و مفتخر و مفتخر نموده باشند که یادآوری آن قبله و کعبه ظاهری و باطنی سعادت این

و دولت کونین کمترین مریدان اخلاص و فرزندان باختصاص قبله من احوالات اینجایی و اخبارات اینجا

برین نهج ست که حضرت پیر روشن ضمیر مرشد مرآت نظیر و شاهنشاه عقل و زیر ظل الله عالمگیر چون بدین شهر

بولایت دلکشای کشمیر داخل شدند و بر سریر سلطنت و مسند حشمت و شوکت متمکن گشته مطالب و مقاصد دینی

و دنیوی حسب المدعا دوستان صمیمی و خیرخواهان حقیقی بر آورده خیر کرده اند بیت بدین مژده گر جان فشانم

رواست * که این مژده آسایش جان است * سران این دیار و سرداران این مرز و بوم یک قلم صد جا

کمر خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و کوشش عظیم دارند و گردن تا بیت

این الکه یکسر سر طاعت خود بزمین عجز و انکسار نهاده در آستان بوسی درگاه عرش اشتباه راسخ دم و ثابت

قدم اند و هیچ احدی از وضیع و شریف و خورد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و بشرف قدوم میمنت لزوم

حضرت ظل الهی ولایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین ست رشک خلد برین شده بصد لطافت بیشتر

از بیشتر شده در تعریف گلهای زنگار رنگ و میوه های گوناگون چه نویسد که زبان بیان عاجز و قاصر ست

و از خوبان او چه تسوید نماید که هر یک چون پری در نظر اهل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و حرکت

دلبری مینمایند و بهشت را از عشوه و غمزه دلفریب خود درونق می افزایند خصوصا درین ایام خجسته فرجام که

ابد الاباد همانا ده صد در ترقی و تزاید ست چنانچه در خوبی آن دیار جامع الفضائل و الکمالات اخوت پناه

شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی قصیده فرموده که مطلعش اینست مطلع هزار قافله شوق میکند شبگیر * که بار عیش گشاید

بعرصه کشمیر * قصه کوتاه و سخن مختصر که از تعریف و توصیف انسانی بیست مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست *

درین ایام جمیع طرفداران کلان تر آن ملک تبت و غیره نیز ارمغانی که خاص الخاص بارگاه والا اساس سال

داشته اند و عنقریب خود هم بشرف قدمبوسی حضرت اعلی شرف و مفتخر گردند بران حقائق آگاه مخفی و محتجب نخواهد بود

که بجهت اغره حضرت ولی بکر بعرض اقدس میانه که جمعی مستحقان باستحقاق و خیرخواهان بی کینه و نفاق در آن کشور

متبرک متوطن اند و همیشه بدعای ازدیاد دولت و حشمت و عمر حضرت اعلی اشتغال مینمایند حکم شد که در باره ایشان چه تجویز

نمازی هر آینه مقبول درگاه خواهد بود حسب الحکم عالی ده هزار بیگه زمین افتاده مزروعه بنام هر یک از ایشان بقدر استحقاق

مفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار بیگه زمین صد روپیه نقد بهای

[illegible]

نگاه و تحکم هم التفات نمودیم که هزار روپیه باشد غرض که این خبر بهجت اثر را جای که هم آمد یا خواهید رسانید بهر حال خاطر
ایشان جمع گردد انشاء الله تعالی متعاقب مکتوب بفرمان حبیب الله عاملان شرع زرنقد بسیار ه داشته مجرای نهد تا مات
کمترین بابالی آمد یا روشهر خواهند کرد دیگر از جانب شرع درهم هر چه بوسع امکان که اقتضای وقت خواهد بود خواهد کرد و در
باره اعزه هیچ وجه من الوجوه خود را معاف نخواهد داشت خدا نخواسته باشد که ابو الفضل معاشی اهل فضل تغافل و تکاهل
خواهد کرد گوسپند محبت قربانی است چه درین طریقه سعادت دارین و دولت کونین خود می انگارد و شرف خود می شمرد
نیکبخت کسی باشد که از روی خدمات این مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابو الفضل آغشته چیزی بناشده
است و از نامرادی ها یار و دیار خود فراموش کرده نعوذ بالله من ذلک تا زنده ام خاکروب آن جناب ختم و خاک
راه آن گروه پر شکوه و خدمت ایشان بر من لازم بل فرض است مصرع در پای تو ریزم آنچه در دست منست
بلکه سخن در جان میرود مال چه باشد که ازین طائفه کسی دریغ خواهد کرد قصه مختصر که هر خدمتی که لائق این معتقد
باشد اشارت فرمایند که بجان منت نهاده بانصرام رسانند زیاده برین ایشان را و خود را تصدیع میدهد ملاحظه ایزد تعالی
و تقدس ایام مواصلت روزی گرداناد و بالنفل و الاداراد **نقل عریضه که شیخ علامی بمادر خود نوشته**
کمترین فرزندان ابو الفضل مستمند بصد عجز و انکسار بزبان حال و تشویق بر کمال بموقف عرض حضرت والده عزیز
مخدومه معصومه مستوره مسجوده مخدره قبله ساجدات کعبه عابدات مد الله ظلالها و خلد الله عصمتها الی یوم الدین
میرساند که شرائط عبودیت و مراتب خصوصیت ازلی که از مشیت لم یزلی اختصاص یعنی اتحاد حقیقی پذیرفته متحف
و مهتدی میگرداند و لوازم یکجهتی که در صحائف تقدیر رقمی گشته از عین اعتقاد و یقینی بمرتبه اعلی میرساند و ظاهر دل را
با باطن خاطر یکسان نموده آماده قدمبوسی آن بدر جهان آرای تیح و خلاصه حواس خمس میباشد حق علیم و علام است
که بجوامع جان و دل مشتاق و متعطش شرف حصول نیل الاوصال که سبب مقاصد و مطالب دنیا و آخرتست همه وقت
و خواهد بود احوالات این معتقد صمیمی و مخلص حقیقی بیمن همت عالیه آن قدوه اصحاب قلوب و یقین خیر النسای
مائت آفرین و تحسین بر وجه احسن و طریق اکمل بکمال خیر و فلاح صلاح پذیرست و بجز مفارقت سعادت حضور
موفور السرور که مستجمع جمیع صفات بیغایات بلانهایات است امری که باعث پریشانی خاطر محزون و مجهول
استقامت مقرون تواند بود طاری نیست از حضرت رب العزت حصول دولت اتصال که جمال آرای چهره حال
و رونق افزای جبهه اقبال و متعال است بصد خضوع و ابتهال فی الغدو و الآصال از هر وسائل است امیدوار از حضرت
درگاه باری تعالی و تقدس آنست که عنقریب روزی گردد و توقع از الطاف عمیم و اکرام قدیم آن پیشوای صفوف عزت آنست

وتفصیل این مجمل آنکه خلقت چنان است که این خاکسار در درگاه عالیجاه مستحقان پناه به التفات خاطر اشرف
وعنایات ظاهری و باطنی که سرمایه جمیع مطالب نشأتین و پیرایه اهم مقاصد دین و دنیاست توصل و تقرب
می بخشیده باشند و تا هنگام ملاقات شریف این اویس نشین مهاجرت گزین مفارقت قرین از گوشه
خاطر عاطر بهیچ وجه من الوجوه محو و منسی نفرمایند و بدو کلمه حیات مساوات که در معنی آلات و ادوات عافیت است
یاد و شاد بفرموده باشند که گفته اند بیت هر آن لذت که در دیدار باشد به مکتوبی همان مقدار باشد
قبله من از چگونگی حالات خود چه شرح دهد رنجی که دارند وسیع سماوات طباق میدارد بموجب محرمت
لذران است لیکن بعزت واجب الوجودی ذات پاک ایزد متعال که از آن ساعت که چشم از دیدار فایض الانوار
آن مقصد مقصود متعلقان راسخ دم و ثابت قدم برداشته دمی و نفسی بجمعیت خاطر نگذرانده و شب و روز در
محنت و مشقت روزگار بوده میباشد اگرچه آلایش وچرک دنیا روز بروز در ترقی و تزاید است الا آنکه در قید حیات
است و آغشته حسرت و آلوده حسد هرگز وابسته تعلقات دنیا و مافیها نشده ام و خاطر را هوس آلوده تمتعات
لونی و فسای دنگ گذشته نابوده ام بر بستر هوس بخواب راحت نغنوده ام و ابواب عشرت بر روی حیات نگشوده ام
و در عین تعلقات همزالوی بی تعلقی و هم بستر بی نیازی زیست نموده ام با وجود آنکه سعادت دارین و نعمت کونین
همه اوقات میسر و محصل است خار خار مطالعه صفحه کتاب ادبار پرتو چراغ گوشه بیت الغربت از خاطر حزین محو نمیگردد
و بهیچ وجه من الوجوه نقوش آن شعار پر لولا از لوح خاطر شسته نمیشود و ذوق صحبت یاران قدیم و دوستان
مستقیم از صفحه دل برائل و ستروه نمی آید بهی کسانیکه بلباس فقر و لباس عجز ساخته اند و خمی سعادتمندانی که طعمه
نشک جوین پرداخته و بحب غیر سیر غدار و جهان ناپایدار و زمانه ناهموار و فلک کجرفتار و ایام ناهنجار و غم
بیدار در قمارخانه لیل و نهار بر تختهای ارض و سما بوسیله کعبتین شمس و قمر با مهرهای ستارگان نرد حیات باخته اند
و چند شهسوارانی که در میدان سرافرازی و عرصه کارسازی توسن بی نیازی تاخته اند بعزت الله تعالی
و کفی بالله شهیدا که این همه معیشت و سعادت که بدولت حضرت شاهنشاهی ظل الهی گیتی پناهی برین
بینوائی بی روی و ریا باحسن الوجوه و اکمل الطرق واصل و حاصل است بی منت و مشقت مخلوق
مراد امنگیر گشته لیکن هرگز نشد که خاطر نشین دل حزین شده باشد اما برین معنی صد هزار شکر ایزد متعال
کرده میشود که بوسیله آن دلجوئی نامرادان و بینوایان و شکسته خاطران افسرده دل کرده مے آید
و از پای افتادگان وادی محنت و پژمرده خاطران بیابان کلفت را تسلی بخش مے شود سبحان الله

کدام ساعت بهتر ازین آن نعمت حلاوت مقرون کرامت مشحون بوده باشد که مستمند از نوازش کند گرد دو
بلب نانی و دم آبی برسد هرگاه چنین شد گویا حج اکبر کرده باشی مصرع دل بدست آور که حج اکبر است :: مرویست
در شریعت غرای محمدی هر که به بی نمازی خیر کند گویا که در بدی و بدکرداری او اعانت کرده باشد و در دوزخ
کوشکی به آن شخص بنا کنند و هر کس با اهل عبادت و نماز گزار دستگیر نماید گویا که در خوبی و در پاکی مرا و را نصرت
داده باشد و بجهت آنکس در بهشت ایوانی مهیا سازند آمنّا و صدّقنا هر که برین تصدیق نیارد حسب تکفیر است
لیکن در شریعت دنیای ابوالفضل خاکسار چنان فتوی داده اند که خیرات در عموم و خصوص من حیث لازم است هر تقدیر
بمظلومان و ملهوفان و مغبونان و ضعیفان و نحیفان عاجز صورت را امداد باید نمود اگرچه بی نماز و فاسق و فاجر باشد
چه اگر دستگیر اهل نماز کرده خانه بجهت تو در بهشت مهیا شده بر تقدیریکه دوزخی بودی پس باید که به بی نمازان و فاسقان هم
خیر کنی زیرا که هرگاه دوزخی شدی ترا باید که در دوزخ هم خانه و منزلی داشته باشی تا چون ترا گذر در دوزخ افتد
دران کوشک قرار و آرام یابی چه اگر چنانچه موافق اعمال زشت ترا بدوزخ فرستند هر آینه محتاج جای و منزل
دیگری خواهی شد بهر حال [illegible] را انجا داشتن معقول که فکر پرحاصل است الله تعالی در هر دو سرای دوستان خود را توفیق
علی التحقیق ارزانی گرداناد و پس ازان ابوالفضل بینوا را بمطالب اصلی و مقاصد حقیقی رساناد بمنه و کماله کرمه
کعبه ابوالفضل بجهت کار خیر اخوی اعزی نور الابصار شیخ المکارم که اظهار نموده بودند که باید آید چون ایام [illegible]
خود می آیم یومی چند حضرت ظل الهی باین ذره احقر توجه التفات خود ظاهر میفرمودند و همه وقت مرا مخاطب
میکردند چنانکه احدی آفریده دران میان محرم اسرار نبود مصرع میان عاشق و معشوق رمزیست :: بنا بر علیه
بر دو سه آمدن بنده در تعویق افتاد انشاء الله تعالی گذشته ماه رمضان المبارک بشرف قدمبوسی حضرت
مشرف و معزز خواهد شد و دیده رمد کشیده را بکحل الجواهر دیدار رفائض الانوار منور و مکحل خواهد گردانید خدا یار
و یاور باد

نقل عریضه که شیخ علامی به برادر خود ابوالفیض فیضی فیاضی نوشته برادر اعز
ارشد ارجمند حقائق آگاه طریقت و حقیقت دستگاه شریعت پناه نقاوه اصحاب عرفان بدرقه ارباب [illegible]
و ایقان پیشوای رهروان شاه راه مجد و علا قافله سالار قوافل عز و اعتلا رهبر ره گم کردگان بیابان حیرت [illegible]
طالبان وادی عبرت مرحله پیمای هامون جرات بزم آرای محفل دانا [illegible] کشای لغات بینائی رموزدان مجلس آگاهی
و تنقیح رسائل صدق و صفا علم آموز کتب حلم و حیا گنجور خزائن اسرار الهی نقاوه دقیقه خاقانی و انوری صراف خزینه
معانی گستری گوهرشناس معادن فصاحت و بلاغت حلال مشکلات فهم و فراست معیار گنجینه دانش و بینش نقدینه خزینه آفرینش

مجسطی زمان بقراط آوان ارسطاطالیس جهان افلاطون وقت بوعلی سینا عهد فرهنگ نسخهٔ یکجهتی و یکدلی
فهرست دفاتر حقیقی و مجازی شیخ الشیوخ ابوالفیض فیضی فیاضی همیشه برادر رنگ فضیلت و سریر حقیقت و مسند
طریقت متمکن بوده اخوان نواز باشند بعد از طی لوازم بندگی و مراسم خیرخواهی ازلی مشهود رای صواب نمای آنکه گرچه
آدمی را بحسب ظاهر مجبول و مجهول و معزول است لیکن بحسب باطن موفور العز و علا است و درجات وجود موجود
او از جمیع اشیا اعلی و قدر قیمت او از تمام آفرینش بالاست آدمی را باید که از رتبهٔ معلای مرکز خویشتن غافل نباشد
و خود را از همه مخلوقات بامتیاز بخشوده بشناسد و بر خلاصهٔ اوقات خود که دمی مغتنم و نفسی محترم است پردازد
و لحظه بل لمحه بی ذکر و فکر حق تعالی نگذارد و در هر لباس که باشند تن را باشتغال دنیا وا گذارد و دل را بذکر حق اشتغال
بخشند چنانچه هم درین معنی خود می سرایند بیت یاد خدا و خدمت سلطان نقیض نیست ❊ دل را بحق بنه و زبان را
بچاکری ❊ ای برادر حقیقی ام و قبلهٔ تحقیقی ام باید دانست که خاصیت مال و جاه غفلت افزائی است و التفات
پادشاهی ماده ایست که ثمرهٔ آن عیش بایی و عقل ربای درین دو حال بخلق خدا بسر بردن بسی دشوار و محال اگر
گاهی بقوت عقل مختار خود بهوش آید لیکن مستی آن باده خرد که از گریبان حیاتش نگذارد که اختیار جبلی خود
کار فرماید ای عزیز این فلک غدار بسی ناهموار و کج رفتار است حاکم فلک علی الاطلاق شعار در مشیت او بی اعتدالی
راه نیست و از اسرار او کسی آگاه نه عالم بی بقاست عمر بی وفا دوستان از نصایح او شرمنده اند و دشمنان از نتایج او
افسرده آشنایان از ان دل خوشیها متاثر اند و بیگانگان از ان دیوانه وشیها متحیر پس آدمی را می باید که طبع سلیم
و ذهن مستقیم خود را کار فرماید و خرد دوربین را دست آویز حیات خود گرداند و از ان مستیهای خوش گذار بکلی پرهیز
کند و خود را از خود پرستیهای دیو بند و خود بینیهای نابرومند نیندازد و بهر حال که باشد حاضر الوقت بگذراند و بر
احوال درماندگان و مظلومان ناکام و نافرجام بپردازد چه هنگامیکه فی الجمله اراده کار او را ناگزیر است و اختیار کس [illegible]
او را هوست آمده و ممکن است که از وی کشایش کار خواهد شد درین حین وقت را مغتنم و ساعت را غنیمت دانسته کار
دنیا و آخرت پیش نبرد چه کار کرده باشد و چه هم ساخته بعد ازان که فلک آن اوراق را از یک روز بر کند و فرصت [illegible]
را در نورد پشیمانی چه سود خواهد داد و از اشک حسرت و ندامت افشاندن چه بدست خواهد آمد بیت جوانی
تو ندانستم چه سود ❊ چون بدانستم توانستم نبود ❊ درآن وقت ازینها یا یک گفت و چنینها باید سفت پس چون ایزد
تعالی و تقدس آن سعادت آیات را هر دو نعمت کرامت فرموده است چه مال و چه جاه حسب الامر
و سلطان التفات کرده و عنایات ظاهری و باطنی گیتی مخفی بود درباره ایشان مقرر و محصل است چرا باید غافل شعار نمود ازین سعادت

عظمی عشیره و افتخر رشت آن الحوت پناه را لایق است که اوقات شریف را بهیچ وجه بغفلت نگذرانند و اوقات
عزیز در خوشیتن بصرف امور ناشایسته نسازند تا نسرا و از خسران آخرت نگردند و بحجره و فقره آندیار و سکنه
آن ولایت را بدلجوئی و خوشخوئی نوازش میفرموده باشند و مهمات بینوایان و نامرادان را باحسن طریق
و اکمل وجوه ساخته و پرداخت نمایند و بسخن درشت دل درویشان و مستحقان و گوشه نشینان آن مرز و بوم
نخراشند و بالفاظ ملایم و معانی شیرین مرهم جراحت داغ ایشان کنند و از فریب نفس و شیطان پیوسته
ایمن نباشند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاصی و راستی پیشه کنند و در پرداخت
عمل زشت از شرمساری روز قیامت اندیشمند باشند و در هیچ زمان از ترس حق جل و علا غافل و
ذاهل و جاهل نباشند و هیچگاه از بزرگی و افگندگی و احب الوجوه خود را معاف ندارند و کاریکه دران رفاهیت
خلق الله و سائر بندگان خدای باشد از توکاهل و تساهل نمایند چه اگر اجرا و در دنیا نخواهد رسید در آخرت از وی
امیدوار باشند و از بدکرداری و بدروئی ابنای خسیس در همه حال اغماض عین میفرموده باشند چه عیب پوشی
صفتیست عظیم و بزرگ و در افشای راز خلق الله دلیری نه نمایند که بدترین صفات ذمیمه است تا جان
و از سعی نمایند که بدنیتی و زشت کرداری خود را از دل خلق خدای بیرون نه بندارند که گفته اند بیت اگر از
چرخ سرنگون افتی + به بود کز دلی برون افتی + و خود را عیاذاً بالله از شراب غرور و باده فجور مست و بیهوش
نگردانند که فرموده اند ع تکبر عزازیل را خوار کرد + و بحب مصلحت دنیای دون با یکدیگر در صدد نزاع و نفاق
نباشند و بیکدیگر بهیچ امری ستیزه ننمایند و چنان سعی نمایند که با خلق خدا بصلح کل بگذارند و همچون گل بهر بزم شگفته
روی بکار برند که گفته اند رباعی ای دوست درین زمان چو گل باید بود + با خلق جهان بصلح کل باید بود
یا در بستان دهر عجم بهار + فرخنده تر از نشاط مل باید بود + چون نفس اماره را از ابلیس اهرمن طریق [illegible]
و پناه سپر صبر و بهیم تحمل مکبرند و حتی الامکان در تدارک آن امر ناشایسته بکوشند و احکام پادشاهی که بشرع محمدی
متفق نیفتد از ان اجتناب تمام فرمایند و تا توانند در رفع و دفع آن کوشش مالاکلام بکار برند و بنوعی
مطالب خلائق را بعرض شرف رسانند که دران صوبه هیچ فرو گذاشت نشود و مهمات و کار خلق الله نیز با حسن
وجوه ساخته گردد چه قصوری و فتوری در طرفین راه نیابد و بوسیله خارسی آن بصیغه نمک حلالی با بزرگان بتواضع
و عزت تمام پیش آیند و با خردان بشفقت و مهربانی بسر برند و با دوستان بمروت و تعصب نکنند و با دشمنان بمدارا
و کرم خوئی بگذرانند دشمنان را اگرچه هیچ دشمن ندارند که بوی از صلح هم نباشد و دوستان را آنچنان از خود نسازند

که موی هم درمیان نگنجد هدرین معنی صاحب عرفان با وقار و تمکین این همین قدس سره گوید **قطعه** دوستی
القدر بمعنی باید که نگنجد درآنمیان موی + دشمنی هم بدان صفت خوش نیست + که نباشد ز آشتی بوی
غرض این بهر صفتی از اصناف انسان بنوعی باید سلوک نمود که او را درو هم چنان مقرر گردد که این از دست
و دانسته و یاد رفته با وجود طفولیت و صغر سن نکته از عرفی شیرازی بگوشم خورده که از پس مرا آبرو و رغبت
و دلم تمتع پذیر گشت در مقام ناکام و ناتمامیم چه سخن خوب از هر کس باشد دریغ نباید داشت و ضایع نباید
کرد است که گفته اند ع معتقد باش ز هر کس که باشد + چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند + و اگر احیانا از دشمن بدی رسد که ضرر جان درو باشد در قصور آن فی الفور تصدیع
نرسانند و تا جان دار فند با او سازش فرمایند و اگر آن هم نتوان نمود نا گزیر شر غضب شیطان و حوادث
دوران حوالت نمایند و اگر با آن هم تسلی نگردند روزی چند صبر باید نمود و راه دهند که این گذرگاه چیست که آخر الامر
همه را از معقول باید گذشت چه خوش میسرآید امام فخر الدین رازی که خدای مصحف از و راضی و شاکر باشد که اشتعال
آتش درونم را فی الجمله فرو نشاند و تسلی آمود سینه محرق من گردید و سینه گلزار داغ من آید و مرا هم چون دل من
کشان کشان بگریوه صبر و تحمل رهنمون شد **قطعه** اگر دشمن نسازد با تو ای دوست + ترا باید که با دشمن بسازی
اگر نیشی زند مخراش مخروش + حوالت کن بلطف بی نیازی + وگرنه چند روزی صبر فرمای + نه او ماند
نه تو نی فخر رازی + قبله من از من وعظ و پند نسبت بشما زیره بکرمان بردن است بدیهی است که شیر را در حضرت
نیر اعظم چه یارای گستاخی و گستاخ روئی و قدرت وعظ گوئی لیکن بمقتضای تکلموا الناس علی قدر عقولهم فرخرفات
چند بهم بیچید امید عفو است **نقل عریضه که شیخ علامی بشیخ فیضی فیاضی نوشته** اخوت مآب
سعادت آیاب رفعت دستگاه اخوان پناه مستجمع جمیع صفات کمال مبنی اساس عز و اقبال ماحی آثار
کفر حامی افواج ملت و دین ناصب رایات وقار و تمکین مسند نشین بارگاه جبروتی سر برآرای ایوان
لاهوتی دیهیم فرق عرفان خسرو ممالک مکرمت و احسان شیر بیشه دانش و بینش لقمه خزینه آفرینش بلند قدر
آسمان دانائی مهر سپهر بینائی قطب فلک فضیلت و کمال رضی الشمائل مرضی الخصائل لا زال سمه و رفعته العلم
ولا یرفع مکارمه و اخلاقه فی نسل الادم الی یوم الدین همیشه بر اورنگ کامرانی متمکن بوده دوستان
نواز و دشمن گداز باشند بمنه و کرمه **بیت** سلامی معنبر چو باد بهاری + دعائی معطر چو مشک
تتاری + بر این نیاز مند درگاه الهی قبول و این مخلص دیرینه را بهمه اسلوب مشتاق لقای شریف

و محفل منیف خود تصور نمایند و این کمترین معتقدان و فروترین برادران که یکی از جملهٔ خادمان درگاه خود دانند
نصره الله تعالی و کفی بالله شهیدا که از آن ایام که از خدمت حضور محرومی دست داده ساعتی بل آنی نبوده که یاد
ایشان نبوده و نخواهد بود و خلاصهٔ اوقات را بیاد ملاقات فائض البرکات آن زبدهٔ عناصر اربعه گذرانیده و ایام
مواصلت را از درگاه حضرت رب العزت لیلاً و نهاراً جویان ست بیت وقت آن شد که مرا کار دگر ساز
گردد ۰ درحق من فلک از کرده پشیمان گردد ۰ امیدوار از حضرت باری چنان ست که عنقریب ایام
جدائی را بوصال مبدل گرداند بعد از ذرائع بدائع دعوات نامیات در دقائع و ودائع تحیات زاکیات معروض
میدارد که جریان احوال بفیض و فضل ایزد متعال جل ذکره بخیر و عافیت مقرون ست لله الحمد حمداً لا
انتها را و بجهر دوری صوری ضروری آن معدن فهم و فراست هیچ اکراهی و کدورتی عارض نیست و خیریت
ذات حمیده صفات آن خیر البشر را که اهم مطالب و اتم مقاصد ست از عنایات نامتناهی الهی آمل و سائل است
انه قریب مجیب جا و اثق است و امید لاحق که گاه گاهی بارسال رسل و رسائل این مشتاق صمیمی و مخلص حقیقی
را در میان امثال و اقران و اخوان ممتاز و سرفرازی می بخشیده باشند که دل شوق و دیدهٔ ذوق در راه نامه و پیغام
چارست و سینه بی کینه از مفارقت آن قبلهٔ حقیقی زار و افگار بیت سموم هجر کند روضه محبت خشک ۰ بنا گرنه
واسطه رشحه قلم باشد ۰ برادرا عالم آرا مهر انجلای عقده کشای مخفی نماند که اگرچه این فقیر اسیر کثیر التقصیر در بحر لجت
و جیحون غفلت غوطه ور گشته و انفاس نفیس و عمر گرانمایه سعادت پایهٔ خود را ضایع محض ساخته بغفلت ملا کلام
و بی پروائی تمام میگذراند لیکن اینقدر هست که سعادت خدمت شاهنشاهی ظل الهی صد برابر نعمت کونین
و سعادت ثقلین میداند نعمتی که حاصل کرده این ست و از الطاف بلا نهایت آن پیر روشن ضمیر مرشد دستگیر
چه تسوید نماید که در بیان آن زبان الکن و لسان ابکم ست الله تعالی آن پیشوای حقائق طرازان معنی
آفرین را دیر دارد و گرد حوادثات کونی بدامن دولت آن قبله و کعبهٔ حقیقی مرساد که ظاهر و باطن من بنوا
را شرمندهٔ احسان خود نموده و گردیده الطاف عمیم و اکرام جسیم مستقیم کرده است بیت هزار سال بماند
هزار معنی را ۰ که در درازی عمرش هزار مصلحت ست ۰ آن اخوت پناه را لائق دولت حیات
کردم را غنیمت عظمی شمرده بغفلت نگذرانند و حاضر الوقت باشند آنها که رفته اند حیرانی همین دم اند
و خلاصه اوقات خود را بشغل یاد حق میگذرانده باشند و طریقه آبا و اجداد را از دست ندهند و به بدآموزی
نفس نافرجام کار نکنند و برهنمائی ابلیس لعین فریب نخورند و مدام بذکر ایزد تعالی و تقدس مائل باشند

بود در خلا و ملا نام حضرت بیچون را بر زبان میرانده باشند که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است که او را
بشناسند و فراموشی باشعار خود نسازند که ایزد تعالی بکلام و زبان پیغمبر فرمایند که چون خواستم آدم را پیدا کنم عالم را
آفریدم و چون خواستم که خود را ظاهر سازم آدم آفریدم که کریمیت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
اشتهار این منظور است پس باید که مضمون ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون عمل نموده باشند
مثنوی هر آنکو غافل از وی یکزمان است ٭ در آندم کافر است اما نهان است ٭ اگر آن غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بر وی
بسته بودی عزیز من معرفت الهی را مرآت قلب خود دانسته پنج وقت نماز با جماعت دائم نموده باشند و از گناهان صغیره
و کبیره اجتناب فرمایند و از جمیع مناهی خود را کناره کشیده ثابت نموده باشند و اگر چنانچه تمام شب بیدار توفیق نشود
آخر شب را زنده دارند که هر کس این نعمتی رسیده و در آنوقت رسیده چه غریب چه دولتمند و از همنشینی فاسقان و فاجران و جاهلان
روزگار احتراز نمایند و بصحبت صادقان و صالحان و عالمان رغبت فرمایند و در کسب کمال سعی نموده باشند گفته اند شعر
کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ٭ کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من ٭ ای برادران جانی و دوستان و جهاد م آخرت
و نسابیهای آخرت ظاهر کاری کنید که توشه راه عقبی بدست آید و در قید حیات خود ساختگی مهمات نمائید بیت
برگ عیشی بگور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ٭ تا بعد مردن حسرت ندامت نخورید و در پیش پروردگار خود شرمنده
و خجل نشوید و در اعمال صالحه کوشش بلیغ نمائید و جوارح ظاهری و باطنی خود را از نامشروعات باز داشته امر معروف بجای آرید
و نهی منکر بگذارید اگر در صحبت ملوک گذر افتد ظاهر را با ایشان سپارید و باطن را بحق گذارید و بوساوس شیطان عمل نمائید
و از وی در همه حال ایمنی خواهید و اوقات گذشته را صلواه فرستید و آینده را یقین ندانید و حال را غنیمت پندارید
که زمان ما حال است نه ماضی و استقبال دنیا و ما فیها را از خود ندانید که مکاره ایست غدار و شیطان
غنیمی ست کینه گذار خلاصی از دست این دو ناپکار نیست مگر بکرم ذو الجلال لم یزل و لا یزال بیر کامل و تعهد
و اهل بیت بی عنایات حق و خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیاه هستش ورق ٭ مهما امکن سعی نمائید که بر ریش
دستان مظلوم و شکسته دلان مجهول تظلم راه نیابد و ترحم بوقوع آید و بناحق دل نامرادان را نرنجانید
که نارضای ایشان ترجمه نارضای ایزد متعال است و مدام دیده در گریه آلوده دارید و دهان را از خنده محروم
که آیه کریمه چنین واقع است فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و صله رحم را فرض عین شمارید بر اخوان و اقران
ترحم میفرموده باشید و بسخن درشت دل ایشان را نخراشید تا در زمره صالحان و عابدان باشید بل با اولیای
الله در قیامت محشور شوید مواعظ البغا الفضل را همچون در شهوار در گوش جان و روان خویشتن

خویشتن آویزه گردانید اللهم احشرنا فی زمرة الصالحین المغفورین المرحومین المستوین منه وکمال کرمه

آمین رب العالمین

نقل مراسله که شیخ غلامی لسوی استاد عبد الحی نوشته بیت

علیکم وقلبی لدیکم + وقلبی لدیکم سلام علیکم + دعای که ملائکه زمین و آسمان علی سبیل الاستعجال استقبال نمایند بمجلس شریف و محفل منیف حضرت فاضت افاضت پناه حقائق و معارف دستگاه خداوندگاری ملاذی ملجائی استظهاری امیدگاهی مریدان مع شاگردان پناهی علامی فهامی استادی سینما امیدکه آن توامان سعادت باشند مخفی نماندکه تعلق و دل نگرانی ابوالفضل مستمند بمرتبه ایست که در حوصله بیان گنجایش داشته باشد و شرح تشوق خاطر فاطر و احتراق سینهٔ بی کینه و تعب و شعب ایام مفارقت نه بنوعی از دحام پذیرفته که شمه ازان بدستیاری قلم شکسته زبان بیان تواند نمود بخدای لم یزل و لایزال الذی هو عالم السر و الخفیات که کیفیت و کمیت حالات خود را اظهار کردن از قسم محالات است چه بلیت امریست که غایتی ندارد حدی و نهایتی ندارد + امیدواری ازان سعادت و شفقت شعاری چنان ست که این تلمیذ حقیقی بهیچ وجه من الوجوه از گوشهٔ خاطر عاطر محو منسی نسازند گاه گاهی بنوک گیاهے این خادم مخلص معتقد خود را یادآوری میفرموده باشند که در میان جمع شاگردان ممتاز و سرفراز گردد و سر عزت این خاکسار راه درگاه آن قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی بآسمان تفاخر برسد چه از نوازش کردهٔ خود بپرسیدن و پرورده خود را یاد فرمودن شیوهٔ بزرگان و طریقهٔ اعزهٔ میباشد اگرچه بیت مرا چه بهره که این آرزو بدل گذرانم :: که بهر من گهر از بحر لطف خویش افشانی + لیکن چون الطاف قدیم ایشان عمیم ست اغلاط ببنیو استقیم بناءً علیه قدم جرات در بساط آرزو گذاشته گستاخ دلی و شوخ چشمی ظاهر نمود امید که ازانها اغماض عین فرمایند و ازانها بکلی عفو فرمایند که گفته اند ع گرما مقصریم تو دریای رحمتی + آمدیم برسر محاورات رسمی قبلهٔ حاجتمندان سلامت در التفات نامه که قبل ازین چندیوم نامرد این نامراد فرموده بودند قلمی بود که بجهت قرة العیون شیخ افصح که افضل الدین فی الدنیا ست کتابی چند بفرستند که اکثر کتب متداوله را گذرانده الحال بجهت تحصیل علوم دین معطل ست حسب الفرمودهٔ آن حقائق آگاه دو جلد از هر علم که بدست آمد بخدمت فرستاد مطول هدایه منار بزدوی حاشیه مطالع حسامی شاطبی مختصر تلخیص و غایه شرح شمسیه الحال انچه حاضر بود بسرعت ارسال داشته انشاء الله تعالی عنقریب کتابهای خوب خوب که لیاقت خواندن ایشان خواهد بود فرستاده میشود و اگر چنانچه بهدیه بهم نرسد نویسانده خواهد بملازمت ارسال داشت

امیدواری از حضرت باری چنانست که روز بروز طبیعت آن نونهال بوستان حقیقت در ترقی و تزاید دارا د بالنبی العربی المکی المدنی الهاشمی القریشی و آله الامجاد قبله من با وجود مشغله دنیا و وابستگی تعلقات و خدمات پادشاهی و رجوعات خلق الله و مهمات و مهمات سپاهگری طریقه آبا و اجداد خود را از دست نداده است و همه وقت بمطالعه کتب اشتغال دارد چه اینقدر آگاهی دارد که آن تعلقات و این تمتعات اصل حقیقی آن نعمتی ست که دل را از آن قوتی و حالتی می افزاید و بظاهر فوائدی حاصل میشود و این سعادتیست که آدمی را از آن فاهیت بدست می آید که ابد الآباد مبتلای و از خاک مذلت بر داشته بر آستان عزت بسر سایند و سرخ روی دارین سعادتمند کونین میگرداند ای خسارت آن عاقلی که اینچنین نعمتی گذاشته بتعلقات ملمع دنیا که بجز پشیمانی از آن بهره نمیرسد خود را آلوده سازد و بچون و چرای گوئی و فسادی و مالایعنی دنیا بپردازد و بخندد که خبر و حق ندانا اسرار اصل نیست که یکساعت و یک لحظه از ایام گذشته و آسایش طفولیت که نعمتی بود بغیر مترقب غافل و داخل نیست هر گاه که از آن اوقات حلاوت بخش یاد می آرد و دود از دماغ این ناکام بر می آید چه کند و چه چاره سازد مصرع چو خشت از خانه برخاست برخاست ٭ هر گاه که بر خود تعقل میکند سودی ندارد که گذشتنی بود گذشت و رفتنی بود رفت از فکر بیهوده چه حاصل مصرع پشیمانی ندارد سود اصلا ٭ بهر حال شکر ایزد بجا می آرد و از روی بیچارگی خاموشی را شعار خود ساخته و استتوار حکم الله تعالی را مرحمید آمده زمان حال اغتنم می پندارد روز را بشب و شب را بروز می آرد و الله تعالی جمیع دوستان و محبان جانی را بتوفیق علی التحقیق ارزانی دارد بحق الحق و عارقیه بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و یک از دار السلطنت لاهور این نامه محبت انجام و نمیقه مودت فرجام بسوی استاد شیخ عبد الحق ارسال کرده آمد

نقل عریضه که شیخ علامی بسوی مرشد خود ابو الحق دهلوی نوشته

بیت نیست کس جز غم ز پرسش خالی بروز و شب مدام ٭ تا ز درگاه تو دور م کرد چرخ از روی کین ٭ جان زمهر خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق ٭ تن پر درد و دل از اخلاص و زبان از آفرین ٭ تا جفای روزگار و جور چرخ کجرفتار چشم نحیف ابو الفضل بنوا را از مجاورت سدهٔ عالیمقدار العجز و انکسار دور انداخته و ستم دهر غدار و زمانه ناپایدار جان حزین این کمترین مریدان و ضعیف ترین مسترشدان را از مفارقت عتبهٔ رفعت آثار قرین محنت و نشین تعب و صعب ساخته بعزت الله تعالی و کفی بالله شهیدا که همیشه صحیفهٔ جان مشتاق از نقوش ولای آن مرشد عالمیان زینت افزا جرائد ایام و زمان است و حدیقهٔ جنان مخلص حقیقی از ریاحین صدق و صفا و گلستان مهر و وفای آن پیر روشن

ضمیر فردوس نشان جنت مکان خلد اقتران غیرت فزای روضهٔ رضوان چه در اخلاص صحیح و اعتقاد درست
این غریب پیچ فتوری و شورشی راه نیافته است و تن ممتحن نیز از بار شکر الطاف و اعطاف عمیم قدیم مستقیم معروف
امانی و آمال ست و دل حزین مسکین مانند غنچه که از وزیدن نسیم بهبوب نسائم کرم و فضل آن معدن الکرم و احسان
بادبهری شگفته گرد و آماده طراوت و نزاهت و زبان اخلاص بیان اتحاد نشان در مجالس و محافل عظیم
عظیم الشان از تعداد کمالات و تذکار جلالات آن جامع الفضائل کامل الخصائل شمهٔ نهفته و دخائل
و دواخل نشسته حق علیم و علام ست که اگر احیاناً از روی توجه آلصوب می نماید و بر روی دل ابواب وصول
و حصول آن یار فرخنده آثار میگشاید مقصود حقیقی فی نفسه استلام و اتصال آن کعبهٔ اعزاز و اقبال ست
و مقصد و مطلب تحقیق طواف آن قبلهٔ امانی و آمال بهر حال بکرم ذو الجلال و الطاف لم یزال لایزال
بیاد لقای آن معدن فضل و کمال بخیر و خوبی میگذراند و این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام را خلاصه ترین ساعات
و بهترین اوقات میداند رجای واثق و امید لاحق ست که لیالی دوری و مهجوری بایام وصال مبدل گردد
و بشرف دیدار فرحت آثار و بسعادت قدمبوسی فائض الانوار آن زبدهٔ چهار خشیج و عمدهٔ حواس پنجگانه
مشرف و معزز شود دانه قریب مجیب چون ملاطفات عطوفت آئین و مفاوضات مرحمت قرین که پیش
ازین بنام فرد کمترین فرموده بودند شکرانهٔ آن نعمت عظمی و سعادت کبری هنوز دل را با زبان و دهان را
بادل چندین هزار منت و معونت باقی بود و مرا با هر دو افتخار و سروری لازم و جازم می نمود که بتازگی
صحیفهٔ نامی و ضیفهٔ گرامی که بمدل بود بر هزاران هزار بهجت و مسرت و مخبر بود از نی شمار فرحت
و عافیت کالوحی من السماء و العطر من الصبا رسید و کلبهٔ احزان این نحیف صورت و ضعیف
سیرت را رشک خلد برین گردانید امید که این مسترشد حقیقی را همبرین منوال در میان امثال و اقران
ممتاز میفرموده باشند که چشم انتظار در راه نامه و پیغام چار است و دل آرزومند امیدوار
باشد که بعنایت ایزدی یکبار دیگر در آن آستان عالیشان از محنت هجران فارغ البال نشیند
مامول از مکارم الطاف خداوندگاری آنست که غائبا و حاضرا بنده با اخلاص را از مآثر الطاف
رافت اساس محروم نگذارند و تقصیرات سابق و لاحق را که همیشه از آن سبب غرق عرق خجالت
و تشویر است بذیل عفو و اغماض عین مقرون دارند زیاده برین درازنفسی نمی نماید آفتاب حمایت
آن مرشد روشن ضمیر بر مفارق مریدان تابنده و پاینده باد آمین نقل عریضه که شیخ علامی بسوی

بسوی مرشد خود ابواسحق دهلوی نوشته تا خاطر افسرده زنگار آلود دوست دلم نیوش البصر قلیلاً بقبول

نشور الطاف ابدی و اعطاف سرمدی یعنی مکتوب مرغوب مرحمت اسلوب که بنام این مسترشد صمیمی مرید

حقیقی فرموده بودند کالمعطر من الصبا و المغیث من السماء از مطلع مراد طالع و لامع گردید و همچون الهام غیبی

و مژده لاریبی در رسید یقین که شاهدی بود از گلشن غیب و نمود نگاری که از روی مستوری خود لقا

کشود نظم رسید از بر مرشدم نامه + رقم بر وی از عنبرین خامه + بیاضش منور چو رخسار یار + سوادش معنبر

چو زلف نگار + سواد و بیاضش به اصحاب دید + یکی شام قدر و یکی صبح عید + مقابل حرز جیرانان قبول

ادعیه صالحه و رو حال ثمنیه فاتحه تقدیم رسانیده آمد همواره باصره خواهان ملاقات که از حصول حقائق

ابهی بهجت سیراب شد و سامعه جویان مقالات که از استماع آن حلّ حقائق و مشکلات حاکی رباعی

از ذات شریف تو جهانی مسرور + آفاق ز خورشید جمالت پرنور + محتاج عنایت چه قریب و چه بعید + مشتاق

جمال تو چه نزدیک و چه دور + التماس آنکه لایزال برآهین منوال فروغ آمال و امانی مخلصان از رشحات بیانات

گرانمایه ابدپیرایه که سرمایه تمهید بستان بهست نضارت تازه و نزاهت بی اندازه می بخشیده باشند امید که عنقریب به یمن

توفیقات قریب مجیب شاهد جمال سلطانه چنانچه بمطارحات روحانی خورسند است بمکالمات جسمانی نیز بهره مند

گردد که سعادت دارین و دولت کونین درین رسم محصل است مریدان پناها از آلام دوری و صعوبت مهجوری چه شرح دهد

و چه تسوید نماید بیت امریست که غایتی ندارد + حدی و نهایتی ندارد + ایزد تعالی و تقدس گواه حال

است که از آن تاریخی که از ملاقات شریف محرومی دست داده لحظه بل از یاد صحبت روح بخش آن مرشد

روشن ضمیر غافل و ذاهل نیست هرگاه که از آن اوقات فیض بخش که نتیجه نعمت جاودانی بود یاد

می آورد دود از دماغ این بیچاره بدر می آید هر چند که از دولت اقبال حضرت ظل الهی شاهنشاهی آسوده

حال است و فارغ البالی جاودانی دست داده و از هیچ چیز حرمانی ندارد و هیچ امری دامنگیر حیات این کمترین

نیست و در هر نفسی هزار هزار شکر و حمد ایزدی بر زبان میراند و دم را غنیمت میداند لیکن خوش باشیهای طفولیت

و آسایشهای اوقات کودکی و بی نیازی های لیالی خردی و گوشه نشینیهای حجره و صفحه شماریهای آن و آن مطالعه

و شب بیداریها و عبادت ایزدی و سحرخیزیهای بذوق و آرام دل داغ سینه بیکینه شده است بیشتر

از مرتبه عاقلی غافلی بود خوش آن غافلی چکند و چه چاره نماید چند آنکه با بخت خود می ستیزد و بار بار ما جوجره

شور و شر می انگیزد و با چرخ ستم اندیشه از در ستیز می آویزد هیچ نوع سودی نمی بخشد

وازین ماجرای بیحاصل کاری نمیگشاید لاجرم از روی بیچارگی و عاجزی انگشت حسرت میگزد و دندان عاقبت
بر جگر و صبر و شکیبائی می‌نهد رباعی امید بباد دادم و آسودم ٭ در پای طلب فتادم آسودم ٭ گفتی
که بکار دل چکردی محوی ٭ دندان بجگر نهادم و آسودم ٭ عزیز من از ینها بهره نیست از اینها کشایشی نه
ازین گفت و شنید خیری چه آید و گفتار و کردار کی متفق افتد بیش از من بسیاران شکوه چرخ کرده اند و تنها
سوخته آتش های هجر افروخته شعله ستم آن غدار چون من هزاران هزار درین کوی سر نهاده اند و متاع
هستی خود بباد داده عالمی است قدیم ابتدایش چون انتها لانهایت است کسی از حساب ایام و لیالی او چه
دست نداده اگر بر احداث او شکی نمایم بر تکفیرم حکم کنند و اگر بحدوثش خوانم از عقل بی بهره ام دانند مرا
اطلاع میسر نشده
چه افتاده است که در چنین بحر عمیق که از قعرش نشان ندهند و از عمقش خبر نرسانند شناوری نمایم همان بهتر
که من هم چون دیگران ایمان بر کاغذ و سیاهی و نقشی چند که مهندس اخبارات صحیحه رقمی نموده بیارم
و از خود هیچون برآخشش که هرچند تعقل اصلی نداشت و تصور عقلی مرا او را دست نداده حادثه و ضرورتا
سری جنبانیده بجنبانم و پیروی بزرگان ماتقدم و ماتاخر نمایم اگر چون من ذره احقرین بلکه از ذره
کمترین مرتکب نفی و اثبات این مقاصد گردد نه او را افزایش حاصل شود و نه کمی دست هدایت حقایق
طراز حقیقت بر صفحه هستی نقش بسته چنانست آدمی یعنی طفل دبستان هیچدان اسرار الهی نامتناهی برین تعقل
تعقل او چه باشد و تخیل او چه کار سازد که درین کارخانه مدخل نماید هر کس بموافقت خرد خرده دان خویشتن
دست و پا میزند و بر آتش خود فی الجمله استغراقی بهم میرساند و چنان می‌پندارد که فهم سخن مراد ست داده
است مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ پس عاقل کسی ست که ازین ماجرا سر و رکم بیچون
با دم صرصر درگذرد و کرده ناکرده انگارد و گفته ناگفته پندارد و مواعظ شیخ نظامی گنجوی را مرشد راه طریقت
و حقیقت خود پندارد که فرموده است مثنوی نظامی چند زین گفتار خاموش ٭ چه گوئی با جهان پنبه
در گوش ٭ حکایتهای این گنبد تنگ ٭ همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ ٭ دراز نفسی از حد تجاوز نموده
اختصار مطلوبست مرادات کونین حاصل باد نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی شیخ مینای طبیب نوشته
بر آسمان چهارم مسیح بیمار است ٭ تبسمی ز تو بهر علاج می‌طلبد ٭ بیمار را اگر امید پرسش چون تو عیسی نفسی نباشد
جز مردن چه درمان و لب تشنه را که مژده زلال وصال چون تو خضر معتقد نبود جز هلاکت چه علاج مخصص ابوالفضل مجروح دل
شکسته را که نوید و اروی نامه و پیغام محتاج ست بجلاب عیادت آن مسیح الزمانی مشتاق چه بلا اهل مفارقت

چندان تلخ کامی نموده که معالجه پذیر نیست اگر تریاق وصال آن شفا بخش درد دل مشتاقان دستگیری
نماید امید صحت و عافیت خواهد بود و بعد از عرض بیماری و رنجوری درد اشتیاق انها رای شفا نمای
مشکل کشای آنکه مجموعهٔ قوای حیاتم هرکی بعلتی جداگانه مبتلاست چنانکه باصره بجز چهرهٔ مهجوری صورتی
چیزی دیگر نمی بیند و نمیداند چه هرگاه نظر می اندازد علت دوری و محنت مهجوری از کی می نماید و بهر جانب
که روی می آرد جمال غم فزای فراق حاضرست و سامعه بجز قصهٔ پرغصهٔ مهجوری که در رسیدن دواء و اوست
لاشفا حکایتی نمی شنود و از هر جانب نوای پر صدای افتراق و غوغای نیرنگهای اشتیاق در گوش هوش
آن پرتو می اندازد و هیچ روایتی و حکایتی که نی شکایت هجران باشد نغمه طرازی نمی فرماید و ذائقه را
تلخی فراق و هلاهل اشتیاق بی حلاوت ساخته چنانکه از لذت کونین و مزهٔ ثقلین و چاشنی دارین
بکلی نسیا منسیا فراموش کرده هرچند که شهد شوق و شکر ذوق در کام آن ناکام لذت آور میگردد
تلخ کامی آن بیش از بیش میشود و شامه را بوی فراق از کار انداخته است چنانکه گرفی المثل تمام
عطریات خلد برین روح آور و مشک گستر گردد و دامن آن پر شود و بهر طرف که روی آورد و بهر جانب
که اراده نماید آوازه بوی مهاجرت غلو میکند و ولوله نسیم فراق و شمیم اشتیاق در کاشانهٔ
آن جای میگیرد و بهیچ وجه من الوجوه دیگر برادران مدخل در راه گذر نمی دهد و لامسه را بجز خشونت
دنیا و رعونت ما فیها دشواری دامنگیر حیات نیست هرچند که دست هوش فرامی کند بجز سختی و شدت
فراق چیزی نمی بیند و هرگز نرمی وصال مراد ارزوزی نمی شنود مامول که تا آوان حصول دولت
وصال این بیمار فراق و الم کشیده درد اشتیاق را تبدای و ارسال رسل و رسائل معالجه مسفر موده باشند
و از جرعهٔ شفا پذیر مکاتبات و مراسلات نوشدار وی عافیت بخش می چشانیده باشند که تا این
ناسور کهنه سینه بکینه صحت پذیر میگردد و من بعد می باید که ابواب مکاتبات از جانبین مفتوح باشد
و بهیچ وجه من الوجوه دریچه مکتوبات حیات مساوات بر روی دلهای مشتاقان الم گزین ستم قرین شکیب
آئین مسدود نگردد بمنه و کمال کرمه عیسی نفسا التفات نامه که درین ولا نامزد این رنجور مهجور خود
فرموده بودند همچون الهام غیبی و مژدهٔ لاریبی آنا فآنا در رسید از کمال تعظیم و تکریم که مرا لازم
بل واجب بود بر فرق عزت چون افسرش جای دادم و بعد تواضعش کشادم و از حرف حرف عافیت گزیدم
و از هر لفظی لذتی چشیدم و کام جانرا از تعظیم زندگانی بخش آن سرمایه حیات ابد پیرانه پر چاشنی

گردانیدیم بعد بهذا البعد تفاخر طلبیت بوسیدیم و بر مردمک دیده نهادیم و بپیچیدیم و تعویذ دل سوخته کردیم
چون از ان هم فارغ البالی تمام دست داد مصاحبتی آخرش برگزیدیم و ببامهر با بنهای غم زاد
از وی دیدیم پس از ان احراق شعلهای مفارقت را تسلی آمود گردانیدیم بعزت الله تعالی و کعن شهید
که از ورود آن صحیفه محبت طراز چندان تعلق وان بهره اندوختیم که فوق آن متصور نیست مصرع امر بیست
که غایتی ندارد امید که همیشه بر این منوال این تشعطش کربلای فراق را بزلال عاطفت سیراب و شاداب می فرموده
باشند ای طبیب دل فگاران و ای مرهم جراحت ستمدیدگان ترکیبی که بصحبت حضرت ظل الهی سر مهر ارسال
داشته بودند در وقت نیک ساعت سعید از نظر اشرف اقدس گذرانید الحق که بی نهایت وقت ظاهر فرمودند
و بزبان نیک یاد آوری نمودند و همان ساعت اندکی از و نوش جان ساختند و ذره به بنده هم التفات نمودند
و بزبان مبارک بیان گفتند که شیخ مینا حکیم دانای ماست و بندگان ما را بر وی نهایت مکرمت است و ما او را
خیلی میخواهیم به بنده خود هم حکم کردند که تو همین عبارت الشیخ خواهی نوشت که ترا حضرت به دولت بسیار یاد
می نمودند و از روی خود این گفتند که عجب عجب تا این زمان از ما جدائی را شعار خود ساخته است و تعجب که اند
در دوری خدمت حضوری دلیری نموده است آن مسیح الزمانی را لازم است که بمجرد دیدن مکتوب محبت اسلوب
روانه درگاه والا گردد و بیش ازین خود را وسیله محرومی درگاه عرش اشتباه مقرر نسازند که حضرت هر ساعت
یاد میفرمایند و در آمدن شما تاکید ظاهر میکنند و سه معامله دیگر روی داده که بی اختیار حضرت شما را یاد میکنند
یکی بجهت حرم محترم که از والی ولایت هزاره مغان آورده بودند چه او را علتی عارض گشته است که معالجه پذیر
نیست و دیگر بجهت تشویش که بدشمنان برخوردار شاهزاده کامگار نامدار شاهزاده خسرو لاحق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند و در علاج اکثر اطبا تعجیل نموده هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه موقوف بر آمدن
شما است در آمدن اصلا و قطعا تکاسل و تساهل نفرمایند زیاده تصدیع است الهی لیالی سقم و حزن با یام صحت
و مسرت مبدل گرداد بحق الحق و ما رقمه نسیم شهر ربیع سنه الف و ثلث از مقام دار الخلافت لاهور قلمی نموده شد

نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی حکمت پناه حکیم همام نوشته سلامیکه بجواهر اخلاص
و رشته اختصاص کشیده و پیامیکه بلآلی شاهوار از مخزن اسرار رسیده بزینت دعوات زاکیات
و زیور تجلیات طیبات آراسته و پیراسته تحیاتی که چون از دل بر آید همه روحانیان را جان فزاید
تحف و هدایای مجلس شریف و محفل منیف عیسی زمان مسیحای دوران طبیب نیکنام حکیم

بجام مینماید بر مرآت ضمیر منیر فیض پذیر پوشیده نیست که از دوری جمال آن نادرهٔ آفاق و اشتیاق لقای
آن حکیم باستحقاق و طبیب درد دل افسردگان وادی فراق و علیم علی الاطلاق از سیر سیارگان افلاک
و شمار کواکب گردش چرخ گرفتار و ستیزهٔ فلک غدار و جور زمانهٔ ناهموار افزون ست و از حساب لیل و نهار بیرون
ابعد بدا عالم السر والخفیات آگاه ست و سازندهٔ آدم از کف خاک گواه که تعطش و عزام بلقای آن کریم مستقیم
زیاده ازان ست که بخامهٔ سریع اللسان نکته ازان بیان توان نمود و بزبان مکسور اللسان در ثنای
آن توان کشود ملتمس آنکه من بعد چنان سازند که جراحتهای سینهٔ ریش بیماران و چاکهای جگر خستگان
درویش غمناک مهجوران از مرهم قانون معالجهٔ دار الشفار ما لا کلام و داروی تراب اقدام خدام آن خجسته
فرجام رو به بهی آورد و داغهای صوری مباعدت از مرهم فضل و بنیهٔ فضال التیام بخشید و زخمهای ناسور
حوادث ایام نافرجام را بخشکانند ازوی مراسله و نوشداروی ملاطفه بشفا و صحت پیوند داده محفوظ
می دارند باشد کلید شفای واقعی و داروی عافیت و صحت کافی و شافی در رقعهٔ دهان معجز بیان ایشان
مضمر و مستتر ست بل کلید در حکمت در ید بیضا نمای آن موسی طور مودت مستقر چه درد فراق و داغ
اشتیاق نه آنست که بمعالجهٔ ظاهری کونی و فسادی صحت پذیر گردد و زخمهای تیغ اشتیاق بمرهم
دهی و دوری فراهم آید بخلاف جراحات شمشیر و سنان که اندک علاج التیام پذیرد و صحت میگیرد
چنانکه بهمدرین معنی قول عرب ست شعر جراحات السنان لها التیام ÷ و لا یلتام ما جرح اللسان
ای حیات جاودانی ابو الفضل مبارک درینمقام لسان عبارت از تیغ زبان فراق شمشیر لسان
اشتیاق ست که بطریق استعاره درینمقام صادق می آید چه عذر واقع قبل از وقوع خوش نیند
و زیبنده نیست مبادا خرد خرده دان درین محل خرده گیرد که جراحات زبان دل ست بر حرف ناسزا و سخن
نالایق که ازان دل را المی و جان را غمی حاصل آید برین تقدیر کدام حرف و سخن شدید تر از حرف فراق
و اشتیاق خواهد بود آمدیم بر سر مطلب اصلی چون کلید صحت در و مشتاق بدست آن مسیح الزمانی ست
رجا واثق است که بهیچ وجه من الوجوه در کشاد کار محتاجان مجروح دل عاجز سریرت خود را معاف
ندارند و در ارسال نامه و پیغام اصلاً و قطعاً تغافل و تساهل ننمایند زیاده برین تصدیع طرفین
ست ایزد تعالی صحت ظاهری و باطنی کرامت کناد و جسم لطیف آن جامع الحکم کامل التوصیف
بنازهٔ هیچ طبیب نیازمند مباد آمین

نقل نمیقه که شیخ علامی در جواب

کتابت حکیم ابوالفتح نوشته بیت رسید نامهٔ تو شمل بلطف عمیم ❊ بساعتی که نزول کند ید و تقویم

مریض عشق که بربستر فراق فتاده و تن بمحنت هجران جان بر داده امیدوار است که عیسی نفسی بیالینش

قدم رنجه فرماید و درد جدائی و مشقت تنهائی را بشربت دیدار روح پرور و نسیم انفاس روح گستر مداوا نماید

فرد گرچه دل از جان شیرین کنده‌ام لیکن هنوز ❊ ناامید از شربت دیدار جانان نیستم ❊ یعنی با وجود استیلای

محنت فراق و اشتداد زحمت اشتیاق و بعد مسافت همیشه مترصد لقا و سریع الشفای آرزومند صحبت کیمیا

عالیجناب حکمت مآب معالی نصاب مسیح الزمانی میباشند صحت و عافیت بخشا از آن ساعتی که از خدمت

حضور موفور السرور آن عیسی نفس محرومی دست داده ساعتی بل لمحهٔ بی یاد لقای شریف و محفل لطیف

نگذرانده است خدا گواه است که با وجود تنعم و تعیش دنیا و ما فیها که مقصد و مطلب از حیات انسان همان است

خار خار محبت قدیم دارد و الفت مستقیم ایام سابق هرگز از دل زائل نمیگردد چنانکه خود در اشتغال روزگار خود

میدارد فائده نمی بیند چه صحبت دوستان جانی و خدمت مصاحبان جاودانی نعمتی است که معیشت

کونین و فراغت دارین در جنب آن امریست معدوم و شئ نیست نامعلوم سعادت عظمی مصاحبت جانانست

و دولت کبری الفت دوستان بجز این در هر چه می نگرم هیچ و ضایع محض است زهی سعادتمندی

که او را ازین نعمت بهره رسیده باشد و لت این چاشنی را چشیده باشد بالغرض و التقدیر که عالم عالم بدست

آوردی چه سود میدهد و جهان جهان جمع نمودی چه بهره می رسد آخر الامر گذشتنی است مصرع

بالله و فاکرد که با ما کند ❊ قارون چه برد گنج شایگانش بکام بود و نوش جانش بجان رام و سیه مالکش

در دام و زندگانیش در لباس آرام تا بود بر بستر راحت غنود و هفت اقلیم بمساحت تیغ دوم پیمود و ابواب

چهار کن بر روی حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر ملک عدم گردید بجز داغ حسرت و آه ناامیدی

بهرهٔ حاصل نشد دیگر از فرعون بی عون چه اظهار نمایم و از نمرود چه لب کشایم و از گیو و گودرز چه نویسم

که هر یک در میدان مردی و عرصهٔ پهلوانی چه کار نکردند و چه جدالها ننمودند ناگاه بنوای پر صدای کل

نفس ذائقة الموت و کل شئ هالک الا وجهه شربت ممات چشیدند و از زندگانی و مال و اموال

خود بهره ندیدند و هیچ چیز شان یاوری نکرد خوار و زار و تنها و بیکس و عاجز شدند و حباب

زندگی از شیشه‌اش شکسته شد و بر نجیتند شب کمه و بر زمین رفتند عزیز من ازین مکالمه چند

چندانی مطلب نداشت و مقصد ازینها موعظ و نصیحت نبود که بسبب آن معدن

فهم و فراست چه پندار من با ایشان زیره کرمان بردن است و علاج هندوستان فرستادن بل
مطالب نصیحتی بود که بر خود میکرد که غافل نباید زیست و تکیه بر اموال و چرخ دنیاوی نباید نمود و از یاد
ایزد تعالی غافل نباید بود و وقت مغتنم باید شمرد و حیات چند روزه را غنیمت باید دانست و در لباس
دنیا کار آخرت باید کرد و هیچکس را از خود کمتر نباید انگاشت بلکه بهتر باید شمرد و خاکسارترین همه کس باید بود
و در عیب پوشی خلق خدای عز و جل کوشش عظیم باید فرمود که آدمی را هیچ صفتی به از این نیست و در
مال دهی همت باید گماشت که بشر را هیچ خصلت افضل تر از این نمی باشد و در شفای امراض چندان
کوشش باید نمود که تا جان همراه باید بود حکایت کنند که ابوعلی سینا را صفتی بود که چون صباح
میشد بر مسند حکمت آمده می نشست و حقه های صحت بخش نخوران در پیش می نهادند و سقیم دار الامان
معالجه میفرمود گویند در روزی یکصد و بیست مریض تا شفا نمی یافتند لقمه طعام بر خود حرام داشت
هرگاه که معبود بجای میرسید از آن مسندگاه بر میخواست و نفس ناطقه را قوتی میداد و آنچه در عمر خود محصول
میکرد همه را خرج ادویه مینمود و براه خدا شکسته طبیعتان و مجروحان بیماران میخورانید تمام عمر بر این
طریق زیست نمود و از کسی چیز طمع و توقع نمود گویند خانقاهی داشت که او را بیت الشفا نام کرده بود
در آن خانقاه چهارصد مریض داخل میشدند و سی صد مریض خارج می گشتند و اوقات مجموع آنها از
بود ما یحتاجی که ایشان را درکار میشد تمام از کارخانه بوعلی میرسید از قسم آب و طعام و پوشاک
میدادند تا زمانیکه صحت می یافت چون بصحت کامل میرسیدند آمده از بوعلی مرخص می شدند وقت
رخصت معذرت بسیار میخواست و آنقدر هر یک را رعایت می کرد که خورده و خرج کرده بمنزل و شهر خود
خود میرسیدند مثلا اگر شخصی واجب الرعایت بود و نمی توانست که پیاده بدیار خود برسد امداد
مرکبش می نمود و شخصی را همراه می کرد که تا بیک منزل و دو منزلش استقبال نموده بر می گشت و
از آن داروی که آنکس صحت می یافت از همان یک دو حقه پر کرده بوی کرامت میفرمود که هرگاه
مطابق تقدیر و موافق خواست خدای عز و جل مرضش عود کند بلکه در آمدن استطاعت و لیاقت
نداشته باشد همانجا هست میخورده باشد تمام عمر کارش این بود و نقش چنین عزیز من اگر از حکیمان تقدیم
اگر نتوان کار دهد بیشک در انفسی میشود العاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ما قل و دل در خانه
اگر کس هست یک حرف بس است مردان خدا چنینها کرده اند تا از ایشان نام نیک در عالم یادگار

مانده ایزد تعالی و تقدس کسی را نیک بختی کونین می بخشد نشانه همین ست که در عالم او را نیکنام می گرداند تمام خلق خدا او را بخوبی یاد میکنند زیاده برین مترکب درازنفسی نمیگردد ایام بکام دوستان باد بحرمت النبی والغرض والاوراد

نقل صحیفهٔ که شیخ علامی بحکمت پناه مسیح الزمان حکیم علی نوشته

نسیم بهاری که چشم نرگس مخمور صبحدم از خواب ناز بیدار و دل نامهربان غنچه را از خمول شمول غفلت هشیار سازد بآن قانون شفا و صحت که از پرتو شمع او داکش فانوس دل جالینوس روشن ست و بدلائل فضائل طبیعتش مسائل حکمت بقراط بین و مبرهن ست اتحاف و اهدا نموده حقا که بنیان مرصوص خلت و اساس مملو خلوص از تصادم عواصف البعاد و تصادف و تواصف اخلال و اجساد و در کنف ظلل حقیقت و کهف حمایت وفا مصئون و محروس ست بیت گر نماند آن غنچه لب با من چنان خندان که بود شد هزار از شوق لعلش گریه صد چندان که بود ایزد تعالی و تقدس گواه حال دل ابوالفضل مستمند ست که با وجود خزان غم مرغ دل دل بیقرار در نوبهار محبت همان نغمهٔ شوق می سراید و بلبل آشفته روزگار طبیعت بر شاخسار مودت همچنان به ترانهٔ تودد ترنم می نماید امید که از دار الشفای وداد امرضت فنو شفیین مرض من فراق دیده بصحت عاجل و صال و محنت مهاجرت آن موطن الفضائل براحت کامل اتصال مبدل گردد انه قریب مجیب صحت شمار ابعاد غریبی و بیرون تبرق حیات نامه که از کمال اشفاق و عین الطاف فرد این مهجور رنجور فراق دیده هجران کشیده الم چشیده محنت گزیده فرموده بودند مصرع ب باعثی گر تو لاکند بد و تقویم بیچ الهام غیبی فرزده لاریبی در رسید و خط محمدیده این تو امان کدورت را رشک گلزار بهشت و روضهٔ رضوان گردانید شکرانه این سعادت و دولت عظمی با کدام زبان بیان تواند نمود الحق که در محمدت این نعمت جادو طراز زبان الکن و بیان ابکم ست بهر حال که هست علی قدر عقل اللسانی خود دل آراسته و زبان بپیرایه حمد گردانید امید که همبرین نسق این متعطش بادیه فراق و لب تشنه کربلای اشتیاق ابد و کلمه که مساوات حیات ابدی باشد سیراب میفرموده باشند که در میان دوستان ظاهری و باطنی همربانیها یافته باشند مسیح دما از گردش افلاک بی باک و جور فلک غدار و زمانهٔ بیمقدار نا پایدار چه گوشه نماید که هر چند بزبان حال و لسان مقال مشتکی می گرد و بیشتر دست بر مینهاید و کینه ظاهر میکند بالضرور خموشیدن بهتر از خروشیدن نمود و آرامیدن به از جوشیدن چهره کشود مهر خاموشی بر دهان تقادیر نهاد و لسان السکوت از حکم الله را بر کشاد چه بجز این چاره ندید از روی بیچارگی چاره خود را در خموشی بیشتر یافت دوا پذیرا از کمال مهربانی و یکجهتی تحفهٔ مختصرے

بخدمت شریف ارسال داشته مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف ؛ انشاء الله تعالی چون ظل الهی شاهنشاهی از مهمات دکن بازگشت فرمایند و خاطر پاره پاره از طرف محنت مسافرت جمعیت پذیرد و خود ماتیکه این مخلص صمیمی خود را فرموده اند بجان منت نهاده بانصرام رساند بلکه بخدمت حضور موفور السرور بسیار زود هم مشرف و معزز خواهد گردید **بیت** خدا مرا بوصال تو دلربا برساند ؛ هوای وصل تو دارد دلم خدا برساند سخن کوتاه و قصه مختصر که آلام و شدائد دوری صوری ضروری در حیز بیان و ظرف تبیان نگنجد و بحر مواج خواهش طالبان دیدار بجرعه آشامی کم نگردد مستسقی فراق بنوشیدن دریای بی پایان سیر نگردد **بیت** تر نگردد کام من گر بهفت دریا در کشم ؛ شربت دیدار باید تشنه دیدار را ؛ چه بیماری اشتیاق معالجه پذیر نیست هرچند علاج بیشتر تشویش افزون تر پس بهر تقدیر از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید که از رحمه التفات بلانهایات خویشتن در اسرع کرامت کنند که مریض درد مهجوری و رنجور مرض دوری بصحت کامل و اصل گردد و لیالی مفارقت بایام مواصلت مبدل شود بحق الحق و عارفیه **۵** این دعا از من و از خلق جهان آمین باد بالکاف و الهاء و الیاء و العین و الصاد **نقل صحیفه که شیخ علامی در جواب کتاب حکیم فتح الله شیرازی نوشته بیت** ای خطاب تر ابجان بخشی ؛ اثر نطق مریم عیسی ؛ مفرح شفای مریضان بستر فراق و معجون دارو رنجوران بالین افتراق اعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب جناب شفقت مآب مودت آیات حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب در بار گوهر نثار برفرق نیازمندان کوچه محبت و بادیه گردان وادی مودت درخشک سال ارسال رسل و رسائل ترشح نمود کشت زار بیقرار صحرای مهجوری را از قطرات مطرات غمام همام سیراب فرمود و هان سینه بی کینه ره نوردان باد فراق را سرسبزی بخشود و گلستان محبت و مودت را از نو طراوت تازه و نزاهت بی اندازه کرامت کرد **مصرع** ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ؛ **قطعه** دیده ام تاریک بود از روزگار ؛ کرد روشن نامه ات تو دیدگام کافرم گر هیچ جا در عمر خویش ؛ نامه چون نامه تو دیده ام ؛ الحمد لله و المنة که چون مخبر از سلامتی ذات خجسته صفات آن مجموعه فضل و کمال بود عالم عالم شادکامی و جهان جهان کامرانی دست داد صحت بابانی یکی از صد شد و خواهش دل مشتاق یکی در هزار تزاید گرفت خوشدلی کونین دامنگیر حیات کمترین و ستان صمیمی گردید و ذوق ملاقات دیدار فیض بخش ازدحام پذیرفت شوق قدمبوس غلو فرمود هنگام اتحاد قدیمی سرگرمی پیدا کرد و یاد محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نمای مطلب حقیقی لبریز

گردید سرچشمهٔ مقصد تحقیق سرشار شد زخمهای ناسور دل از روی بهبی نهاد جراحتهای سینه بی کینه فراهم آمد
داغهای جگر عافیت آمود شد دیده رمدکشیده را یکسر مکحل بکحل الجواهر نمود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای
محزون بگشاد از نغمه ملغیش گوش کروبیان افلاک پر شد صدای واشوقاه گوش گردون مالامال
ساخت غم گرانه گرفت الم کرانه گزین آمد ستم از جهان ناپدید شد خاموشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای
آرزوی جان غمدیدگان طراوت یافت غنچه های مقصود دل مشتاقان شگفتگی یافت لیالی فراق بایام
وصال پرکمال مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت معشوقه یکجهتی و یکدلی بکام دل و
جان شد بیمار فراق را که در دار المرض ناکامی و بیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشانید
و حیات تازه و تصریح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور اشتیاق رسانید رجای واثق که بهمین منوال
تب گرفته زاویه حرمان را که در آتش محرق هجران میسوزد و می گدازد از انگبین وصال بهجت قرین جلاب
صحت آئین می نوشاند و روی عافیت گزین توامان صحت کامل مستفیر مودة باشند و گوشه نشین گنج محبت
را به نسخهٔ نوید بهجت ذات همیشه همقرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند بروانداطناب نزفت صحت
و بهجت رو برباد نمیقه که شیخ علامی لشرافت و نجابت پناه میر اشرف نوشته
صحائف منشآت و لطائف مخترعات جناب مستطاب مجمع الکمالات معدن الجلالات مبدع اللطائف
والظرائف مخترع العجائب الغرائب نظام امور فضائل و کمالات جواهر معانی و عبارات میر اشرف
منشی ادام الله علومه و شرف قدومه بارقام خلود و دوام مختوم و مرقوم باد بالنون الصاد و صنائع عواطف
صافیات که مرقوم خامهٔ جابت و مسطور اوراق استجابت تواند بود اتحاف اهدا میدارد و پیوسته از درگاه منشی آنا
انشانا باحسن انشا مستدعی ترقیم صحائف عمر و دولت آن صاحب فطنت بارقام ثبات بقا بوده میباشد تشوق
و آرزومندی تقبیل انامل سعادت دلائل منبع علیست که منشی مناشی عقل و رهین از انشا عشری از معاشر آن عاجز
و قاصر ست و بیرخورده دان از املای اندکی از بسیاری آن عاری و عاطل امید که عنقریب منشور آرزوی
ملاقات بتوقیع حصول موقع شود و صحیفه انشای ملاقات بعنوان حصول معنون گردد بمنه و کماله و مرتبهٔ صدید
از عظائم اوصاف و ترقیبا از کرم اخلاق حمیده صفات آنکه همواره تبرشح سواد خامهٔ عنبر شمامهٔ عطر نشر شعله
آتش جدائی را فرو نشاند و بلمعهٔ بیاض ذوق آمیز شوق انگیز کلبهٔ تاریک مهجوران منور گردانند که خواهش دل مشتاق
و تمنای لقای آن محور دانش و خط استوای بینش و منطقة البروج فلک آفرینش روز بروز و ساعت بساعت بال

لحظه بلحظه در تضاعف و تزاید است چه این شعله ایست که بجز بحر امواج وصال بر کمال بهیچ چیز التهاب و جوش فرو ننشیند

مصرع شربت دیدار باید تشنهٔ دیدار را ❁ عزیزمن بی صبری مشتاقان لقای دوستان جانی و مصاحبان

هر دو جهانی نه بمرتبهٔ تعب و صعب است که بایند که اشارتی و قلیل بشارتی تسلی پذیر گردد هر چند تعیش روزگار

و تسوق زمانه بیدار افزون تر میشود تپش دل و بیقراری جان بیشتر میگردد این هنگامه نیست که بحرف و صوت

سرانجام پذیر شود و این قصه نیست که بتقاریر و تکاثیر و تفاصیل کونی و فسادی باخر رسد صحرای سودا

بیکران است و بیابان محبت بی پایان وای بر جان من سرگردان حیران که درچنین هامون ضلالت در دشت

پر ملالت تاکی دوینمایم و درچنین مغیلان زار مهلکه قدم جرات می کشایم ایزد تعالی جمیع سرگشتگان راحل

مفارقت و سرگردانان وادی مهاجرت را براه راست مواصلت هدایت کناد و توفیق علی التحقیق کرامت

فرماید بالنقل و الاوراد نقل محبت نامه که شیخ علامی بسوی مولانا عرفی شیرازی

نوشته بیت عمرها گشتم براه وصل و مهجورم هنوز ❁ آمدم بسیار نزدیک و دورم هنوز ❁ هزار سلسلهٔ دعا

و صد هزار قافلهٔ ثنا که زیب و زیور گوش و گردن شاهد بیان و عروسان بیان توان ساخت نثار بزم خجسته و تحفه

محفل شگفته عالی حضرت عیسی طبیعت عطارد خصلت معلم قواعد سخنوری ممهد مقاصد فصاحت گستری

صیرفی مخزن اسراری جوهری عوالی لآلی شاهوار یکتاهی خازن خزائن نیک اختری نقاد دقائق خاقانی و انوری

زبدهٔ اصحاب درک و بلاغت عمدهٔ ارباب فهم و فراست پیشوای جمهور عقل و کیاست مورخ حسن سیر دستور العمل

و فاتر فطنت و بصیرت خوان نکته دانی و اہلیت انمک چشم دانائی و قابلیت را مردمک مالک رقاب ملک معانی ماصدق

ادراک شیرین زبانی خجلت ده شعرای متقدمین و متاخرین بدیت نگوهر زبانی و معجز بیانی ❁ وحید الزمانی فرید

الاوانی ❁ گوهر شب چراغ ملک کاردانی در یکتای درج زندگانی نوباوه بوستان کامرانی افصح الفصحا ابلغ

البلغا نادرهٔ روزگار خلاصهٔ پنج و چهار خسرو شهرستان دانائی شهسوار عرصهٔ بینائی قافله سالار عسکر

دانش سپهر فر عساکر بینش مهر سپهر آفرینش گل سر سبز دانش منشیان عالم تقدس حکیم دانائی آنکه تعقل

و تجسس فهرست دفاتر اقلیم آگاهی دیباچه نسخهٔ یکتاهی فرهنگ کتب فضل و کمال معیار نقد بینهٔ

قال و مقال برگزیدهٔ طبع شاهنشاهی محفل آرای خلوت ظل الٰهی دیهیم فرق سر فرازی اکلیل راس

بی نیازی مولانا عرفی شیرازی می گرداند و خود را یکی از هوا خواهان و معتقدان آن مجموعهٔ

فضل و کمال می داند سجدهٔ ای که آفریننده هیژده هزار عالم و پیدا کنندهٔ آدم زادهٔ دنیا

ست که از روی صحبت مسرت اثر و خبر بهجت سیر آن مسیح دم خضر مقدم منبوعی بیتاب و بجوی در اضطراب آب است

که در جنب آن بی آرامی ماهی از آب و در افتاده را صبر و سکون میتوان شمرد و محبت مفارقت و مهاجرت آن مسیح الزمانی

بروجهی هجوم آورده و بطریقی غلو نموده که عالم عالم درد و جهان جهان الم همچون جیحون ستم روزگار ناهموار

و محن ایام ناهنجار را خرمی و خوشدلی نام میتوان نهاد آری دلی را که خو کرده صحبت آنچنان یاری باشد بکدام

چیزش مشغول توان ساخت و جانی را که آموخته دریافت ملاقات مثل آن نادره گفتاری بود بکدام حرف و حکایت

و فسانه و فسونش بوادی دیگر توان انداخت بلی تشنه بزم وصال دوستان جانی را وصول آب حیوان چنین

سرابیست و مشتاق جنت بزم محبان یکدل را یک بار ادخول بهشت دوزخ و عذاب طبیعت طفلی نیست

که از کتب ارتکاب سبق تزویر و تعلیم کم تأثیر از هوس عیش وصال آن معدن کمال باز آید و شوق طائری نیست

که بدانه بهانه مکر و حیله فریب خورد اگرچه بظاهر چشم بخت بتماشای جمال جهان آرای آن یگانه آفاق و نادر العصر

باستحقاق منور نمی گردد و لذت شربت وصال آن زبده چهار ارکان بذائقه هوس نمیرسد اما بباطن کار از اشتیاق

لقای شریف بجز افشاندن تخم محبت ایشان در زمین دل دیگر هیچ نیست و بغیر از نشاندن نهال آرزوی آن دوست

دو جهانی دیگر جان کاری ندارد و همیشه در شغل کندن نقش خیال وصال آن خلاصه [illegible] دل را مشتغل

میدارد و هوش را بر همین مهمی می گمارد و پیوسته روی نیاز بر زمین عجز و انکسار می مالد و دست دعا بآسمان [illegible]

برآورده نیل سعادت ملازمت و دولت مواصلت ابالغ و والاصال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است

امید که تیر دعا بهدف اجابت رسیده باشد و تب دوری و بلای مهجوری بسر آید و نهال امیدواریهای ظاهری و باطنی

بگل [illegible] قریب مجیب فصیح اللسان [illegible] در حیرت دل التعجب در تعجب گرفته از مثل شما محب فراموشی کاری نمودن

چه لایق است و یکبارگی همچون ابوالفضل دوستی را از گوشه خاطر محو و منسی فرمودن چه مناسب عزیز من جان من

قطعه: دو دوست را که بهم الفتیست می باید: که هیچ هیچ جدائی ز یکدگر نکنند: بدی بسهو نبینند و در نظر

نیارند: بدی بدیده بجز نیک را نظر نکنند: رواست آب محبت بر آن دو یکجهتی: که خاک شان بغبار

وهم بدر نکنند: معاذ الله خواسته باشد ابوالفضل تقصیر سر زند که نسبت بآن برگزیده الانفس و آفاق باشد

[illegible] الوجود نیست و اگر بهم بمضمون الانسان [illegible] مقصر اللسان سهو و خطای رفته باشد از شما [illegible]

[illegible] اندیشه است که اظهار ناکرده و اخبار نافرموده در صدد خاطر گرفتگی شوند و گرد کدورتی در دل خود را

[illegible] نیست که باندک فتوری و قلیل الوجود قصوری حرف رنجش بر زبان [illegible] [illegible]

جای دهد که گفته‌اند مصرع سر نپیچی اگرت سنگ بیارد بر سر، زنگ محبت اصلی هرگز بصیقل کدورت عارضی فرعی زدوده نگردد و نقش حقیقی مودت جبلی از صفحهٔ دل دوستان صمیمی بسیلاب خطاب و عتاب حادثی لاحقی شسته نشود و سیماء دوستی و یکجهتی چون من مخلص که امروز بعنایت ایزد تعالی و تقدس گوی یگانگی در میدان فرزانگی می‌نوازم و بجز لعب والاچوگان مودت می‌بازم و برین استواری محبت و استحکام مودت خویشتن می‌نازم ولیکن از آن طرف اگر احیاناً تار رشتهٔ اتحاد گسسته گردد و ابواب خلاص قلبی بسته شود در تصفیهٔ مزاج چه چاره است ترصد که مرتکب این سست محبتی نگردند و بدین طریق هیچ وجه من الوجوه جرأت ننمایند که شیوهٔ محبت نشان مودت روشان چنین نیست فهم من فهم العاقل تکفیه الاشارة الله تعالی دوستان یکرنگی را توفیق علی التحقیق روزی گرداناد والله ولی التوفیق

نقل رقعهٔ مودت آغاز و محبت انجام که شیخ علامی بجانب مولانا شکیبی نوشته

رباعی
تا دلم را پا در آن کو لبسته شد ** راه رفتارم زهر سو بسته شد
تا تو عزم جهان پیمای را ** بر سر کوی تو زانو بسته شد

ای لخلخهٔ دبدبهٔ سلطان سخن غلغله افکن هنگامهٔ جهان بطراوت و لطافت عبارات چون در عدن و نو نکته عندلیب خوش‌زبان و ای طایر ادراک بلند پرواز عرش مقام ذات قدسی صفاتت چون صیت استعارت سپهر شهرت ایام ای گلهای بوستانی نازکی از طراوت ربوده و روح انسانی را تازگی از روشنت افزوده ای بحر خار معارف را غواص وای جیحون امواج معجز بیانی را از راه بابت از محرمان خاص الخاص ای صاحب سریر ملک سخن و عمده و زبدهٔ ارباب فهم و فطن و قافله‌سالار بیابان دانش و بینش ملک آفرینش گل غنچهٔ گلزار معنی آفرینی گلدستهٔ بوستان بلاغت و فصاحت گزینی نور جبههٔ دلگشای ناصیهٔ صحبت آرائی نسیم عنبر شمیم صبح فضل و کمال مردم دیدهٔ عزت و اقبال شاهنشاه بلاد دلربائی و دلفریبی مولانا شکیبی که چون روح روان در دلهای مشتاقان منزل و مکان دارد دعای که چون مرآت قلوب اهل صفا از گل پاکیزه‌تر و ثنای که مانند نسیم سحری کمال آن جز مسکروحی چون گل جان پرور موقف آنها میرساند و بدین وسیله خود را آمادهٔ شوق و توامان وق بیکران و بلابلال صال آن زبدهٔ پنج و چهار اظهار تعطش و بدولت اتصال شرح تشوق بی غایت و نهایت مینماید امید که ابوالفضل بینوا را که مسافر وادی این مدعاست بعد از امتحان مغیلان زار صحرای مفارقت بطواف کعبهٔ ملازمت مسرور و مبتهج گردانند و این حیران طیران آن وادی مهاجرت را ابسعادت وصال فیض مآثر رسانند تا بنظر قبول حلاوت وصول مقبول و منظور گردیده از تفقدات سعادت آیات محروم و نومید نگردد و در سلک

فراموش کرده‌ها و از دل افتاده‌ها نسیاً منسیاً نباشد و اگر احیاناً طایر بشارتی یا قاصد سعادت بشارتی از انجناب
بسوی این بلبل خزان دیده پرواز کند رقعهٔ التفات سمات و صحیفهٔ حیات مساوات خود را زیب منقار و زیور بال
و سیفر موده باشند که زلال وصال اتصال آن سرمایهٔ صحت جاودانی و پیرایهٔ تشخص زندگانی آبی بر آتش دل سوزان
و گلابی بر سینهٔ بریان بپاشد و اشتعال مشاغل فغان جان الم دیده و ستم کشیده خود را از قطرات مطرات
سحاب فیض آب آن ثمرهٔ لاریب الهام غیبی فی العجله پست گرداند و احراق تب لرزه بدن رنجور و اعضای
مهجور را پاره فرو نشاند هر چند درین گفته شد آنچه گفتنی بود و نوشته شد آنچه نوشتنی بود هر چند که قدم درین وادی
بیکران و بادیهٔ بی‌پایان می‌شد سر و بن ظاهر نمی‌شود و آنقدر که طی مراحل افتراق می‌نماید نشانی از آن
پیدا نیست لاجرم از روی عجز و انکسار تن بیچارگی داده از پا نشستن اصواب تر دانست و سکوت گزیدن
را از جوشیدن و خروشیدن بهتر یافت مهر خاموشی بر دهان بیان نهاد و سلسلهٔ صبر بر پای تحریک پیچیده سکوت
پیشه کرد چه این قصه نیست که بظرف تقریر و حیز تحریر گنجد و غصه نیست که بآراستگی صورت بندد و افسانه نیست
که بتکلم کردن و حکایت نمودن بسر آید بحریست بی‌پایان و دریاست که قعرش نمودار نی عمانیست عمقش
کس ندیده سرابیست عقل فریب طلسمیست هوش ربا زهریست که به تریاق تدبیر مندفع نگردد دردیست که تیر
تصرف و تعقل صحت پذیر نشود زهر دلیستان عالم زیر دست او بیند نبرد آزمایان جهان تن بعجز در داده اند
پهلوانان هزر زور آوری خود را یکسو نهاده‌اند و شیر افگنان و زوران گرده عذر کرده اند تهمتنان پیل کش مالش
پشت دست گذاشته‌اند علم درین مدرسه یا قابلیت فضل درین خانقه بیحاصل است عقل کل طفل دبستان او
مرا چه یارای آن که هم پنجهٔ او توانم شد و معالجهٔ او توانم ساخت مگر رضا بقضای الهی در داده اسکتوا
رحمکم الله را مرعی داشته مهر سکوت بر دهان بیان نهادم و بجز این نوع هیچ چاره کار خود ندیدم ایزد تعالی
فراق دیدگان و هجران کشیدگان کوی محبت را بسعادت وصل قرین گرداناد **نقل رقیعه که شیخ علائی**
بسوی خواجه حسین ثنائی نوشته **رباعی** دور از رخ تو چنانم ای دوست * کز هستی خود
بجانم ای دوست * صبر از همه نیکوان توانم * لیک از تو نمیتوانم ای دوست * همیشه تا سیاره
و ثوابت اشعار از مشارق افکار و مطالع طبائع افاضل و اکابر روزگار طلوع می‌کنند و بمغارب
اوراق صحائف غروب مینمایند عروض طبع شریف و ردیف عنصر لطیف مولانائی معظم و مکرم مقدم
حسان العرب والعجم سحبان الامم بحر المعانی حریر الثانی نادرة الزمانی مسیح اللسانی عظیم الشانی بدیع البیانی

امیر الکلام اعجوبة الانام افضل الشعرا افصح الفصحا ابلغ البلغا اعلم العلما افقه الفقها ابلغ العبارت بدیع
البشارت عظیم الاشارت مقبول الملوک و السلاطین نعمان الملة و الدنیا و الدین انیس المخوقین گوهر درج یکتائی
در قیمت بهای آشنائی گوهر چراغ شهرستان دانائی و بینائی مشاطهٔ عارض دلفریبی و هوس بائی خواجه حسین
ثنائی نظم الله امره و اعلی نوره از وصمت عیوبات و زحمت سقم سالم باد عالی خطاب عتاب آمیز
و مشکین نقاب شوق انگیز عنبرچکان عنبرآمیز آن صاحب تمیز در وقت عزیز مرصع بدر منقبت و موشح
بزیور معاتبت از شهرستان مفارقت و دیار مهاجرت بدین مخلص حقیقی رسید رباعی بر نهادم بر سر و
بر دیده کردم جای او ؛ برگرفتم از سر و پا جالش و ادم انصال ؛ بی رعونت شرعم فرسای آداب حیات
بی تکلف نظم روح افزا و سحر حلال ؛ مجوی باری بود کافوری بیاض کاغذش ؛ از الف با لید بر اطراف
آن مشکین نهال ؛ از فصاحت زیب زینت و ز بلاغت رنگ و بو ؛ از ملاحت لطف عارض و ز لطافت
خط و خال ؛ یافتم ذوقی که اعمی یابد از ادراک چشم ؛ لذتی دیدم که مفلس بیند از تحصیل مال ای که از
خشم و عتابت راحت از دل میرسد ؛ همچنان کز وصل شام هجر و صبح اتصال ؛ از لومی پر هم حکایت
با تو میگویم سخن ؛ بر تو میخوانم غم دل با تو میگویم مقال ؛ در شوی در چشم و در دل در مقابل در حضور
در ضمیری در نظر در فکر در جان در خیال ؛ ناظری حتی الی دیدارکم فی کل وقت ؛ حاضری گوشی علی گفتار
کم فی کل حال ؛ از شراب دلنواز رافت مستم هنوز ؛ وز عتاب جان گداز گشته ام شان
هلال ؛ عتابی چند تلخی چون شراب و شیرینی چون شباب که در خطاب مشکین نقاب املا فرموده بودند هر چند
که این بندهٔ نالان چون رباب با دل کباب و جان خراب آن را موازنه و مطارحه می کند و مطالعه می نماید
قطعا و اصلا مطابق مطلب دل نمی آید زیرا که خادمی که هرگز خدمت را فروگذاشت نکرده باشد آئین اخلاص
را یکسو نهاده و خود را گاهی با اهل نفاق تشابه ندشته و تخم دوئی در زمین دل نه کاشته و محبت حقیقی مشتغل
ساخته و با تکاهل ظاهری و تساهل باطنی نپرداخته و پیوسته محاسن آنجناب را در محافل اکابر و مجالس مغاظر هر عصر
تکرر و مبین کرده باشد چگونه سزاوار عتاب گردد آری از جهت آنکه در شکایت پیشدستی نه نماید و از شراب
استراد مستی بیش نیاورد خاطر عاطر از و مغلوب گردانیده اند و بیگانگان متشاکل فرموده اند و اگر چنانکه ...
سست قم هر دو مصرع مستوی قلم را در غزل ارسله منقطع ساخته نه از قوت ... بود و نه از تناهی ... اتحاد بلکه
از غایت اخلاص و یگانگی رعایت ادب نموده علم رقم بر نمی افراشت زیرا که از دوری ضروری الم و از مهجوری

صوری عجم داشت صحت کامل بسقم مبدل گردیده بود چه چون سواد چشم بیاض آید ... به بیاض
چگونه توان نگاشت اکنون چون عتاب از انجانب علم افراشت رسوم و عادات معذرت را بکار
انداخت و نهال پژمرده محبت را از نو آبیاری داد و روضه مودت اصحابی فرستاد و خار الفت قدیمی برگرفت
و صحیفه شکایت تسوید نمود و حکایت پراکنده هجران را در قید کاغذ آورد و بیابان حقیقت اصلی پیمود و ابواب
مقالات دیرینه و شکوه های پرکینه و کدورت بر روی خواطر گشود و زنگ کلفت از آئینه دل بکلی زدود
بر بستر راحت غنود ترصد آنکه من بعد ابواب مکاتبات مفتوح و اسباب معاتبات مطروح خواهد بود
و از طرفین آمد و شد رسل و رسائل روز بروز و ساعت بساعت در ترقی و تزاید می بوده باشد چشمه زلال
طبیعت از خاشاک نوائب مصون و باد و گرد کدورت بدان دولت سعادتمندان دینی و یقینی
مرساد مخلص نواز در نوازشنامه ایمای رفته بود که ظاهرا ابوالفیض از جانب فقیر بمرشد حقیقی ظل الهی شکوه
نموده ازان ممر خیلی کوفت خاطر پیدا گشته بهت نعوذ بالله من ذلک خدا نخواسته باشد که از مایان امر شنیع
بوقوع آید که ازان ملال خاطر مثل شما عزیزان و دوستان باشد باشد دروغ ثم باشد دروغ بیقین تصور
فرمایند که غمازان و صاحب غرضان سخن مفتری و غیبت کنان بی ملت و دین حرفی چند بافته دست
آویز خود میکنند و بطریق تحفه بهر جائی برند و بهای هیچ و پوچ متاع کاسد و اسباب فاسد خود را می فروشند
و برین وش صد هزار افتخار می نمایند و این طریقه را سیادت و از ین خود میدانند اینقدر نمی فهمند که روسیاهی
کونین حاصل میکنند و لعنتی ابد الاباد میگردند جزم جزم خود فرمایند که این سخن افترای محض ست ما خود همه وقت
نیکذاتی و پاک نهادی شما را بحضرت اعلی می نمائیم خصوصا ابوالفیض که بجان و دل معتقد صمیمی شماست
و در خلا و ملا شما را بزبان نیک یاد آوری میکند و قصیده که دو شبین در صحبت مسیح الزمانی حکیم ابوالفتح میخواندند
ازین بیت ملازمان که بیت بسان مگس آب اندر کعب خود وارون بینید کسی کور است سوی
سینه ام نیش سنان دارد پاره در هم شدیم چنانکه ابوالفیض بجانب من گرم نگاه میکرد و من بطرف او نیز
میدیدیم و هر دو باهم از ته دل می نگریستیم که سبحان الله این کنایت هر که باشد لعنتی بر خود جوشیدیم و ... خوردیم
و همچون افعی بر خود پیچیدیم لیکن چون فن نهاد مایان اثری ازین مقوله نبود از خود دور دیدیم و بر خود استاده میکردیم
لیکن الحال که ملازمان اظهار رنجش نمودند ظاهر شد که از مایان گمان این داشته اند که حروف دل گرانی توجیه
آمده باشد خاطر اشرف بهمه ابواب جمع باشد مایان از ته دل مداح شمائیم و از صمیم قلب یگانه ایم و اگر چه چنانچه در

خاطر شریف مظنه باقی مانده باشد فردا بیواسطه در حضور حضرت اعلی اظهار اینمعنی کرده از دل شما غبار
این کینه مرتفع خواهم نمود تا یکدلی و یکروئی و نیک نهادی مردم هندوستان پاره بر شما هم ظاهر گردد ایزد تعالی
جمیع دوستان جانی او و محبان جاودانی را از حرکت و خیانت ظاهری و باطنی منزه دارد بالفرض و التقدیر
والاوراد و زنگ کدورت بر آئینه قلوب ایشان بهیچ وجه من الوجوه مرساد چه آنها که برگزیده درگاه ایزد سبحان اند
ازین امور دلخراش و رهزه وقات فارغبال و آسوده حال اند و از شنیدن نام بی نشان این هریان بیشه
در وبال چه این وش ننگ یقینی و ناموس حقیقی ایشان ست بلی برگزیده های حق جل و علا را بدین خرافات
چه کار و خاص کرده های درگاه رب العزت را بدین مالایعنی چه شمار ای ابوالفضل عنان در کش و خانه
اگر کس ست حرفی بس ست **نقل نمیقه که شیخ غلامی بسوی مخدوم الملک نوشته**
روضه امانی و آمال و گلشن کامرانی و اقبال که از رشحات کلک لطائف نگار غرائب آثار العلی جناب معالی آیات
لازال مشرقا مباهیا باسمه الشریف و المجد مشابها گا رسمه المنیف بانواع اظهار فضل و مرحمت و اصناف
ریاحین الطاف و مکرمت زیب و زینت بر کمال پذیرفته بود در اشرف ساعات و اسعد حالات
نزهتگاه جان غمگین و دلکشای خاطر حزین ابوالفضل مسکین شد بلبل جان افگار بر شاخسار مباهات
و افتخار زمزمه آتی آلی کتاب کریم بلند آوازه گشت چون از نسیم فحوای روح افزای آن اخبار سلامت ذات
ملکی صفات حضرت مخدومی ملاذی کهف الانامی علامی معین الاسلام قدوة العارفین افضل الفاضلین
اکمل الکاملین نصیر الدین عدیم المثال جمیع الخصال فصیح المقال اعلم العلماء و افصح الفصحاء و ابلغ البلغاء
و اشرف الشرفا و افقه الفقها سحبان الزمانی حسان الثانی محسن الکلام صاحب عز و العلا جامع الصدق
و الصفا حامی الشرع و الملة و الدین ماحی البغی و الکفر فی العالمین انیس السلاطین جلیس الخواقین ناصب
رایات الامن و الامان رافع اعلام العدل و الاحسان عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت خادم الفقرا
ناصر الغربا مخدوم الملک عز شانه و عم احسانه می وزید عندلیب ناطقه بشکر گزاری آن نوای هزار داستان
سرائیدن آغاز نمود **بیت** هزار شکر که یاد آمدت ز یاری ما ✤ چنین که هست بگوئی تو خاکساری ما ✤
بعزت الله و کفی بالله شهیدا که اگر هزاران هزار سال در مجمدت این دولت عظمی و سعادت کبری لسان مقال که شاید
عشر عشیر از آن بجا نیاورده باشد و شمه کمال آن نرسیده **بیت** امریست که غایتی ندارد ✤ حدی
و نهایتی ندارد ✤ این ضعیف نحیف صورت عاجز سیرت را چه یارای آنکه از عهده شکرانه او توانـد

بیرون آمده چه در بیان اوصاف حمیده آن منشور والا و طغرای غرای معلی فرکی زبان الکن مع بیان ابکم و توسن
مقال در وصف جمال کمال آن لنگ ترست تا آنکه این مخلص حقیقی و معتقد تحقیقی را همبری منوال و در اقران امثال
ممتازی بخشیده باشند که سعادت جاودانی و دولت دوجهانی در آن شیوه مندرج ست چه غریب پرستی جزو
خداپرستی است و مخصوص نوع انسی طریقه بزرگان آن خاندان نبوت و حقیقت شناسی بران دودمان ولاالاساس ختم
و غریب پروری در آن سلسله علیا منحصر بزرگان در آن تصور کشود و قصوری روی دهد چهره این عروس بهاو جهیه
این خریده رعنا در مرآت قلوب کدام طائفه نمودار گردد و خورشید جهان افروز این حقائق اصلی از مشارق
کدام اقوام طلوع نماید چه این بادیه نیست که در هر سری نثار بخشید و این شیرینی نیست که در هر کامی چاشنی
دهد و سبزه نیست که در هر شوره زمین بروید و گلی نیست که در هر گلستان بشگفد هر تنگ حوصله قدر این نعمت نداند
و هر کوته اندیش قیمت آن گوهر گران بها نشناسد و هر تهی ظرفی بکنه این نتواند رسید و هر ابلهی از نوای دلربای
شوق افزای عمر دای آن ترانه فرحت نشاء بهره ور نگردد و هر بی همتی را از این گنجینه سعادت خزینه دولت
ابد مقرون بدست نه در آید نه هر سعادتی از این نعمت بهره نگیرد و این قسمتی ست که از روز ازل کرده شده بهر کس
نعمتی رسید رسید و هر کس از این چاشنی چشید ایزد تعالی عزیز کرده های خود را بدین سعادت قرین میدارد
و بخاصان خود نصیب میگرداند قبله ابو الفضل در التفات نامه که نام فدای این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایمای
رفته بود که از حالات متوطنان و گوشه نشینان خبردار نیستند و از این سعادت بهره ندارد سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر من که تمام عمر در خدمات این طائفه گذرانده ام و من بعد هم میخواهم که همیشه در قدم
اعزه باشم و حسب المقدور آنچه از دست من برآید نسبت بایشان بری کار می آورده باشم آنحضرت
این چنین حرفی بمن استفسار فرمایند مرا چه چاره که از بدمددی بخت ناهنجار در دل آنحضرت این قرار گرفته بجلد
مصحف که از آن زمانیکه بحضرت ظل الهی بندگی گونه بهم رسانیده است و روشنائی حاصل گشته لحظه بلحظه
از یاد اعزه غافل و از اهل نشسته ام و در مهمات ایشان بهیچ وجه من الوجوه خود را معاف نداشته ام چنانکه چهل
هزار بیگه زمین که قابل زراعت باشد با هالی حضرت دهلی خدمت کرده ام و ده هزار بیگه بموالی شهر مذکور گرفته
داده ام و بیست هزار بیگه باعزه ملتان نویسانیده فرستاده ام و قریب یک لک بیگه بعزیزان و مجاوران حضرت
امیر و گوشه نشینان عوام حضرت شاه مدار و شاه سالار مسعود غازی التماس نموده گرفته ام علی هذا القیاس
الکاکه درویشان و فقیران آمده چگونگی حالات خود ظاهر نموده اند از حضرت اعلی عرض کرده

موافق حالات هریک و معاش و پاره از نقد هم گرفته گذرانده ام حق علیم ست که اگر تمام صدمات خود را در تحریر
بیان آورد دفتری میشود بیشتر تصدیع ملازمان دانسته تفصیل را نشنوانیده ایم کرده هرگاه زنهار دیدیم چون تحریر از روی
استکباری که به آنحضرت روشن و مبرهن است پیش این مخلص نیامده باشند وازکمال خودبینی باین نامراد
روی نیاورده باشند گناه من درین چه باشد با وجود هم چون آنحضرت اینچنین نوشته اند سجان منت نهاده و
سعادت خود دانسته بنام اعزه آمدیار فرمان درست نموده ارسال میدارد یقین تصور فرمایند و رسیده اند
اینقدر تصدیع میدهد که اسامی هریک را بتفصیل نوشته بفرستند وحالت هریک را نیز ظاهر سازند که دانسته و فهمیده
مهمانی ایشان کرده شود و تفاوتی دران میان راه نیابد ایزد تعالی آن برگزیدهٔ انفس و آفاق را بر مسند
تندرستی متمکن اراد بمنه وکرمه **نقل نمیقه که شیخ علامی اعلم العلماء افصح الفصحاء**
مولانا عصمت الله از روی جواب نوشته بیت این نامه بنام آشنای
ست که از محیط چشم جائی ست : لجه وثیقه محبت و وداد و همچون صحیفهٔ مودت و اتحاد که از قلزم
مواج طبع سلیم و ذهن مستقیم آن خلاصهٔ خاص چارچمن و زبدهٔ عناصر اربع بسوی تشنگان وادی اندوه
کوه در کوه جاری گشته بود لب خشک شدگان بیابان هجر را چشمه حیات ابدی گردیده ابر نیسان فیض
چکان طبیعت ایشان که جواهر قطرات معانی در صدف الفاظ ریخته و در دریای عبارت معلقه آمیخته بود غواص
فکر رسن فهم را بر میان توجه بسته و شیشهٔ خیال را در پیش دیده وهم دوربین نهاده در عمق بی دریای عقل را
از آسیب نهنگ آب شور برانداز دانش خود مالیده و در صندوق فرصت نشسته در قعر بحر آن عبارات تحقیق
شوکت همچون طبیعت در آمده پس از لختی لولوی لالای قیمتی بهای مطالب اصلی و مقصد حقیقی را بر کنار خواهش
بر آورده و بنظر اشرف گوهرشناسان عالم دل و ملک جان در آورده ابیات لولو که بهایش هفت دریا باشد
در درج دل هر آشنا جا باشد : القصه بدریای جهان تا باشد : در گوش شهان گیتی آرا باشد : حق علیم و علام
که از وصول مضامین فرحت آئین آن نامهٔ شوق انگیز آنقدر بهجت و مسرت حاصل گردید که فوق آن تصور
نیست و آنچنان فرحت روی داد که ذرهٔ طرف عقول معقولات خیر مبین بینات نمیگنجد حوصلهٔ کم بضاعت و مدرکی استعدادات
را چه یارای آنکه از عهدهٔ احاطهٔ آن گنج شایگان سعادت مکان حلاوت نشان تواند بدر آمد چاشنی
الفاظ شیرین آن اعجوبهٔ روزگار در کام جان من مستمند لذتی بخشید که چشم سقیم بیماران گرفتار هرگز چنان حلاوت
ندیده باشد و دل مسکینه من از ان حلاوتی یافت که سینه دردمندان بیابان غریب چنان لذت نیافته حق علیم

است کار خواندن و مطالعه نمودن آن نامه فرحت بخش شوق دل حزین و خواهش جان غمگین یکی و رشد مصرع

ای وقت تو خوش که وقت ناخوش کردی پائید تعالی همبرین شیوه جمیع دوستان صمیمی را راسخ دم

و ثابت قدم دارد و گرد فتور نی بدامن حیات محبان حقیقی مرساد عزیز من باوجود وصول معیشت

دنیوی و حصول سعادت اخروی از خوشی باشیهای ایام طفولیت و بی نیازیهای لیالی مطالعه و گوشه نشینیهای

کنج عزلت و عشرت گزینیهای زاویه محنت همیشه یاد می آورد و سرتاقدم داغ داغ میشود و سراسر وجود خود را

مضطرب الاحوال می یابد بروز و شب مینالد و می گرید لیکن چاره کار خود را بجز بیچارگی نمی بیند دندان صبر

بر جگر تحمل نهاده سکوت را مرعی میدارد که گفته اند الصبر مفتاح الفرج ترقب آنکه این مخلص دیرینه و معتقد بی کینه

خود را بدو کلمه که مطالعه نمودن آن عالم عالم بهجت و جهان جهان فرحت آویزه گوش و گردن جان تعوان ساخت

و کلاه فخر بر آسمان عزت توان افراخت درمیان همگنان سرفرازی دارین و ممتازی کونین میتوان بخشید

الله تعالی آن علامة الوری را روزگار را بر جاده شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحا

وازواجه وسلم متمکن و مستقر دارد و چشم زخمی بر چهره منور مطهر ایشان مرساد بستم دی ماه الهی سنه هزار و چها

از دار الخلافت اگره قلمی نموده شد نقل نمیقه که شیخ علامی کهف العلماء الفهامی

بمیر سید محمد اکبر نوشته رباعی بی لعل تو چون غنچه دلم پر خون است ❊ وز گریه بیاض دیده ام

گلگون است ❊ آزار جدائی تو از حد بیش است ❊ اندوه فراقت از حساب افزون است ❊ سلامی کرریم

آشنائی کهنه را تازه گرداند و پیامی که شمیم انس و محبت را بمشام اصحاب مودت رساند با وظائف

نیازمندی بآن شمع سبستان سیادت و نخل گلستان سعادت انجمن افروز بزم خیال و چمن

آرای روضه آمانی و آمال شهاب ثاقب آسمان مناقب قطب شمالی افلاک مراتب دُر گرانمایه

والاگهر گوهر دریای قضا و قدر یعنی عالیجناب شریعت مآب سیادت نساب طریقت ایاب مسیح الملة

والشریعة والدین صاحب العز والاقبال کامل الفضل والکمال جامع السیر الخصال روح الله قلوبنا بنسیم وصاله

و نور عیوننا بطلوع نجم جماله میرساند و خود را از خیل نیازمندان و از زمره معتقدان صمیمی حقیقی آن خلاصه مخلوقات

و زبده محسنات کونی و مکانی میداند حقا حقا که محنت ایام فراق و خار خار داغ اشتیاق بمرتبه ایست

که جان غمناک تحمل آن تواند کرد و غنچه دل صد چاک تاب جفای آن تواند آورد بالله ثم بالله که از چشمه سار

چشم اشکبار بجای آب جوی خون روان است و در درون دل بیقرار لاله وار صد داغ حسرت و آرزو پنهان

افسوس که روز عمر عزیز بشب رسید و پایان شب فراق پدید نیست هزاران هزار دریغ که در شام هجران
جان بلب آمد و نسیم صبح وصال بهیچ جا نیست بیت بجان رسیدم و جانان نمیرسد چکنم ۞ شب فراق
بپایان نمیرسد چکنم ۞ اگر برامید بگشت زار خاطر مهجوران بنار جحیم آنست که سموم هجران بیکنفس خرمن
هستی مشتاقان را بسوزد و اگر به پرتو شمع خیال جمال بکمال محبان جا و یلاقی دل عشاق تا نزار و شمع بیدار
هرگز آتش طبیعت در فانوس بدن چراغ حیات نیفروزد بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد ۞ وگرنه
هجر تو رام جانب عدم میبرد ۞ اکنون ملائم مکارم اخلاق و مناسب مراسم اشفاق آنکه گاهی برشحه سواد
خامه عطر آمیز شعله آتش جدائی را فرونشانند و بلمعه بیاض نامه شوق انگیز خلوت خاطر مشتاقان
لقای شریف را منور گردانند چون این با اخلاص حقیقی عزم جزم نموده است که سال آینده بتوفیق
ذو الجلال و بعنایت ایزد متعال و بتقدیم لم یزل و لایزال بسفینه توکل نشسته بیاری شرط مراد طواف
کعبه مقصود کرده شود و بعد از آن رخت همت در رکز شوق بسته همراهی قافله توفیق طی مراحل و قطع منازل نموده
بمنزل مالوف و وطن معروف که حب الوطن من الایمان واقع است مراجعت نمایند و از روی چند که بقیه عمر ناپایدار
بوده باشد باسایش دل و مطالعه کتب حقیقت و رسائل طریقت و صحائف شریعت که زبده اشیاست گذرانند
صحیفه که شیخ علامی السبوی قاضی عبد الستار نوشته بیت نفسی بیش نمانده ازمن و دارم امید
که بکام دل خود با تو برآرم نفسی ۞ لا اقسم بمواقع النجوم که خاطر بسبب تغیر اوضاع اندیار و تبدیل اخبار آن سر
هدف سهام غموم و بی سپر هجوم سموم شده بهمین علت در بیولا از توجه وطن مالوف و محل ناموس خود محروم گشت
چه بیخوب است که بهدین اوان شریف و ساعات سعید باندیار که مامن و مکان ابا عن جد این مسکین است
احرام طواف بربندد و لیکن از شنیدن این خبر کلفت اثر خاطر خیلی متالم و متردد گردید چند روز حصول این
سعادت حصول این دولت در تعویق افتاد و لیکن از شنیدن اخبار سلامتی ذات ملکی صفات آن احسن مخلوقات
نائره حرارت اندوه فی الجمله روی بتسکین نهاد و بقدر اطمینان خاطر محزون گردید مصرع تو باید که باشی اگر نیست جا
که گویند عافیت نعمتی ست کافی و دولتی ست وافی اگر احیانا زمانه در صدد لقاضت شود و تقاضت بشکند
اساس حقیقت جامع خود را البصر حوادث متزلزل نخواهند ساخت و اوراق مجموعه خاطر عاطر خود را از هبوب
عواصف و صعود عوارض در تفرقه نخواهند انداخت چه حصول امانی دنیاوی بستگی بانهی شاید و تمتعات این جهان فانی
ملال و ادگی نمیباید رجا واثق ست که عنقریب نفحه مراد از نسیم عنایت سرمدی سرسبز و ریان شود و سبزه مقصود از

قطرات الطاف ایزدی سیرآب گردانه قریب بحبیب امید که تا زمان شرف تلافی بر شحه قلم غالیه فام روشن آید
مهجوران نضارت بخشند شریعت پناها حقیقت و طریقت دستگاها درین ایام چنان استماع نمود که حضرت
از فضای دیار سنبهل با پیه دیگری ظاهر میفرموده اند چنانکه مشیخت مآب شیخ عبد السمیع امروهی از بعضی بیان فرموده
زهی بی سعادتی و بیدولتی آنجماعت برگشته بخت که این نعمت ابد مقرون نمیدانند و بودن ایشان
در آن الکا مغتنم نمی پندارند سعادتمند کسی ست که از صحبت حیات مساوات آن برگزیده انفس و آفاق
بهره وافر و نعمتی فراوان بردارد و ملازمت نمودن مر ایشان را صباح و مسا فرده غیبی و الهام لاریبی
شمارد بهر حال اگر این خبر صحیح باشد دو کلمه ازین مقوله باین خادم الفقرا اعلام بخشند که منت سبحان
نهاده بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی شاهنشاهی رسانیده فضای هر شهری و دیاری را
که دلنشین ایشان باشد بنام نامی ایشان مقرر دارد و بهمین مضمون منشور والا درست گردانیده بجد مبیت
فرستد ع از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن ؛؛ دیگر از جانب فرمان ملک قبل ازین اظهار فرموده بودند
او را نیز عنقریب درست کرده بملازمت میفرستند خاطر اشرف بهمه ابواب از جانب این مخلص حقیقی جمع باشد
که فقیر خود را در کار اعزه و اکابر و افاضل معاف نخواهد داشت خصوصاً در خدمات آن سعادتمند چه این
شیوه را فقیر دولت ارجمند سعادت کونین خود میداند خدا نخواسته باشد که ابو الفضل در کار محبت شما بزرگان
و ولی نعمتان حقیقی و مجازی ظاهری و باطنی خود را بتکاهل و تساهل رازد و یقین تصور فرمایند که با وجود
مشغله دنیا و تقید آمد و رفت در بار و پرستاری شهریار دیار و ازدحام رجوعات خلق الله و خدمات وضیع
و شریف و وابستگی تعلقات لواحقات عالم فانی و سرای ظلمانی و عوارضات جسمانی و تلبیسات شیطانی و تموجات
طوفانی اصلا و قطعا طیلسان تعبد حق جل سبحانه از دوش همت نکشید و شربت غفلت بکام سهو نچشیده
بلکه بچشم خیال ندیده و بگوش تصور نشنیده و دمی اوقات شریف خود را مهملا لایعنی بشری نگذرانده و لیلا و نهارا عبودیت
قادر لم یزل و صانع لایزال را اشتغال بکمال بخشیده و عنان حیات بی ثبات خود را بدست نسیان نسپرده
و از مطالعه کتب هدایت نمای شریعت آرای حقیقت افزای غافل و ذاهل نگشته و بوسع امکان سعادت درس
علوم و حقائق اسرار و تعلیم رسائل حکمت و تصوف را از دست نداده علی قدر تفهم و تعقل مدرک قصد نموده
و تعلیم قواعد و تعلق عبارت همیشه بکار برده خلاصه وقت را بتلاوت قرآن مجید و فرقان حمید
بسر برده و شب بیداری و سحرخیزی را نیکو از جمله اوراد و عادات قرار داده و ابواب عبودیت حق تعالی

بر روی دل گشاده امید که جمیع دوستان صمیم القلب و راسخ العقیده را ایزد تعالی براه راست هدایت کناد
و توفیق علی التحقیق را رفیق ایشان گرداناد **نمیقه که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ**
نجم الدین مفتی بداؤن نوشته تا ماشاطه قضا و قدر نو عروس انشا را بر منصه حدوث جلوه
میدهد منصب شرع و تقوی و مسند علم و فتوی بوفور فضائل حضرت اسلام پناه مخدوم محمدت گزین ایمان
پشت پناه اهل ایمان مفتی شریعت صاحب الملة الحنفیه کفیل مصالح الشرع ناظم امور الاصل و الفرع اقضی القضاة
و الحکام مفرق الحلال و الحرام ضمین سوانح الائمة معین مناهج الائمة صاحب الاحکام و الفتاوی
کافل الارامل و الیتامی عین الملوک و السلاطین کفیل الاکابر و الخواقین وارث علوم الانبیاء و المرسلین
عون الاسلام و المسلمین مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شأنه شریعت الغرای النبی المدنی
القریشی الکروبی بوجوده موشح و مزین باد مثال عالم مطیع واجب الاطاعت قابل الرعایت لازم الکفایت
کامل الهدایت که این بنده را بدان سرفرازی و ممتاز فرموده بودند چون زلالی که به لب تشنه متعطشان
بادیه حیرانی باز آورند و چون مرهمی که بر جراحت دل خستگان بیابان تحیر فرو نهند در احسن ساعات اسعد اوقات
برین بنده نیازمند صادق الاخلاص و اثق الاختصاص که با بوالفضل موسوم و معروفست رسانیدند
و از محنت روزگار رهانیدند بیت خط دلبندش بخوبی در جهان بود از دُرر لفظ شیرینش بیا عقد لا بود
از زلال نو نامه یوسف بود و من یعقوب عنوانش بشیر جان بسوی پیرهن مشتاق ادباد شمال منتظم تمام
و تکریم مالاکلام بوسیدم و حرز جان ساختم و بچو آئینه اش مقابل گردانیدم و کلاه افتخار خود در اوج سعادت
داریم رسانیدم و زبان شکر ادای آن نامه امانی و آمال بر گشادم و جان مشتاق را از حصول سعادت وصول
او مژده حیات جاودانی و الهام کامگاری و کامرانی رسانیدم چون از منطوق فصاحت مسیحون بلاغت
مقرون آنچنان مفهوم گشت و معلوم نمود که عنان نهضت مبارک لازال الله بالتائید مقرون به سوی دار الملک
شیراز حماه الله تعالی و تقدس من الاغوار معطوف فرمودند دل فراق دیده هجران کشیده الم گزیده را افغان
لازم آمد و جان محنت رسیده را ناله دلگیر گردید که شربت فراق تبازگی بکام جان باید چشید و عالم عالم
اندوه بر دوش خاطر محزون باید نهاد و لیکن از شنیدن که بعد از قربانی بوطن مألوف اراده نمودند و بیامن اصلی
احرام بربسته فی الجمله خاطر پریشان را به تسلی آشنائی دارد باطمینان الفت بخشید و بی اختیار نعمه اهتزاز
از دل بیرون داد که این مژده دلکشا ایست که بکافه خلق الله رسیده و این چه بشارت روح افزائیست

که ناگاه از عالم غیب ندا در داده که از استماع آن خبر بهجت اثر فرحت بدرجهٔ اقصی برکشیده و مسرت بذروهٔ
اعلی خیمه زده **بیت** یا رب این شادی که ما دیدیم در عالم که دید؛ یا رب این دولت که ما داریم در عالم کراست
الحمد لله والمنة که عقد امور بر وفق مراد منتظم است و ابواب اسباب خرمی و خوشدلی حسب اختیار دوستان
مفتوح ابوالفضل مستمند را توقع از آن منبع فضائل و کمالات و معدن علم و جلالات چنانست که تا هنگام سعادت
پابوس به تشریفات عنایات لائق مشرف و مفتخر می فرموده باشند که دل نگران می باشد و بخدمت
شایسته و بایسته که باین مخلص مناسب داشته باشد اشارت نمایند تا در اتمام آن لطائف وفاق برمیان
جان بسته بتقدیم رساند التفات آثار اخوت پناه حقیقت و شریعت دستگاه مجمع الفضائل محسن الخصائل
شیخ ابوالمکارم را چنان تشوق در دل افتاده که در رکاب سعادت انتساب حضرت بوده بمشهد مقدس سید
و بسعادت طواف ائمه معصومین مشرف شود و یومی چند در آن روضه فرحت بخش قرار گرفته بمشاغل تحصیل علوم
خود را مشتغل دارد ترقب آنکه هرگاه عزم جزم نموده طی مراحل وطن مالوف نمایند اخبار فرمایند تا باد [illegible]
نیز در خدمت شریف بوده باین دولت ابد مقرون مشرف گردد و از طواف حرم محترم امام موسی رضا نور الله
مرقده کام جان حاصل و بهرهٔ وافر دارد بهر حال چون این مطالب بحصول انجامد گوشهٔ خاطر عاطر [illegible]
خود را از آن نیازمند درگاه ایزدی بهیچ وجه من الوجوه دریغ نخواهند فرمود که باعث سرفرازی آن معتقد
دیرینه و سبب منت داری این مخلص بی کینه خواهد بود ظل ظلیل آن سلسبیل جمیل بر مفارق انام پاینده
و تابنده باد **نقل رقیمه که بشیخ علامی بسوی مشیخت مآب کمالات اکتساب شیخ**
بدر الدین ناگوری نوشته رباعی یارم که در مهر و وفا باز نکرد؛ هرگز بتجلی مرا سرافراز نکرد؛
افسوس که پای قاصد عهد شکست؛ فریاد که مرغ مهر پرواز نکرد؛ چون پیکر وفای احبا درین عالم مانند
وجود عنقا ناپدید است و چهرهٔ صفای اخلاء در نهان پرجفا بسان کیمیا ناهویدا جناب مستطاب معدن الفضل
والکمالات مستفیض انوار السعادت والاجلالات محی المکارم معین المراسم ملازمان مخدومی ملاذی
صدارت پناهی شریعت و طریقت دستگاهی صدر بلند قدر عالم عز و علا مهر سپهر جهان مجد و علا
صدر الصدور افضل الجمهور حامل النور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین ناگوری دامت فضائله کما طابت شمائله
درین مدت مدید و عهد بعید که مفارقت صوری و مهاجرت ضروری موجب حرمان و وسیلهٔ هجران از فوائد مجلس
شریف و محفل منیف گشته این مخلص مهجور رنجور بی اضافت دردمند ابوالفضل مستمند بدو کلمه که از وصول

وصول آن کلاه افتخار برا وج عزت توان سائید یا دوشاد نفر مودند و درمیان امثال و اقران سر فراز

و بصیقل دقائق فهم سلیم و حقائق ذهن مستقیم زنگ ملال هجران بی پایان از مرآت قلوب نامرادان نزدودند

حق جل و علا از ضمائر اهل بصائر آگاه است که این معتقد صمیمی و خیرخواه یقینی در هیچ مقام و مکان و در هیچ زمان و آن

بی ذکر خیر آن سعادت توامان فصاحت و بلاغت نشان نبوده و نخواهد بود بیت با آنکه بیاد ت گذرانم همه عمر

عمری گذرانی تو که یادم نکنی :: نمیدانم که تقریب توصل مردم آن ولایت اجید الکفایت و ترجیح الشکایت

باعث بیمهری و سبب بی شفقتی ظاهری ایشان گردیده یا به هم وتعب فواد الوجود با تجماع بی استطاعت تعلیل العنایات

سقیم الرفاقت در سنجش خاطر عاطر آن خورشید ضمیر چهره عالم الفت و هادم صحبت نموده و مضمون الصحبت التاثیر

در دل مصفا و مجلای ایشان سرایت کرده یا خود امری دیگر نیست که این طفل دبستان محبت را از ان اطلاع

بوده نیست مضی ما مضی اگر چنانکه در اوقات مستقبل بخلاف زمان ماضی مضمون با غنیمت مشحون لکا تبة

نصف الملاقات عمل نموده این تشنه لب کربلای دوستی متعطش صحرای یکجهتی را از رشحات خامه عنبرین

شوق انگیز سیراب فرمایند در طبیعت ایشان چه نقصان رود و زلال قطرات نامه شعله آتش جدائی فرو نشانده

در دوستی و محبت چه قصور شود تر صد آنکه بی تکلف و تکاهل بلطف بیاض نامه ذوق آمیز شوق انگیز کلبه تاریک

مهجوران را منور ساخته باشند که کرم عمیم و لطف قدیم ایشان بدل این شیوه و شیدا این پیشه است بجز این اندیشه در دل راه

ندهند که از اخلاق حمیده ایشان ابعد است و اوصاف خجسته ایشان را اصلاً و قطعاً با این روش تناسبی نه بنده کمترین

نمی باید بر اوضاع دوستان صمیم القلب آنست که از محبان راسخ الاعتقاد نسیاً منسیا فراموشی گزینند و از گوشه

خاطر عاطر سحاب مقاطر خود معتقد ان را محو نسی فرمایند امید از درگاه واهب العطیات چنانست که من بعد حجاب ناکامی را

از میان برخیزد و دوست قاصد وسائل یکسو نشینند و وصال به کمال عزیزان و دوستان جانی حسب المرام میسر گردد

دوری صوری فرو نی مطلق بانقطاع رسد که بیش ازین طاقت و تاب محن جدائی و آلام شداید مهجوری نمانده

است طاقت طاق شد و ماه صبوری در محاق افتاد ناشکیبائی از رخ پرده برگرفت و دیگ شوق در جوش آمد و

آمد صبر و سکون رو بفرار نهاد خورشید امید در حجره کسوف محتجب گردیده بدر با بند قدر آمال جلباب خسوف بر روی

کشید عناصر اربعه هر یک بر دیگری ترا ید گرفت حواس خمسه از هم پاشیدند و از قوای ظاهری و باطنی افتادند مدرکه را

مجال فکر نماند تصورات تفرقه پذیرفته تخیلات از پا نشستند تعلقات پیراهن صبر بر تن دریدند از درگاه مسبب الاسباب

آمل سائل است که ایام مفارقت بایام مواصلت مبدل گردد تا هر یک از اشیای متنوعه بشرافت اصلی مستقر گردد و بمکانات

جبلی جوشیتن عمار گیرت بغیرت الله تعالی و کفی به شهیداً که طاقت احتراق آتش افتراق ندارد در یع چه بنا لهام غیبی ندارد داد مصرع خدا کریم و رحیم ست نا امید چرا :: فی الجمله تشنج الاحوال گردید و مشاعل آتش دل پاره تسکین پذیرگشت ظل فضائل و کمالات بحسب المرام ممدود و مخلد باد بالنون و الصاد نقل نمیقه که شیخ

علامی در جواب کتابت شیخ عبد النبی نوشته قطعه این همایون نامه آمد تازه

از باغ بهشت :: دری از کافور بسته سبزه عنبر سرشت :: یا خود از تو بر بیاض صفحه نور وجود :: چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت :: نامه دلنواز و صحیفه واجب الاعزاز که از خدام مشیخت پناهی طریقت و حقیقت دستگاهی عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت عالی نصاب فیض انتساب قدوة ارباب عرفان زبدة اصحاب ایقان صاحب الکشف و الکرامات شیخ عبد النبی شرف صدور و عز ورود یافته بود رشحات سحاب نزول و نوال قطرات مطرات غمام فضل و افضال کلک مشکبار و قلم گوهر نثار رشح جان لب تشنگان وادی فراق کشت زار امید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازه و تر ساخت و نفحات لسان لطف بیان و حقائق ریاحین علم و عرفانش از مهب سطور عنبر نسیم و خطوط عنبر شمیم و زبدهٔ مشام جان مهجوران را معطر و معنبر گردانید و چاشنی معانی دلفریبش کام دل محزون را شیرین ساخت قطعه صبا تفقد احوال دردمندان کرد دهان تنگدلان را چو غنچه خندان کرد :: بیاد وصل تو صد ذوق داشتیم و سرور :: بیک سلام تو آنرا هزار چندان کرده نزدیک آنکه بهمبرین منوال تشنگان کربلای افتراق را زلال نامه و پیغام سیراب میفرموده باشند که چشم ازرو نگرانی دل شول خواهان و جویان پرسش ایشان میباشد چه زخم فراق نه آنست که بجز مرهم وصال بکمال تسلی آمود و صحت اندوخته گردد و داغ اشتیاق بغیر از نبینیه نامه و پیغام شفا یابد مصرع شربت دیدار باید تشنه دیدار را :: لب تشنه آرزو مستسقی آبحیات دیدار ست و ابیچو جه من الوجوه و بهیچ تدبیری معالجه نتوان کرد بیمار کرده محبت را دوای عیسی مضرات و مجروح ساخته اشتیاق را نوشدارو ی مسیحا زهر هلاهل همدرین معنی رونق بخش محفل معانی تازه و زینت ده عروس مضامین بی اندازه اکلیل فرق بی نیازی گوهر گوش چاره سازی مسند نشین معرکه سرفرازی مولانا عرفی شیرازی چه خوش میسراید که از استماع آن ذوق دل می افزاید و زنگ غم از آئینه جان بصیقل امتحان می زداید گفت

نیست نوش دارو نشاء علت دهد در جان ما :: صد خضر باید حیات از چشمه حیوان ما عرفان پناه

درین ایام نا فرجام تنفر قهای که من دل شکسته را دست داده چگویید چه نویسد اگر در حیز بیان کرد قلم شکافد

و کاغذ بسوزد بالفرض و التقدیر اگر تمام عمر توجیه نماید عشر عشیر آنرا در احاطه زبان نیاورده باشد بالضرور

از رسی بیچارگی و عجز و انکسار مهر خاموشی بر دهان بیان نهاده و از گفتار بحکم الله و دست آویز حیات خود گردانیده
خاموشی گزیده چه بجز این چاره ندید امید گاها چون درین ایام خبر بهجت اثر رسید که آنحضرت عزم جزم فرموده
احرام طواف حرم محترم بربسته اند و سامان راه کعبه میکنند مبارک و خیر است الله تعالی جمیع دوستان
را باین سعادت مشرف گرداناد و بمطلب اصلی و مقصد حقیقی رساناد و از برکت طواف آنها این آرزومند
صمیمی اثر بدان حریم عزت قرین و حرم حرمت آیین معزز و مشرف سازاد عزیز من از منقول چند بار تکرار
(احاطه گرد اگرد خانه)
بعرض اشرف اقدس همایون حضرت پیر دستگیر مرشد حقیقت پذیر ظل الهی شاهنشاهی رسانیده
والتماس رخصت نموده لیکن در معرض قبول نیفتاد چه چاره نماید که رضاے ایشان توامان قضاے
الهی ست کاری که بی فرموده ایشان کرده شود بهره در بنیاد و کشایش نبخشد خصوصا من بینوای
عاجز سرزشته که بجان خود دست ارادت بدان مرشد حقیقی داده ام و ظاهر و باطن دل را بدان
دستگیر روشن ضمیر سپرده ام اراده من موقوف اراده اوست و قصد من البته حکم او چون توانم دیری
کرد و بی فرموده او کاری کرد چه هر صباح و مسا دیدن دیدار شریف او مرا بجای حج اکبرست بلکه از حج اکبر
هم فاضل تر طواف کوی او سعادت جاودانی و دیدن روی او میوه زندگانی غرض که بالضرور امسال
هم سفری در تعویق افتاد و امسال دیگر شیخ را در میان خواسته کردگار چیست ؛ اگر رضاے موافق
قضاے آسمانی خواهد افتاد سال آینده باز آرزوی اظهار خواهد نمود اگر چنانچه اجازت خواهد یافت متوجه
طواف کعبه معظم خواهد گردید بیت یارب این آرزوی من چه خوش ست ؛ تو بدین آرزو مرا برسان
درین عزم و نیت خدا یار و یاور باد بالکاف والنون والیاء والعین والصاد نقل صحیفه که ناظر الکلام
شیخ غلامی فهامی بسوی شیخ نصیر الدین سنبهلی نوشته رباعی هر سر مویم تن
گر زبانی داشتی ؛ از غم هجر تو فریاد و فغانی داشتی ؛ گر نیفتد جان تو انستی خریدن وصل تو
طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی ؛ شیخنت مآب طریقت و حقیقت آیاب زبده ارباب عرفان
عمده اصحاب ایقان خلاصه جمهور وجدان عرفان پناه شریعت دستگاه صاحب الملة والدین
کاشف اسرار علیین جامع الفضل والکمال برگزیده ایزد متعال گوشه نشین حجره آگاهی زاویه گزین بیت المقدس
خیر خواهی مردمک دیده حلم و حیا شمسه سیما جبهه صدق و صفا سر برآراے مملکت عز و علا مسند نشین بارگاه مجد و
اعتلا عمدة المتقدمین زبدة المتاخرین بالوقار والتمکین شیخ نصیر الدین سنبهلی نفع الله قدره و درجاته

همیشه دوست کام بوده بعزت و آبرو باشد مخلص بلا اشتباه الا بفضل معروض میدارد که چگوید و چه نویسد این
سوخته آتش جدائی و ساخته زاویهٔ شکیبائی تنهائی و شام جدائی هیبان از شرارهٔ آه جگر سوز میسوزد و میگدازد
و چه نوع از آتش حرمان محسن الدوران با حراق دل میسازد ابیات بیچاره دلم ز آتش هجر تو گداخته
واندر طلب تو لوح هستی درباخت ٭ آخر خود را بوصل لائق نشناخت ٭ بنشست بداغ و درد هجران بساخت
مخلص نواز احادیث اشتیاق و افتراق را بشاهدهٔ ضمیر منیر که عکوس نمای آئینهٔ غیبی و مرآت لاریبی ست حواله
مینماید که القلوب تتقاضی الضمائر تتناجی و رقم است ٭ طالع دولت اتصال آن مصدر شعشعهٔ اشراقات عز و
کمال و ماخذ لمعهٔ بارقات نیر اقبال رعلی الدوام بدعا استدعا مینماید که فاعل مختار بر عکس ایام ماضی در آینده
حال و استقبال رسالک حصول انتظام بخشد و غم مضاعفهٔ هجران و الم این معتل حرمان که چون اجوف از
حرف صحیح مواصلت آنحضرت خالی ست و مانند ناقص نقصان و حسبات پذیرفته و بمحنت روزافزون
افتراق مثال لفیف مفروق مبتلا گشته بسعادت آوان لفیف مقرون مبدل گرداند بیت همدم الیوم که
تو دلربا برساند ٭ همهٔ وصل تو دارد دلم خدا برساند ٭ امیدگاها چون درین اوقات فرخنده ساعات
ایمای دید طلعت خورشید وصال از مکاتبات شریفه حمیدهٔ آنحضرت استفاده گردید چندان بهجت و مسرت
دست داد که شرح آن از غایت اطالت و نهایت فزونی نمیتواند در حیز بیان آورد امیدوار است که عنقریب
پرتو وصال بر ساحت این بیت الاحزان اندازد و دیده که رمد کشیده این محزون را به بیت بیضت عیناه
من الحزن موسوم است منور سازد و التماس از عموم الطاف و شمول اعطاف چنانست که درین عظیمت
راسخ دم و ثابت قدم باشند که در تضمن حضور شریف توقف قدوم لطیف رفاهیت عامه برایا علی الخصوص
فائده دینی و دنیائی فقیر ست و محتمل که ثواب این هجرت شریف از وطن مالوف به نیت امداد خلق الله و سائر
الناس مساوی حج و عمره باشد و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله
جسده علی النار بخدام ذوی الاحترام واضح و لائح ست مع ذلک این بدآموز دولت وصال آخر شربت
اتصال آن برگزیدهٔ ایزد تعالی علاجی دیگر متصور نیست چه آرزومندی بحدیست که در ظرف تحریر نگنجد
و حوصله را طاقت استماع آن نباشد و سامعه را قوت برداشت آن ز حواس بیگانه کرا تعقل آن گشت
حیرت بدیهانست و عناصر اربعه در تفهیم آن عبرت زیر دندان بهدرین معنی صاحب سخنی که بهدرد مستمند است
میگوید مثنوی بد صفت بجناب تو آرزومندم ٭ که هر نفس بدل خود خیال می بندم

که خاک راه شوم وهمره شمال آیم ⁂ بآستان تو با خاک در بپیوندم ⁂ ولی چو نیست من بفضل ممکن نیست
بدین خیال پریشان خویش می‌خندم ⁂ همه احوال جریان کرده مگیر حیات هست از ایزد تعالی مسالت می‌نماید
که ایام دوری ضروری و شداید مهجوری بصحبت حضوری و صحت سروری مبدل گردد ولیالی افتراق
بتخییر وخوبی منتهی شود بحرمت حی لایزال وعزت ذوالجلال **نقل رقیقه که شیخ علامی بسوی**
شیخ ابوالبرکات لاهوری نوشته عالیجناب افادت مآب فاضل پناه فضیلت دستگاه ملاذ
افاضل امم مرجع الاکابر فی العالم حلال المشکلات کشاف المعقولات والمنقولات ادام الله برکاته را
تصورات آمال و امانی بتصدیقات کامرانی مقرون با دو ضروب تقاضایای آسمانی بر ذات شریف و عنصر
لطیف افراد انسانی مبارک و میمون باد محب صادق و مخلص راسخ ابوالفضل که اخلاص او دران جناب
حقیقی ست نه مجازی ست و اختصاص او دران حضرت ذاتی ست نه عرضی بعد از تبیین قوانین اتحاد
و پس از تشیید قواعد اعتقاد در ازمنه لایحه و ائتلیه فاتحه بدرس عوارف دعوات ماثوره و عوالم ماثر غیر
محصوره قیام و اقدام نموده طوالع عبودیت که شوارق آثار آن از مطالع خلوص عقاید طالع گردد و خدمتی
که اشعهٔ انوار آن از مشارق حسن اختصاص ساطع شود مقارن تحیاتی که بمطابقت بر تضمین خلوص نیت دلالت
کنند و تسلیماتی که انوار فیوضات آن ظلمت زدگان بادیهٔ فراق را بمنزل‌گاه وصال حقیقی رساند ابلاغ می‌نماید
ابیات دعای جان فزای روح پرور ⁂ سلامی مشک بیز و عنبر افشان ⁂ فرستم سوی تو تا عقل و هوشم
نماید اقتباس علم و عرفان ⁂ همواره در موقف نیاز نشسته قواعد دعای دوام دولت و تکمله ایام افادت را
که حصن حصین احوال امانی و آمال ست و ابواب مرادات بر کمال ست از شوائب ریا تجرید و تلخیص میدهد از سر صدق
تمام و اخلاص لا کلام آیات مناقب آن جامع فصول حکمت آلهی و نواسیان مصابیح انوار حقایق نامتناهی بتکرار
نموده مختصر اوقات را بذکر محامد شریف مطول میگرداند و فتح الباب مصادقت که سر بنای منازعت در ضمن آن مضمر ست
لازم میداند **بیت** چنین که مهر ترا در میان جان دارم ⁂ من و ادای ثنای تو بر زبان دارم ⁂ هر چند
از ذره سرگردان خطاب بخورشید تابان و نیر درخشان عین بی‌ادبی ست و از قطرهٔ بی‌سامان اظهار مناسبت
بدریای عمان محض بوالعجبی لنسبت این داعی بملازمان آن آستان علیامکان معلی فشان عرش اقتران ها
طویست اما از انجا که مجال امید واسع و مجال کرم فائض و متتابع ست اگر فقیر مستمند متوقع التفاتی
و ترصد اعتقادی جرات نماید و ابواب اظهار آرزومندی بر روی تشوق بگشاید معذور خواهد بود **بیت** ای دل

حضرت تو اگر بلکه نفس نیم به تضییع عمر دائم و تعطیل در کار :: و همه وقت آن متعبد طالب خیر خاطر عاطر دریا
مقاطر ایشان می باشد و میخواهد که از مقوله مفارقت شمه اظهار نماید اگرچه حکایت تمادی ایام فراق آرزومندی
بدولت عنایت خداوندی زیاده از آنست که تلویح بیان و تنقیح تبیان شرح مختصری از معانی بدیع آن
تفصیل تواند بپایان رساند و بی تکلف شکایت توالی آلام اشتیاق آرزومند مطالع طلعت آن
جالس مسند ارجمندی بیشتر از آنست که بدستیاری خامه پرده از عارض بیان آن توان کشود قطعه
گر و هم شرح آرزومندی :: آتش اندر نی قلم گیرد :: ور ز بار فراق گویم حرف :: قامت نه سپهر خم گردد
لاجرم بمقتضای اختصار قطع اطناب اطناب نموده از حضرت مسبب الاسباب ایام مواصلت و دولت ملازمت
را مسألت می نماید مصرع یارب که اجابتش قرین باد :: توقع آنکه تا زمان دریافت مطالعه کتب طاعت شرایف
و رسائل محفل منیف و صحبت لطیف مخلصان مرتاض را از حواشی جامع الاصول لازم الفتوح فائض الصبح
خاطر فیض ماثر خود بهیچ وجه من الوجوه محو و منسی نفرمایند و از فوائد اشارت لازم البشارت عالیه که کافیه وافیه
و مسائل صافیه است محروم و ناامید ندارند و این مخلص ظاهری و باطنی خود را یکی از تلامیذ خاص الخاص و مخلص صاف
شمارند بخدای آفریننده عالم و پیدا کننده آدم و پیدا آرنده سبع سموات طباق است که این مقوله این
صادق است و هیچ علی و حشی آغشته آن نیست از صمیم قلب و یقین دل منطلق این مقال گشته و میگردد و هر بدان
پناها العزت الله تعالی و کفی به شهیدا که با وجود ازدحام خلق الله و رجوع غرضمندان بلا اشتباه التفات
ظاهری و باطنی شاهنشاه عالم پناه لحظه بل لمحه از مطالعه کتب دینی و یقینی غافل و ذاهل نبوده و نخواهد بود و بعید
العنایت ایزد متعال و تقدس ابواب غفلت هیچ باب بر روی دل نخواهد کشود یقین تصور فرمایند زیاده فلک شورش
اوقات فائز البرکات خجسته عادات ایشان بمیگردد و کلام را بدعای دولت ابد پیوند سعادتمند با ختتام
میرساند ایام تحصیل از شوائب تعطیل مصون و مامون باد و گرد حوادث بدامن عصمت ایشان مرساد بالنون
والصاد نقل صحیفه که شیخ علامی ابو الفضل پناه کمالات دستگاه شیخ عبد الله
بداونی نوشته ابیات صبا از مردم آید فدایش باد جان من ::
که میگوید صد پیغمروی از جان جهان من :: ز جانان نامه بل که مسیحا نسخه دارد :: پی درد دل بیمار
و جان ناتوان من :: نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت فائح و صحیفه که از مضمون آن لمعات
آفتاب عنایت لائح مبنی از التفات خاطر دریا مقاطر فیض ماثر عالی حضرت ولایت منزلت

حقایق پناه معارف دستگاه شیخ الاسلام الاعظم العالم مرشد طوائف السالکین من مکارم الامم صاحب
آیات افضل الافضال ناصب رایات الکرامت والاقبال محیط انوار اولئک المقربون مورد اسرار
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون محی مراسم مآثر سید المرسلین حجة الله علی العارفین المحققین المؤید بعون الله
قطب فلک الهدایت والدانشاه قافله سالار وادی رهنمونی شیخ عبدالله بالحق لازال فی علو و ارتقاء
و شمول افاضته عونا للاسلام والمسلمین و غوثا لاصحاب الصدق و الیقین شاه راه استمداد ان غمدیده
شوریده احوال را معطر ساخته و دیده انتظار نیازمندان محنت کشیده را منور گردانید چون تسکین نیران آلام
فراق و لواعج استعصام [illegible] وفاق که در مجمر سینه این کمینه بی کینه افروخته بودند و مخلص بیچاره را سپندوار بر آتش
اندوه آن سوخته با فاضه انوار آن کرمنامه اطفاء طوفان نیران الطفها آتش سوزان ست مترتب و متصور گشت
مصدق الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بر زبان صدق اخلاص این مخلص صادق الاختصاص گذشت ان
ربنا لغفور شکور میسر آید چون این فقیر بی بضاعت را رابطه ارشاد ارتشیان این موقعست اگر در زمان
استیلای هموم و احزان بارسال نامه شریف که شرف نامه روزگار این ضعیفست خاطر غمدیده را سرمایه
دو بیره زندگانی دهند و رشحات سحاب پرنوال و قطرات غمام فضل و افضال مزرع رجا لب تشنه وادی فراق
و کشت زار امید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازه و سیراب گردانند از کرم عمیم و لطف قدیم آن سرمایه سعادت
جاودانی چندان مستبعد نمینماید قطعه رشحه قلم تو چشمه آب بقاست ... انفاس مسیح نفحه باغ وفاست آن رشحه
و نفحه را زمن باز مگیر ... زیرا که دلم زنده بآن آب و هواست ... بلکه در مجاری این احوال مستتبع انواع تفرقه و اختلال
توقع آن و تصور چنان بود که اگر در مساهمت صوری و معنوی در باب رعایات مراسم این محبت گیری خاطر
بتشریف پرسشی و نقد نوازشی که وسیله ناموس دینی و دنیوی میتواند بود مشرف گرداند اولی و انسب بیت [illegible]
عزت و درویشی جمع بهم [illegible] مزید قدر و جاه خویش جوید ... اما چون اصابت رای همگنان آن صاحب کشف عموم و
و احزان نیز در پیش واقعه صاحب محنت میشمرد و مقتضای قواعد ادب چنانست که در وقوع این حادثه خوردان بزرگان
پیوسته طریق ملازمت و روش مقارنت مسلوک داشته [illegible] گردانیدن سوانح وقت حسبما تقتضیه الشرع والعقل
سر از خط متابعت بر ندارند هر آئینه ملاحظه این صورت در تدارک مسئول از قبل ملازمان عددی واضح
و روشن است و ثنوی چه گستاخی ست این هیهات هیهات ... قومی شرمنده ام زین نفی و اثبات
پس است اینقدرم از افراد انسان ... که گاه بگذرم بر یاد ایشان ... و علی الخصوص چون تشبث و اعتصام بذیل

ارادت دران مرتبه است که در جمیع احوال استنجاح اسباب آمال از میامن انفاس نفیسه ایشان می دانم
و استفتاح ابواب مطالب از برکات همم عالیه ایشان میشارم و بتکفل و جهت توسل بها این ذره بمقدار یا التفات
خاطر اشرف مفتخر و مستظهر بوده از مجلس عالی استشمام رائحه معنی دریوزه همتی و التماس فاتحه مینماید و کشاد کار
خود را از ان درگاه عرش اشتباه میباید و فوائد العقبیت را دران پیشگاه علیین می بیند زیاده ازین غادیان
آن آستان را التصدیع نمیدهد ظل عالی بر مفارق اهالی و موالی روزگار مخلد و ممهد باد نقل رقیمه که شیخ

علامی در جواب خط حقائق پناه معارف دستگاه شیخ جوهر سرهندی نوشته

مکتوب مطلوب بلطف مرغوب که متضمن هر مقصود تواند بود از مبادی توجه ضمیر منیر فیض پذیر میمنت
آثار عرفان نثار ثمرهٔ شجرهٔ کرامت و هدایت قرهٔ باصرهٔ ولایت مخزن اسرار حقائق و کمالات مطلع
الانوار میامن سعادت رباعی در معارف بی بدیل و حد لطافت بی بها: در حقائق منتهی و در
دقائق منتها: سپهر لطف کلامش تابی از آب حیات: ضمیر زند بحر کمالش موج در اوج سما: ادام الله تعالی
و تقدس برکات انفاس نفیسه القدسیه خورشید مثال پرتو سعادت اقبال بر ساحت احوال مریدان نیازمند
انداخت بنور حضور موفور السرور خود کاشانه معتقدان بجان و دل آرزومند لقای اصفای مهر انجلای را منور
و مشرف ساخت قادر حکیم گواه و مهیمن علیم از سرایر ضمایر آگاه است که از ذوق سماع لذت استماع خبر
خجسته اثر صحت و سلامتی مزاج شریف و عنصر لطیف حضرت شیخ الشیوخ عرفان پناهی هدایت دستگاهی
محسن الخصال مجمع الکمال معدن الفضل و الافضال مزین الملت و الدین مروج الوقار و التمکین مناسک
الصدق و الیقین اعلم العلما افضل الفضلا اشتهر فی البحر و البر مولوی شیخ جوهر سرهندی آن مقدار بهجت
و سرور و [illegible] زبان خامه بیان از عهدهٔ آن نتواند برآمد و لسان کلک هم گمان از تصویر
[illegible] آن عاجز آید [illegible] بیان تخیل آن عقل و دریب متحیر گردد حوصله من مجبور را چه یاری آنکه در صفات کمال
آن نطق [illegible] شود بیت امریست که غایتی ندارد: حدی و نهایتی ندارد: حق سبحانه تعالی که بخشنده
سعادات ابد مقرون است گوهر لطیف وجود شریف آن رفیع منزلت موفق صفوت حمیده خصال ستوده
افعال فصیح مقال را سالهای بسیار و قرنهای بیرون از حساب و شمار با سند همت و استقامت قرین گرداناد
و از حوادثات [illegible] اوقات شریف آن برگزیدهٔ انفس و آفاق را مصون دارا دانه رؤف بالعباد
مجاری احوال علی سبیل الاجمال بفیض و فضل ایزد متعال مستدعی لوازم شکر است الحمد لله علی کل حال توقع

و ترقب آنکه بر قرار معهود توجه تشریف خود را بهیچ وجه من الوجوه از ین معتقد حقیقی دریغ نفرمایند و در اوقات طلب باب

که مطمح نظر احباب عمر عزیزست از شمول ملاطفات نامی و مفاوضات گرامی که مستتبع فواید از چند مستجمع

منافع دلپذیرست محروم و بی نصیب نگذارند با آنکه یاد لقای شریف ایشان در نظر پاکیزه رایان و

درست اندیشان منشاء نور دیده است اما دولت مواصلت آن آگاه دل صورت و معنی

علی الدوام دل خواهان و شوق جویان می باشد و خواهش در انتظار طبعی صبح وصال مطالعه

کتب طلعت همایون فال ست و من الله المعونة والتائید انه حمید مجید مریدان نیاز تلمیذان

درگاه ابوالفضل خیر خواه معروض میدارد که تشوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیالی مطالعه کتب رسوم

که نتایج کونین و فواید ثقلین دران مضمر و مستترست چندان در دل این مستمند آرزومند خارخار میکند

که فوق آن متصور نیست و انتهای آن پیدائی بعزت الله تعالی و کفی بالله شهیدا که زاویه نشینی و کنج گزینی

ایام طفولیت و بی نیازیهای اوقات عبودیت ایزد متعال را بصد جهان جمشید و بسعادات

کونین برابر نمی کند خوشا بیداریها لیالی عزلت و سحر خیزیهای شبهای محنت و صفحه شماریها سبق مقرری

و مطالعه کردنها حواشی مغلقه و شرح مشکله که نکته از ان یافته باشی و بجنبش بروی کار آورده و بذوق آن

شب ابیداری و خواب صبح بر چشم خود حرام گردانی علی الصباح سبقت گزینی و در اول قرأت

سبق اطمینان آن نکته کرده باشی و مقبول طبایع استاد و شرکا گشته باشی و آواز تحسین و آفرین

از هر طرف در گوش هوش جا گرفته باشد هر سخن که نفست جوش زند چه خیره در روزنه گوش زند

کدام سعادت در این دو دولت کونین برابرین تواند شد بالفرض والتقدیر گنج شایگان را مالک گشتی

و خراین بی پایان را گرد آوری آخر الامر بصد حسرتش وا خواهی کرد و بهزار ندامتش خواهی گذاشت چه اموال

این جهان بیمدار و سرای ناپایدار گذشتنی و گذاشتنی ست و این توده خاک ناپاک و این تیره مغاک

پر کردنی و انباشتنی محبت دنیای دون و الفت جهان بوقلمون دلبستگی را نشاید و چرک عالم زبون زیاده

بر چند روز نپاید سعادتمند آنکه از تعلقات گیتی یکسو نشیند و تجرد گزیند و بچشم حرص و حسد بسوی او نه بیند

و از ترک و نمودن پر عبث او پا نشیند و بناز و نیاز این قحبه مردار بدکردار دل فریفته و جان را

وابسته نسازد و معیشت ظاهری او که او لش حسیست و آخرش خست هیچ نپردازد عزیز من ابالله محمد که این

نیازمند درگاه از نعمتی فراوان بر داشته و خود را دمی بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار

و وابستگی دنیوی بمشغلهٔ اخروی سازش نموده و بزنگ تعلقات دنیا و ما فیها را از مرآت دل زدوده خلاصه
اوقات شریفه را بمطالعهٔ کتب دینی و در رسائل یقینی مشتغل میدارد و سرمایهٔ عمر عزیز را بدست غفلت نمی سپارد
و همیشه بمجرم صالح متقی و پرهیزگار حق شناس صحبت می گزیند و تا و میدان صبح در ملازمت عالمیان
و فاضلان که سر آمد روزگار و سر حلقهٔ دیار اند می نشیند و بجز قال الله و قال الرسول در مجلس حرفی
و سخنی مذکور نمی کنند و علی قدر حال بحرمت و خدمت آن طوائف انام حاضر الوقت می باشد و از موت
لا یموت ایشان باحسن وجوه و اکمل طرق خبرگیران ست و یومیه هر یکی را از درگاه با صفای گیتی
خدای مقرر نموده که بموافق حالات هر یک را وظیفهٔ مقرری میرساند و بهر اسامی بغیر از وظیفه مدد معاش
نیز گرفته که بنجاطر جمع درکشت و کار خود بتقید می ورزند و محصول آنرا حسب المرام برداشته با فرزندان
و متعلقان خود صرف می نمایند و بدعای ازدیاد دولت عمر حضرت ظل الهی شاهنشاهی مرشد
حقیقی اکبر شاه غازی مشغول اند ایزد تعالی آن پیر روشن ضمیر مرشد بی نظیر دستگیر پیر فقیر را
و اسیر را ابد الآباد بر اورنگ سعادت جاودانی و بر مسند کامرانی و سر بزندگانی متمکن دارد آمین نقل

نمیقهٔ گرامی شیخ علامی در جواب کتابت شیخ عبد السمیع جونپوری

نوشته رباعی آمد مرغی برگ گلی در منقار ٭ بروی خطی از سنبل تحریر کرده نگار ٭ مضمون
خطا آنکه ای خزان دیده گیاه ٭ خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار ٭ هدهد اشیان هدایت از روضهٔ
گلستان عنایت بجانب خاک نشینان بی خانمان سر کوی محبت و مودت پرواز نموده
و سر آن نامهٔ نامی و ملاطفهٔ گرامی که رقم زدهٔ خامهٔ لطائف نگار بدائع آثار جناب سعادت
انتساب شیخ تاب حقیقت آیات شیخ عبد السمیع گشته بود از روی اخلاص و عین
اختصاص بمنقار اعتقاد صمیمی حقیقی برکشاد و با هزاران هزار عزت چون تاج کرامت بر فرق اهل
ارادت و ارباب اطاعت نهاد و زبان حمد و شکرانه آن کشاد و رباعی آمد سوی من از قلم مشک
افشان ٭ آن نامه که دارد ز خط دوست نشان ٭ جان باد فدای قلم و نامه نویس ٭ سر باد نثار
قدم نامه رسان ٭ فروغ طلعت صبح از بیاض نور انگیزش چون ضمیر صوفیان صافی دل هر نفس
صفای دیگر یافت و مشام طرهٔ شام از سواد مشک آمیزش رائح غالیه بوی نسیم لیلة القدر
برگرفت و روح در جسم بیجان خواهش من مستمند در دمید رباعی صبا ز دوست

پیامی بسوی ما آورده ٭ بعد ماتی که مژدهٔ صحت بجا آورده ٭ بکمال خوشی دل پاکبوتری بسیار ٭ که نامهٔ بهتر
از یار آشنا آورده ٭ بود آنچه از لطائف شامله و عواطف کامله سیما نسبت باین فقیر حقیر کثیر التقصیر مسکنت
زاویهٔ هجران و متمکن گوشهٔ حرمان در سلک سطور انتظام بر وجه دوام می یابد بلسان مقال بدر شکر
گذاری این نعمت عظمی و دولت کبری گنگ و لال است و زبان خیال در بیان کمال آن بی مجال
و بیان الحال در لسو بیان در عین زوال **مثنوی** چگویم عدد و حالات صاحبدلی ٭ که مدحش بود
نقل هر محفلی ٭ بهر وصف لائق کرد آورم ٭ کر راه مدحش بیان بسپرم ٭ بیان وصف مشهور باشد چنان
که دانند خورد و بزرگ جهان ٭ بکنم حرف را ثبات آن وصف رو ٭ کرپی سرخه باشد دران گفتگو ٭ چه پیدا
اندر آید حساب ٭ که گوید کسی روشن است آفتاب ٭ حق سبحانه تعالی ظل سحاب مکرمت
و افضال را بر مفارق احباب ذوی الاتحاد و رؤس اصحاب وداد مخلد گرداناد بالنبی و آله الامجاد
علاوه از تفرقهٔ خاطر که درین ازمنه لاحق است چگوید و چه نویسد که نوشتن سرانجام نپذیرد و بگفتن
روبراه نگیرد هرچند که در تحریر آن کمر همت و میان جرات می بندد حوصله را توانائی آن نمی بیند
که از عهدهٔ برداشت آن واقعهٔ هائله و سانحهٔ شامله تواند بیرون آمد چه امری که از استماع آن اسامع
را طاقت برداشت نباشد که امری معنوی است من بیدل بی سرانجام که بمثال ذره در گرد باد حوادث
افتاده ام و از سرگردانی و بیسامانی بدر و سرا بهر شهر گرد بر گرد کوچه می گردم و سکونت و استقامت
را بر خود حرام گردانیده ام کجا طاقت و تاب دیدن و شنیدن آن توانم آورد و مع ذلک از واقعه
مهلک آمیز و حادثهٔ سفر نمودن برادر عزیز ارشاد رحمند سعادت یار شیخ برخوردار بجانب ملک دکن خیلی
متالم گشت و بیذوقی تمام حاصل گردید چه درین ایام گرگرمی نیر اعظم و تابش خورشید جوش و خروش
کمال دارد و حرارت آفتاب عالمتاب بحدی طبیعت جهان و جهانیان موثر است و احراق فصل تابستان بسیار
دل گزای و تعفن افزا است و دلها را درین اوقات بر ونق صفات یا سائش و آرام دلکشائی نبایست
بنا بر آن سبقت جرات نمود و یوم چند صبر و سکون می بایست نمود تا هوا اندکی با عتدال میگرفت و طبیعت
جهان مائل بسردی میگشت بعد طلوع نیر آسمانی سهیل یمانی ارادهٔ سفر می نمود که گنجایش گذر داشت
نه آدمی را در آن آوان ضرری دستگیر میگردد و نه حیوانات را قصد لبی گریبان گیر حیات می شود
و تحامل و تساهل مطلقاً از ذوی روح در آن زمان مرتفع و مندفع میگردد و بیم هلاکت و ترس ملالت

از طوالع و طبائع زوال نپذیرست بهر طرفی که روی آرند بکشاده پیشانی میتوان قطع منزل و راه نمود بیابا
مراحل مقصود اصلی حقیقی با حسن وجوه باکمل طرق میتوان پیمود ملخص کلام در ینمقام آنکه اگر بعد از چند روز
دیگر این اراده بهر رنگی کاری آمد او لی و انسب آن بود لیکن چون عزم جزم نموده متوجه آن ولایت
گشته اند مبارک بحرمت الله تعالی بصحت و سلامت آن گلدسته گلستان مروت و فتوت خدا
بمنزل مقصود و مامن مطلوب رسانا د و مرادات دو جهانی بخود از چشم عافیت و دیده صحت بو بنیاد
بحرمت النبی العربی و آله الامجاد نقل رقیعه که شیخ علامی در جواب ملاطفه نامی
ومفاوضه گرامی شیخ ابو الفتح خیرابادی نوشته بیت نامه اش تنکرده پیچیده
آمد سوی دل ؛ کرد جهان چون استخوان پهلویم پهلوی دل ؛ بخداوندی معبود یگانه مبدا ظهور دائره
کائنات نقطه ذات یکتای اوست و منشا بروز جمیع موجودات اسما و صفات بی همتای اوکه نامه
نامی و صحیفه گرامی ارشاد پناهی ولایت دستگاهی طریقت و شریعت آگاهی شیخ الشیوخ شیخ ابو الفتح
خیرابادی بکام جان و مدعای روان محبان صادق الاخلاص و مخلصان قدیم الاختصاص در
اسعد ساعات و اشرف اوقات کالوحی من السماء نزول جلال فرمود جمیع معتقدان را موجب جمعیت
خاطر پریشان و باعث اطمینان دل بی سر و سامان باحسن وجوه گردید بیت آمد نسیم سلسله مشکبوی
دوست ؛ زنجیر مید ر و دل دیوانه سوی دوست ؛ حقا حقا بعزت توالی و کفی به شهیدا که سبب بنده نواز
و جهت سرفرازی این مخلص بجز لطف عمیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز و التعظیم امری دیگر میتواند بود
ابواب این اشکال را بغیر از حلال طبع سلیم و ذهن مستقیم کسی نمیتواند کشود چه دل بدست آوردن
و خاطر جوئی نامرادان کردن کار هر تنگ حوصله نیست و این نکته را بوالهوسی نفهمد و هر ناسعادتی
کما حقه در نیابد چه آن نوریست از انوار الهی و سریست از اسرار نامتناهی که بدان نور دیده بصیرت منور
و مکحل شود و چشم سریرت روشنائی گیرد و اسرار معرفت الهی میسر و محصل گردد لاجرم زبان بیان بحدیث
صحیح تخلقوا باخلاق الله ناطق گردید چه غیر سلوک این نهج و پیروی این روش متاع هستی نابود خود را
بدار الملک حقیقت و دار الخلافت طریقت نتوان کشید رباعی هر کو نه در سیرت نیکو بود ؛ آدمی
از آدمیان او بود ؛ نیکی مردم نه نکو روئی هست ؛ خوی نکو مایه نیکوی ست ؛ بران برگزیده
انفس و آفاق عالم العلم باستحقاق پوشیده نیست که ایزد تعالی و تقدس وجود شریف

و مغمر لطیفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه اجمعین تبرزیا مخلوقات اولی و اخری
گردانیده و او را بحسن خلق و نیکو سیرت خوب در قرآن مجید و فرقان حمید یاد کرده و وجود با جود آن سعادتمند
دارین بحلم و علم و خلق و وقار و تمکین تخمیر نموده و اخلاق حمیده او را بیش از جمیع موجودات و بیش از
تمام مخلوقات در وجود آورد پس آدمی را باید که ازین سعادت عظمی و دولت کبری بی بهره نباشد
فهم من فهم زیاده برین گستاخی ست چه اطناب نزد اولو الالباب موجب ملامت و ثمر غرامت ست
آفتاب فضائل آن جامع الکمالات بر مفارق اعالی و ادانی تابنده باد و ظل فضائل محسنه آن
مجتهد یگانه و مشتهر زمانه باقی و پاینده رباعی چون یافت بیجان زاده کلکلت پیوند :: زان خط
مسلسل خرد افتاده به بند :: گفتم که جواب آن او نسیم دل گفت :: بس کن که همین دعا پسند ست

و پسند نقل نمیقه که شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی نوشته

لوائح نصوص ولایت و لوامع شموس هدایت اعنی رقمزده کلک فیض آثار و نگاشته خامه بدائع نگار
جناب کرامت مآب هدایت انتساب معارف و ثنا حقائق اثار الذی یعجز الواصفون عن وصف
ذاته و حسن فردوس العارفین عن نسائم برکاته قطب الحق والحقیقة و الطریقة نیر اعظم الشریعة
عمده اصحاب الوجد و العرفان زبده ارباب خلق و احسان ماحی آثار کفر و طغیان قاری آیات
حمیده و مجیده قرآن مشتهر فی العرب و العجم مظهر العجائب فی العالم و الادم نائب مناب شریعت
مصطفی هم پنجه ابوبکر صدیق در طریق صداقت ایمان جای نشین عمر بن الخطاب در عدل و احسان
یار غار عثمان ابن عفان در روش حلم و حیا قائم مقام طریق علی المرتضی مشیخت پناه طریقت و حقیقت
دستگاه عالم اسرار خفی و جلی شیخ عثمان دهلوی نور مصباح الهدایت بانوار فتوحات در اشرف زمان
و اسعد اوان رسید چمن ارادت و گلشن بشارت مریدان و مسترشدان صمیمی حقیقی علی التحقیق را حسن
وجوه نضارت بخشید و حسن اخلاص و اعتقاد ظاهری و باطنی محبان دینی و دوستان یقینی را موجب ازدیاد
گردید و مواد استظهار و اعتضاد سرمایه التجا و استمداد را صورت تضاعف و تزاید گشت در مقابل آن ملاطفه
شوق انگیز و مفاوضه محبت آمیز مدحتی که بمقتضای نزهت افزای روضه اتحاد یا شمائم عطر سای
گلستان وداد آمیخته باشد تحفه و هدیه میدارد امیدوار چنانست که در اوقات ارتکاب طاعات
متبرکات که مفتاح انجاح و مرآت صلاح و فلاح و نهایت الادراک عارفان سرور و انفراح است

این معتقد راسخ دم و ثابت قدم در دمند الفضل مستند ظاهراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً اولاً و آخراً اصلاً
و فرعاً از گوشهٔ خاطر عاطر سحاب متقاطر محو و منسی نفرمایند و این کمترین مریدان را یکی از بندگان خاص الخاص
شمرده اند رجای واثق است و تشویش صادق که بشرف اجابت و عز استجابت مقرون خواهد بود ترصد
و ترقب آنکه همیشه بر همین منوال همه حال این سرگشتهٔ بادیهٔ افتراق و حیران گوشهٔ اشتیاق را بزلال نامه
و پیغام سیراب میکرده باشند که تعطش زلال دوری و تعفن آتش مهجوری بهیچ آبی فرو نمی نشیند بیت
تر نگردد کام من گر صفت دریا در کشم :: شربت دیدار باید تشنهٔ دیدار را :: گاهی موسی وار اعجاز عصای
قلم را بر طور محبت ظاهر نموده باشند که دیده‌ها از مدد در راه نامه و پیغام و انتظار رسل و رسائل چار است
و سینهٔ بی کینه در هجران یگانهٔ آفاق و نادره باستحقاق افکار ملاذا بنده نوازا درین ایام فرخنده آغاز
خجسته انجام چنان استماع نمود که الله تعالی بکرم عمیم خود مهمان نوازی بآنحضرت کرامت فرموده
مبارک و خیر است حقاً حقاً باشد ثم بالله الغالب الحی الذی لا یموت که از شنیدن این خبر بهجت اثر فرحت
ثمر چندان شادکامی و فرخندگی روی داده که شرح آن متعذر البیان است و از تقریر و تحریر بیرون است
چه این مژده ایست غیبی و نعمتی است لاریبی که در حق شریف ایزد تعالی چنین گوهری که بخراج عالم
ارزش دارد کرامت نموده است دوستان صادق جان شکر این حق جل و علا لازم آمد مخلصان صمیمی را از ته
دل شکر و حمد باری تعالی روی همان قبله گاه را واجب و لازم است بل فرض که هزار هزار محمدت ایزد تعال
در همه حال بجای می آورده باشند که اموال و متاع بسیار و جاه و جلال گیتی ناپایدار هیچ کاری نمی آید و از
وی چه می گشاید آری اگر چه بظاهر معیشت چند روزه عمر سرانجام میگیرد لیکن چون نیک نظر کنی عیش بی پسر هیچ
است چه در خانه که هزاران و کروران متاع نهاده باشند بی چراغ خانه تاریک هیچ کار آید و بدان نه سرا
چه رونق باشد شهری شاهنشاهی در معنی ویران است و آدمی بی خلف فی الحقیقه بدن بی جان است غرض
که آن سعادتمند دارین را سزاوار است که ازین خلعت مفتخر باشند و قدر این دولت عظمی بشناسند و
اوقات شریف خود را بشکرگذاری ایزد تعالی میگذرانیده باشند چون این معتقد صمیمی را فرحت بیقیاس
دست داد زبان بمواعظ بر گشاده والا کسی را چه یارا که بایشان پند و نصیحت بگوید گویا که زیره بکرمان
برده باشد گستاخی را امید عفو است الله تعالی آن نونهال گلشن سعادت را ببرومندی رسانیده بپیری
و بزرگی رساناد و عوارضات کونی را از وی دور دارد بحرمت النبی العربی الهاشمی القرشی المکی

المدنی و آله و اصحابه الامجاد **نقل رقیمه که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ محمد قائم ملتانی نوشته** شکر خامهٔ لطائف نگار و حمد کلک بدائع آثار که بر حواشی نامهٔ نامدار و صحیفهٔ عالی مقدار این مهجور بر کران مانده و از مجالس حضور موفور السرور نا رزوی دل محروم گلبن و خواهش چمن حزین برکناره نهاده و اسباب تشوق روزگار و اشیای تعیش هر عذار بر باد داده و بر بستر عجز و انکسار رنجور و ناتوان افتاده راکه با ابوالفضل موسوم ست نسخهٔ شفای عاجل و رسالهٔ صحت کامل التفات نموده فرستاده بودند بزبان مقصور و لسان هکسور ادا نتوان نمود و سخنان برسم لبسته و حکایات درهم شکسته و روایات سر رشته گسسته بیان آن نتوان نمود لاجرم طی بیان معذرت کرده و روی بسیط عذر آورده میگوید ابیات گر زهر برگ گیاهی دهدم و هر زبان ⁂ شرح یک رشته زابر کرمت نتوانم ⁂ در زهر شاخ درختی کنندم چه چو قلم ⁂ شرح یک نکته ز نوک قلمت نتوانم ⁂ توقع آنکه همیشه بدین منوال این متعطش شربت وصال سعادت اتصال بزلال نامه و پیغام که سرمایهٔ محبت و پیرایهٔ الفت ست سیراب میفرموده باشند که در میان امثال و اقران سرفراز و ممتاز گردد و کلاه افتخار این بیسروپا بر اوج دولت و آسمان عزت جاودانی بساید چنانکه باید و شاید علم رای صفا انجلای عقده کشای آن پیشوای ارباب صدق و صفا مقتدای اصحاب حلم و حیا مقرب الحضرت درگاه ایزد تعالی هدایت نمای طریق شرع مصطفی مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم بالعز والعلی کاشف اسرار حقیقی و مجازی مالک املاک بی نیازی نادر الزمانی سرور سرفراز جهانبانی شیخ المشایخ شیخ قائم محمد ملتانی بوده باشد که در التفات نامهٔ نامی ایمای و اشارتی فرموده بودند که جمیع اهالی و موالی این دیار آزار خاطر و کلفت دل از جانب متصدیان مهمات درگاه عالم پناه ظل الهی ظاهر میفرمایند چنانچه سعادت جماعتی باشند که در خدمت گوشه نشینان و زاویه گزینان نسبتی سر و سامان خود را معاف دارند و ازین نعمت غیر مترقب بهره وافر دارند خدا آگاه ضمائر اهل الصفا که این مسترشد صفت راسخ العقیده را ازین معنی اصلا و قطعاً خبری نیست و مطلقاً آگاهی ندارد و الا چون تغافل میکرد الحال که آنحضرت ازین معنی اطلاع ظاهر فرموده اند سخنان منت نهاده بعرض اقدس اشرف حضرت اعلی خواهد رسانید فرمان مدد معاش هر یک را موافق حالات ایشان درست نموده بمجد شریعت رسال خواهد داشت متلقی تصور فرمایند و هیچ شکی و شبهه در دل راه ندهند که خدمت اعزه با سعادت

حجاب وافی وسرمایهٔ زندگانی خود میدانند خدا نخواسته باشد که درین وادی الفوز الفضل تکاهل و تساهل نمایند غفر یب

رسانیده دانند اگر چنانچه از مخادیم خادمی هم باید که باعث یاد کردن کمترین میشده باشد بسیار اعلی ست

والا خلا ایزد تعالی و تقدس آن گوهر یکتای بحر معرفت را تا بنده داراد و گرد کدورت بدامن حیات آن

اکلیل فرق سعادت مرساناد

نقل رقیمه که در جواب شیخ عبد الغفور نوشته

تا نغمه گران سبحان ملاء اعلی بمسامع مجامع معتقدان صوامع قدس آسایشی میرسانند مسند طریقت

و سریر حقیقت به برکت ذات ملکی صفات شیخ الاسلام مربی خواص و عوام معین اصحاب انام ملاذ ارباب

القلوب ملهم اسرار الغیوب قرة عین العارفین قوة مظاهر العاشقین زبدهٔ اصحاب صدق و یقین

صاحب الوقار و التمکین معین الملة و الدین قدوة المحققین اسوة الصدیقین برهان الحقیقت اعوان

الشریعت کاشف اسرار ارباب الیقین مهدی اهل التحسین سید الاقطاب مرشد اولی الالباب صاحب

المقالات العلیه واقف الکرامات النقلیه العقلیه مفتی السنة و الفرض سیر السماء و الارض سیاح العالم فی الطول

و العرض ناصر الملة و الدین سعادت قرین افاضت تمکین مقتدای اناث و ذکور شیخ الشیوخ یگانگی

شیخ عبد الغفور الی یوم النشور باقی و پاینده باد و دست حوادث روزگار بر دامن دولت او مرساد

عالی خطاب مشکین نقاب رقم زدهٔ خامهٔ دربار گوهر نثار آن مستجمع الصفات و الکمالات در بهترین ساعات

و اسعدترین آیات و احسن ترین اوقات قطعه ز دست قاصد فرخنده پی به بنده رسید پس از

مبالغه در انقیاد و ادعا نش نهاد بر سر و در دیده کرد جایگهش گرفت بر دل و پیوند داد با جانش

چون مخبر از سلامتی ذات ملکی صفات عائز البرکات آن زبدهٔ عناصر اربعه و عمدهٔ حواس پنجگانه بود

عالم عالم بهجت و جهان جهان مسرت از روی نمود خواهش دل و آرزوی جان صد چندان افزود و ابواب

فرحت و عافیت بر روی خاطر کشود چون از سعادت مطالعه اش مشرف و معزز گردید افسر فخر بر آسمان

عزت سود آلام دوری و شدائد مهجوری بالجمله تسکین یافت داغهای افتراق روی بصحت نهاد

زخمهای اشتیاق فراهم آمد گلهای امید تازگی پذیرفت غنچه های شادکامی شگفتگی یافت نهال آرزو

سر سبز گردید سبزهٔ خرمی سیراب شد درخت بخت پربار و بار ور گشت عروس تشوق در آغوش تمنی دل

آسود شاهد تعیش در بستر میل جان غنود بیت وقت آن شد که مرا کار بسامان گردد درخون

فلک از کرده پشیمان گردد الحمد لله و المنة آنچه مطلب حقیقی این مستمند بود بعالم ظهور آمد امید که همین

منوال بهمه حال چگونگی احوال فرزندان و متعلقان نیز تسوید نموده باشند که آرام قلوب و آسایش خاطر مخلصان و معتقدان موقوف بر آنست زیاده برین اطناب را موجب ملال خاطر اشرف دانسته باختصار کلام کوشید الله تعالی آن خسرو بلاد کرامت را بر اورنگ عزت و حرمت متمکن داراد

نقل نمیقه که شیخ علامی بسیادت مآب میران سید صدر جهان نوشته

عالیجاه ارشاد پناه سیادت و طریقت دستگاه حقیقت و شریعت آگاه معانی انتما نقابت انتساب کاشف اسرار الملکوت واقف اطوار الجبروت بانی اساس علم و عرفان ماحی آثار کفر و طغیان حامی اصحاب دین و ایمان صاحب کرامت بالعدل و الاحسان بی بدل زمان برگزیده کون و مکان بدر بلند قدر میر سید صدر جهان ادام الله ایام برکاته و افاض الله علی العالمین بحسن صفاته همیشه بمسند سعادت و سریر عزت متمکن بوده توامان عافیت باشند و از ثمرهٔ شجرهٔ عمر و دولت بهره ور گردند بنده کمال کرده فضلهٔ نقابت و منقبت دستگاه قرهٔ باصرهٔ هدایت و رهبری غرهٔ ناصیهٔ ولایت و کرامت میر بزرگ در باره نام زد این مخلص حقیقی و معتقد علی التحقیق خود فرموده بودند در احسن ازمنه و اشرف امکنه کالوحی من السماء والعطر من الصبا نزول اجلال فرموده کلبهٔ احزان ابوالفضل عیثوا آبچون خانهٔ خورشید فضا و دوش مغبوط گردانید و غلغلهٔ افتخار این مستمند را باعلی علیین رسانید مراشادمانی حاصل گردید و دل را کامرانی رو نمود از کمال التعظیم و نهایت تکریم چون گلشن برگرفت و بر دیده اش نهاد لمعهٔ نتایج خامهٔ الهام شعار نسائم قلم غرابت نگار که مبین اسرار غیب و منشور ذلک الکتاب لاریب فیه بود خرمی فراوان و فرحت بی پایان روی نمود و ابواب عیش و عشرت بر روی دل حزین گشود **قطعه** مشام جان و دل من ز نامهٔ تو چو زلف و خال خط اهل حسن مشکین شد ❊ مگر گشاد دل خستگان ز نامهٔ تست ❊ که چون رسید تسلی جان غمگین شد ❊ لطائف معانی و ظرائف الفاظ آن بانوار بهجت و مسرت اشعار از مطالعهٔ آن راحت جاودانی و مبانی ارادت مجدد و قواعد عقیدت و حقیقت گشت از ورود آن شعلهٔ سینهٔ بی کینه که بتند باد فراق و سموم هموم اشتیاق پژمرده شده بود زندگی از سر گرفت فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها چون مبنی بر سلامتی ذات بابرکات حمیده صفات بود و از صحت عنصر عالی درجات حکایت می نمود در بازدیاد مواد شکر حضرت جل ذکره افزود بازای هر بشارتی که با سواد و بیاض دیده برابری داشت صحیفه از دیاد خیر بسواد و بیاض لیل و نهار نگاشت و دواعی اشواق و بواعث اشتیاق با ستان بوسی

رشد فایق پیر دستگیر باستحقاق چو تجلیات انوار فیوضات الهی بر بطن شریف ارشاد پناهی متجاوز الغایاتست

و چون بی تکلف تحریر فنون شواق و تقریر صنوف آلام اشتیاق متعذر و زبان بیان تمام مکسور اللسان است

دران باب شروع نتشابد قلوب حواله میکند قطعه حکایت بسی دارم از اشتیاق ۰۰ که نتوان نمودن

بشرحش قیام ۰۰ چو از حد تعریف بالاترست ۰۰ تمسک نمودم بخیر الکلام ۰۰ اگرچه بظاهر صورت مفارقت

از آستان سدره نشان طوبی منزلت واقع است اما جوامع القلوب فی الروح ملازم و معتکف آستان بلا

مکالست توقع آنکه تا زمان حصول بی شرف صحبت عالی و دولت مواصلت بار یافتگان مجلس معالی

از توجه ضمیر منیر فیض تاثیر محروم نگردانند و این معتقد از دل و جان را ملازم عتبه علیه خود دانند **بیت**

بچشم ار نه ناظر بنور توام ۰۰ چو بستم نظر در حضور توام ۰۰ و گاه گاهی بترشح خامه در بار گوهر نثار نیز در میان

امثال و اقران سرفرازی و ممتازی می بخشیده باشند که کمترین عالیجناب معالی انتساب سعادت

نصاب کان سعادت و نقابت پناه را نامه آمانی و سرمایه زندگانی جاودانی خود میدانند چه اولاً و آخراً

ظاهراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً در دنیا و آخرت تکیه بر شفاعت آبا و اجداد ایشان دارد زیاده برین تشویش

اوقات شریف ایشان نمیکرده و تصدیع ایشان را محض بی ادبی می پندارد مخلصان پناها درین ایام

چنان استماع نموده شد که ظاهراً حضرت اعلی تجویز سفر ما وراء النهر فرموده اند و عزیمت همام را نیز رفاقت

شریف انتخاب نموده بسیار مبارک و خیرست ایزد تعالی درین عزم مرادات دینی و دنیاوی ایشان را

بر آورده خیر گرداناد و گرد کدورت و غبار حوادث کونی و فسادی بر دامن دولت ایشان مرساد

همواره پر توصفات و ثنای ساکنان ملا اعلی و لغو دعای بیریای مسبحان عرصاوادی افعال

ذات شریف و عنصر لطیف منتسبان اذیال کرامت و ناظران جمال هدایت باد بالنبی العربی الهاشمی

المکی المدنی و آله الامجاد **نقل رقیعه که شیخ علامی بخدمت شیخ نظام پانی پتی نوشته**

سلام علی طائفی کعبة ۰۰ بها حل من فاق کل الانام ۰۰ سلام علی زائری روضة ۰۰ لطیب و فیها

ثم حج الکرام ۰۰ داعی نیازمند بیجان و دل آرزومند ضرائع خدماتی که شمائم نسائم آن مجامع انس خلوت

نشینان ملکوت را معطر سازد و دیر روائع و دائع مدحاتی که فوائح روائح آن مجالس قدس معتکفان

خطایر جبروت را معنبر گرداند معرض عرض موقف انهای حضرت مشیخت مآب طریقت و حقیقت

ایاب جامع الفضائل و الکمالات مستحسن الصفات و المقالات فائز البرکات عالم السر و الخفیات

قابل الرعایات کاشف الاسرار العلیه واقف الاحوال الحکمیه معین المله والدین اظهر الصدق والیقین حجة

الاسلام واجب الاعزاز والاکرام مدرک الطف فی الاوهام محسن الکلام جمهور الانام شیخ الشیوخ بندگی

شیخ نظام پانی پتی میرساند و دمبدم قوات و فرات فیاض با فیض حرمین شریفین بسحاب جنون جیحون سحاب

دل محزون خساره زر در گلگون میکند و بهیاد اماکن و مساکن قدسی مآثر آن فرخنده مناظر مرغ روح فتوح

گستر در قفس بدن حزین سکین طیران نموده میگوید قطعه بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم گه بمکه

منزل و گه در مدینه جا کنم بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه و ز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم یا

رسول الله بسوی خود مرا راهی نما تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم رجا واثق و وثوق صادق

ست که حضرت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا هر چند که زود تر مولع

متنوع که چون جبال احد بگرد حوالی مدینه حوالی این ضعیف در آمده مرتفع و مندفع گرداند و این

پای شکسته زاویه حرمان را نوید تبشیرهم ربهم برحمة منه و رضوان بخشنده صدای صلای ادخلوا مصر

ان شاء الله آمنین بسامع جان ناتوان رسانیده از وحشت جای حوادث خطرناک نجات یافته دامن

دخول آن کان امانی رسانند تا در ضمن این فتوح ادراک تقبیل انامل مبارک که مفتاح ابواب دولت

و مصباح انوار سعادت ست میسر و محصل گردد واهد نیمی من یشاء الی صراط مستقیم بلیت ای

خاک درت کعبه ارباب ارادت بگر روی بسوی تو نیارم بکرارم توقع آنکه تا زمان حصول این

مامول گاهی که احرام حریم حرمت و احترام بسته و زمین بوسی بیت الحرام و روضه رضیه رسول الله

علیه السلام و آله و اصحابه و ازواجه الصلواة و التسلیمات حق نیازمندی گزارند و سجدات محمدت حق جل و علا

بجای آرند بران آستان ازین نارستان نیز یاد آوری فرمایند قطعه ای مرغ شاخسار عنایت

کرو بهدم از روی اصطفا رسد نکهت وصال خوش می پری بلند هما موشیت عباده از حال ما

گر بسته پریم و شکسته بال ما از ان عزت دنما چشم داشت آن دارد که جمیع احوالات که رو داده باشد از

چگونگی حالات و سلامتی ذات خجسته صفات فائض البرکات خود و جمیع متعلقان و خادمان با اخلاص

و ملازمان با اختصاص یک بیک قلمی نموده باشند که دل نگران و جان خواهان عاقبت ایشان

میباشد و این مرید حقیقی دستر شید تعینی خود را بهیچ وجه من الوجوه از گوشه خاطر سحاب مقاطر محو ننمایند

که غریب پرسی ترحم ضعیف پرستی ست و مسکین نوازی لازمه حق پرستی و قاصد که با نجد و درکاه ورد

بدو کلمه که از ان سرفرازی معتقدان بیهوده باشد تسلی بخش خاطر مهجوران گوشه تنهائی و رنجوران بادیهٔ ناشکیبائی

می گشته باشد چون اخوات آب سعادت آیاب شیخ حمید در رکاب سعادت قرین متوجه طوف حرم شریف

شده هست بهر ابواب چگونگی احوال سومی الیه خبردار خواهند بود لیکن بغیر از ذات با برکات آنحضرت پشت

و پناهی ندارد و بیشتر باعتماد ایشان مسافرت گزیده هست چه تا این زمان کدورت و صعوبت روزگار را

ندیده و ناز سوده صحیح بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ❊ اگر احیاناً بسبب صغر سن از وی حرکتی

یابی اندامی بوقوع آید باشفاق عمیم احسان قدیم خود بگذرانند عیوبات مریدان راسخ دم و ثابت

قدم بذیل عفو بپوشانند بیت چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست ❊ شرمش آید ز فرو بردن

پرورده خویش ❊ ابرام از حد گذشت ای ابو الفضل عنان توسن تحریر کمیت کلام را بجانب تمه انتظام بکش

ایزد تعالی بصحت و عافیت بوطن مالوف و مامن مسکون رساناد بالفرض و الاورادحبت

نامه شیخ علامی نادر الکلامی بمیر معصوم بسکری نوشته قطعه

ای کعبهٔ ارباب ارادت کویت ❊ وی قبلهٔ اصحاب سعادت رویت ❊ روشن ز فروغ باطنت

عالم قدس ❊ پر عطر دماغ قدسیان از بویت ❊ ولایت شعاری که مآثر ان اکرمکم عند الله اتقیکم از

صادرات احوالش در کمال ظهورست عندلیب زبان در گلشن مدحت گذارش چه دستان سرآید که منتهای

مرتبه اخص تواند بود و عرفان آثاری که مفاخر اتش اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از

واردات افعالش در غایت وضوح ست هزار دستان بیان در چمن سپاس داریش چه نغمه ادا نماید

که لائق رتبه اش تواند بود لاجرم زبان از بیان آن کوته داشته دست دعا بدرگاه کبریا افراشته از دیاد

جمعیت بواطن حقیقت مواطن را از حضرت ذو المجید العلی آمال سائل میباشد امید که بعز اجابت

و شرف استجابت مقرون گردد و التماس از مقتبسان لمعات مشکوة خاطر فائز البرکات آنکه این مخلص

حقیقی و معتقد صمیمی را که شهره ابو الفضل ست در مواطن اجابت دعوات بدعای که مستلزم مراد معاد

و ثوق درجا تواند بود امداد فرمایند و ابواب بهجت و استبشار بظهور توجه خاطر فائض الانوار بر روی

روزگار این هیچمدان کشایند بیت عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار ❊ که کار ما همه موقوف بر عنایت

تست ❊ زیاده برین جرات منوون گستاخی ست آمدیم بر سر محاورات رسمی قبلهٔ من قبل ازین شیخ

عبد القدوس شمه اظهار کرده بود که سید حامد متولی با سپاه واج برحمت حق پیوست و مسافر ملک بقا

گردید و حضرت میر محمود اصفهان اراده شده است که خواهرزاده خود را که سید حامدی نامند تولای پرگنات
مذکور منسوب گردانند و الله چه بهتر از این است که این تجویز بمسکه شنید انشاء الله تعالی رب العالمین
همینکه نوشته آنحضرت درینباب باین مخلص رسید با حسن وجوه متوجه می شوند بمجرد خواندن عنایت نامه
بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی رسانیده بنام موی الیه فرمان تولای هر دو پرگنه را نویسانیده بمجدد
شریف ارسال خواهد داشت خاطر اشرف از طرف این معتقد دیرینه بهمه ابواب جمع دارند و هر خدمتی
که باشد بی تکلف باین فقیر بنویسند که منت بجان نهاده بانصرام رساند چه خدمات حضرت را سعادت
جاودانی خود میداند کدام دولت باین برابر است که کسی خود را در خدمت مثل شما بزرگان و عزیزان
معاف ندارد و در جانسپاری و پرستاری اعزه تقصیری نکند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل خود را
در مهمات بزرگان حق شناس مخلص خاص کرده پای در گاه ایزدی بکهولت آشنا سازد و سهولت دارد
که بر جا گوسفندی است بقربانی سزاوار است هنگامه ملازمت شاهنشاهی را بر خود لازم داشته ام و کمر
خدمت بر میان جان بسته ام نه برای رفاهیت نفس شوم خود بلکه بجهت دلجوئی و خیرخواهی طوایف انام
خدمت ملوک را اختیار نموده ام و الا خدا آگاه است و فرشتگان گواه اند که نان فقر و جامه درویشی و گوشه
نشینی و زاویه گزینی را از محصول تمام عالم بهتر میدانم و بودن حجره خانقاه و مطالعه صفحه کتب دینی و رسائل
یقینی را بخراج مملکت نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دولت عالی در هم پیچیده اند که از ایشان مخلص ملازم
ایلی الطاف و اکرام ظاهری و باطنی قبله و کعبه دین و دنیا و دلجوئیهای گیتی خدا و اصلاً و قطعاً مرا باراده مت
نمیگذارد و مرا از من بالکل ربوده و کهربای محبت او کاه دل مرا جذب نموده الله تعالی آن سعادتمند را
سالها بسیار و قرنهای بیشمار بر سریر سلطنت و اورنگ سعادت و مسند عزت تمکن داراد و گرد
تفرقه و حوادث روزگار ناهنجار بدامن حیات آن مرشد تحقیقی مرساد دیگر خدمات دنیوی و مهمات
اخروی بی توانان و شب زنده داران و گوشه عزلت گزینان شهرستان طریقت و کمربستگان راه
حقیقت و دینداران کوی شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم همگی نیت حق طویت این
راسخ دم ثابت قدم اینست که کار هیچوا بوسیله من مستمند ساخته شود چه کشاینده مشکلات بندگان
و نامرادان اوست و فاعل حقیقی او را باید دانست از یکس چه مهم پرداخته گردد لیکن بظاهر آدمی سبب
و وسیله بیش نیست خود میکند و بهانه می نهد بر دیگرانیم دولتی است ابد پیوند که کشایش کاری بعنایت او شود

وانکیس بهانه بسعادت جاودانی میسر رسیده باشد غرض که قدر این دولت دانستن کار بوالهوسی نیست
الله تعالی جمیع دوستان را توفیق کرامت کناد بحق الحق و عارفیه از مقام حوالی ملتان که ریالی رو پیشان
نا منظر قلمی نموده شد نقل رقعه که شیخ علامی الهوی عرفان پناه حقیقت و طریقت
دستگاه شیخ جعفر بهکری نوشته بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند خدام عتبه هدایت قدسی منزلت عرش مرتبت کرسی شوکت مظهر آثار کمالات ملکوتی
و مظهر انوار فیوضات لاهوتی ملجاء ارباب الهدایت والتوفیق المختص بعواطف الملک السبحان
حضرت مخدوم الانام شیخ الاسلام نتیجه صحبت الخلائق مبین نکات الدقائق والحقائق قطب
الاقطاب بدرة الاصحاب عمدة الاحباب عرفان پناه حقیقت و طریقت دستگاه مریدان و مخلصان
پرور بندگی شیخ جعفر بهکری لا بعد از قوافل دعوات طیبات و تسلیمات زاکیات و تعظیمات وافیات
و تصدیقات صافیات مرفوع ضمیر منیر کیمیا تاثیر خورشید تصویر مرآت نظیر آنکه تا از کشت نهال ریاض
اتصال و خوشه خرمی وصال بر کمال خود این دعاگوی خاص الخاص و نیازمند صادق الاخلاص
بداغ افتراق اشتیاق بخشیده اند حق علیم و علام است که بجز خار حسرت از باغ الفت هرگز گلی نچیده و از
کشت را موت بغیر از خوشه محنت ندریده و بجز زهر هلاهل ناکامی بکام هوس نچشیده و گاهی در مرآت
خیال محال چهره راحت و رخساره بهجت ندیده رجا واثق و امید صادق است که مهجوران بزم وصال
و مهجوران زاویه اتصال را عنقریب بزلال کمال قال و مقال احوال خورم و شاداب سیرگردانیده باشند
و تلخ کامان کوی رنجوری را شهد دیداری چشانیده تا محنت دوری و کلفت صبوری ضروری
مهجوری بسر آید و نوعروس آرزوی دلکشای فرحت افزای کلفت زدای برآید و شاهد امید
از دریچه خواهش بخلوت دل و حجله جان درآید عزیز من این بینوای عاجز صورت را کدورت مهاجرت
و کلفت مفارقت گریبان گیر حیات بود هرگز بر بستر راحت نمی غنود مع ذلک از تفرقهای دیگر که
درین ایام نافرجام پیش آمده دست برد نموده چه اظهار نماید که نوشتن بقبول نمی انجامد
و کدام یک کلفت را در حیز بیان آرد این بیابان بی نشان نه آغازش پیداست و نه انجامش سر[illegible]
این صحرای بی سواد اصلاً و قطعاً پیدا نیست و ابتدا و انتهایش هویدا نی همان به که ازین هامون
پر مهلکه چشم پوشیده و خموشیده در گذرم و جوشیده و خروشیده دندان صبر بر جگر تحمل

غمهای ما درین وادی بطلق بکشایم لیکن مرا واجب دل را فرض شد که انموذجی از سانحهٔ دل خراش و رقم

جانفرسای وحشت یکدل مصاحب غم گسل نیکنام جلادت پیغام سعادت فرجام حکیم حمام تحریر

و تسوید نمایم بتلخیص کلام و رنج پیغام آنکه یار وفادار غمگساری سالار ابوالفضل مستمند ازین عالم فانی بجهان

باقی سفر نمود و لعابت اسهال ارتحال فرمود و مضمون بلاغت مشحون کل نفس ذائقة الموت و کل شیء

هالک الا وجهه شربت ممات چشید و ازین سرای سپنج بهزاران هزار محنت و رنج مسافر ملک بقا گردید

اگرچه همه کس را همین راه است و کسی را چاره از تقدیر حق نیست لیکن زخمهای دل حزین را بناسور

آشنائی داد و داغهای جان غمگین را بتازگی حوالت کرد هرچند درین ماجرای مے انشتم جگرم بشمشیر

از بیشتر میسوزد و آتش درون مشتعل میگردد پس همان بهتر که دست در دامن مصابرت زنم و سیاهی

بیشه کنم ایزد تعالی آن مسافر ملک بقا را بمغفرت خود آشنائی دهاد و در جوار رحمت خویشتن

جا کناد بعزت النبی الهاشمی و آله و اصحابه الامجاد نقل رقیمه که شیخ علامی بسوی

حاجی الحرمین الشریفین حافظ باقی خان نوشته حق جل و علا ذات حمیده

صفات فائز البرکات حضرت مخدومی ملاذ الانامی محسن الکلامی زائر الحرمین الشریفین قاری قرآن مجید

حافظ فرقان حمید بلبل هزار داستان گلشن نغمه سرای شهره آفاق حافظ باستحقاق غلغله

افکن ملک عراق و عجم رونق بخش محفل آرای و نغم دقیقه شناس بیش و کم عالم سرو فتر اولاد حوا و آدم

صیقل زدای زنگ محبت و الم زندگی بخش جسم بی روان نادرهٔ زمانه یگانهٔ دوران حافظ باقی خان

را از جمیع آفات و عوارضات فسادی و کونی در حفظ خویشتن محفوظ دارا دو غبار حوادث بر دامن

حیات آن برگزیده انفس و آفاق مرساد بمنه و کماله و کرمه بعد از طی لوازم اخلاص و مراسم اختصاص

دعوات وافره و تحیات متکاثره مبنی از فرط محبت و عین مودت مبلغ داشت و ثنای بیقیاس

متحف و مهدی نموده ایزد تعالی از سرائر ضمائر آگاه است و ملائکه آسمان و زمین گواه که تا دوری

صوری صحبت طاری گشته در کانون سینهٔ محزون شعلهٔ اشتیاق فروزان ست و خرمن صبر و سکون

سوزان امیدواری از الطاف باری تعالی و تقدس چنانست که احراق آتش فراق بگلستان خلیل

جلیل تبدیل یابد بمنه و کرمه ترقب و ترصد از الطاف و اکرام عمیم قدیم مستقیم تلاوت کننده قرآن

الحکیم آنست که تا هنگام ملاقات ذات شریف و وصال عنصر لطیف با حلام سلامتی ملازمان و بتعافی

و اخبار صحت وجود موجود اشرف اقدس خود که اهم مقاصد و اتم مطالب است مبانی محبت و مواد صفا
سودت اتحاد در استحکام می بخشیده باشند و از گوشه خاطر عاطر دریا متقاطر این سوخته آتش جدائی و لب
تشنه کربلای تنهائی و حیرت زده کوچه تنهائی را محو و منسی نفرمایند و این مستمند را یکی از جمله مخلصان با اخلاص
خود تصور فرمایند و هیچ شبهه و مظنه در دل راه ندهند زیاده برین تصدیعات اوقات شریف دادن کمال
بی ادبی است اختصار بر همین نمود داشته انوار تلاوت ماحی آثار ظلمت ارباب جرائم و عصیان باد

نقل صحیفه که شیخ علامی در جواب نامهٔ نامی خواجه عبدالستار نوشته قطعه

نامهٔ بسته سر آمد بمراد دل من ٭ حاصل نامه مراد دیگر که لم می طلبید ٭ فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه همه بوی
بمشام دل و جان رائحه روح رسید ٭ صحیفه نامی و ملاطفه گرامی دوست جانی و محب جاودانی و دوحهانی
یار غار و مصاحب وفادار نیکو اطوار خوش کردار خلاصه پنج و چهار محبت شعار مودت دثار خواجه
عبدالستار در بهترین ساعات و اسعد ترین آنات همچون الهام آسمانی و مژده زندگانی جاودانی
رسید بهجت افزای خاطر حزین و مسرت بخشای دل غمگین ابوالفضل مسکین گردید بیت بوسیدم
و بر چشم و بر دیده نهادم ٭ پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم ٭ چون مخبر از سلامتی ذات حمیده صفات
برگزیده انفس و آفاق بود مرا هزاران هزار شادمانی حاصل آمد و دل را کرورها کرور کامرانی و اصل شد
الحمد لله علی کل حال ترقب آنکه همیشه بمتواتر بارسال نامه فرحت افزای محافل آرای خاطر
کشای غم زدای الم ربای خاطر مهجوران ستم دیده محنت کشیده کدورت رسیده عقوبت چشیده
بادیه دوری و زاویه رنجوری را تو امان شادکامی و هم نشین خوشدلی میکرده باشند که خاطر
خواهان خبر عافیت ثمر و دل جویان مژده صحت اثر آن قره باصره زندگانی و غره ناصیه حیات
جاودانی بوده شد امید که تکاهل شعار خود نسازند جان و عمر من از جور چرخ کج رفتار و از ستم
زمانهٔ ناهنجار و بد مدیهای جهان ناپایدار و از کینه ورییهای دهر غدار چگوید و چه نویسد که چسان
مرا در شکنجه محنت گرفتار دارند و در هر نفس دود از دماغ حیات من می برآرند و من دلخسته بخت
برگشته را بدست آلام و شدائد روزگار ناهموار بدکردار کینه گذار می سپارند چه چاره سازم
و کدام حیله پردازم که همچون شمع تمام شب تا دیده صبح گدازم و ببازی گر قضا و قدر نرد مراد غائبانه
می بازم لیکن بازی من در کمال زبونی است هر چند قصد می کنم که مهره بران بخت خود را

بحیلهٔ دیگر بدر آرم لیکن از ششدر شش جهت امید مخلصی نمی بینم و بهیچ وجه من الوجوه گشادی نمیدهد که برون
بکار برم هر چند دو شش مطلوب خواستم دو خال مطلوب نشست و هرگاه دو پنج حواس ظاهری و باطنی را
طالب گشتم دو باره عکس افتاد و هر وقت چاره کار خود در دو چار عناصر و ارکان جستم دو سه سنت برد برین
نمود بر آن عزیز صاحب تمیز روشن و مبرهن است که کسی به کعبتین شمس و قمر چه چاره سازد و ببازی گر قضا
و قدر چه کار و حیله پردازد و با مهرهای انجم و تختهای افلاک چه سان بازی بازد فریاد از دست ندارد
و های کعب الملوک و داد از جور تیسیتهای این حریف مفلوک که داد خود از من نقد عمری ستاند و
مرا بوعدهٔ نسیهٔ آنجهان میگذراند طرفه تر آنکه از نقود عمر گرانمایه خزینها جمع آورده به یکس حسبه و حبلی مشتمل
نمیدهد من بینوای بیدست و پای که در بازی فریدکه رسید ترین نردها با او نتوانم بس آمد در بازیهای
دیگر که سر بسر کجی و ناهمواری دارد چه سان توانم با او سر برد چه در خال رماد نرد مراد طالع من حال کم نشیند
و در بازی کعبتین که ثالث آن ستارهٔ نحس است که هرگاه بر روی شمس جا کند و مقابل ایشان شود کسوف
و خسوف بر روی کار آمد بی لحیچی من پدیدار شود و در بازی تو غارت و لواحق آن مغلطه باید خورد و بدبختی
که بازی اگر در برد حریف خواهد بود و در داو هزار خود صد هزار خرخشه در کار است چه هرگاه در یک داو مرا عاجز او زرگر
و زبون کرده باشد باز از دارش کی توانم مخلصی یافت غرض که در هر هفت نرد بازی طالع من در زبونی
زبونی ست و بازی حریف در افزونی و در قمار نه سپرده گردی افلاک و عناصر اربعه کرا یارای آنست
که هر بار سر بپای دهد چه هرگاه کعبتین شمس و قمر را بر تختهٔ زمین نیر نحم بطالع من و خال نحوست کشاد
می افتد و بطالع حریف دو شش مراد تا در قید حیاتم ببازیگر قضا و قدر نرد مراد میبازم بر گرد نشد که یکنفس
بکام دل من افتاده باشد **بیت** مرا بخت من لنظاره گر شده نگه چون سرمه در چشم سیه شد ایزد
تعالی و تقدس از الطاف عمیم خود منصوبه بر انگیزد که مهرهٔ بخت من از قید ششدر حوادث روزگار
مخلصی یابد **بیت** یک نقش مراد برین انداز ای داد خوش قمار ابوالفضل حق تعالی آن توفیق یار باد
ایشان گرداناد **نقل رقیمه که شیخ علامی بسوی میر یعقوب کشمیری نوشته** عقده کشای
بیمال آن برگزیدهٔ کارخانهٔ پنج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و فسادی در حفظ و امان
خویشتن مصئون و محفوظ دارا د محبت اطوار مودت دثار یار غار بیست و پنج سالهٔ ابوالفضل مستمند
سعادتمند دارین زینت افزای چهرهٔ امانی و آمال نیکو خصال فرخنده احوال فتح بخش محفل آشنائی

مجلس آرای مملکت دلگشائی زیب ده بساط بیرایی مفتاح قفل دلگان دلفریبی و دلربائی گنجور خزانه
پارسائی نقاب دفینه خردمندی صراف خزینه دلپسندی گلدسته دستارچبندی حلال مشکلات امور
دلنشین طبایع اناث و ذکور منتخب دیوان حضور و سرور منصوبه یاب بساط روزگار عالیمقدار معالی
اقتدار محرم خاص الخاص بارگاه شاهنشاهی فرحت فزای طبیعت ظل الهی پیشوای معرکه خیرخواهی
عمده مقربان درگاه زبده مصاحبان گیتی پناه مقرب بحضرت خاقانی صدرنشین معارک سلطانی
جای گیر گوشه خاطر عاطر سحاب متقاطر میر یعقوب کشمیری شاطر همیشه نامدار و کامگار بوده پا در رنگ
خوش بساطی متمکن باشند خطاب مستطاب مشکین نقاب که از عین مرحمت و کمال مکرمت نام فرد
العواطف بنیوا فرموده بودند همچون الهام غیبی و مژده لاریبی در اسعد ترین ساعات در رسیده مرا مسرور و دل را
بهجت آشنائی بخشید و شوق را چون من سعادتمند کونین گردانید از فیوضات آن نامه نامی و صحیفه گرامی فسر
فخر این متمکن بساط حضیض به اوج دولت کبری و سعادت عظمی سائید ترصد آنکه همبرین منوال این محب
مخلص قدیمی خود را بدو کلمه که فیض الهی و فضل نامتناهی باز مضامین سحاب آیین آن مترشح و متقاطر باشد
در میان امثال و اقران سرافراز و ممتاز میفرموده باشند محبان بنا بالا از ازدحام کوه کوه غم و هجوم جیحون جیحون
الم و صحرا صحرا ستم چرخ کجرفتار و زمانه ناهنجار و گردون دون بیمدار چگوید و چه نویسد که چه سان مرا در بند و
زندان محنت محبوس دارد و از عیش و عشرت حیات مایوس ساخته است و گردش فلک وار در زمین ناهموار ملک
غربت مرا سرگردان و پریشان دارد و بازیگر قضا و قدر در بساط عمر آمهرهای سیاه و سپید ایام و سحر و شطرنج
نقاضت با من صغیر حقیر صورت غائبانه می بازد و بگشت کشت محنت شاه بخت مرا از وطن اصلی
جدا کرده و سرگردان و بیخانمان ساخته نفسی فرصت نمیدهد هر زمان بیدق جفا بر من میداند و کوچه امید مرا
فیل عجز حوادث سد راه گشته و پیاده و غا فرزین بند توفیق من شکست آورد و اسپ مراد من از کمال بدلگامی
هر و نخج در فرمان من نه نسبت هر چند که شتیر میرانم پس ترمیگردد و کاری از وی نمیکشاید و فیل همت من بی نهایت
بی غیرتی از خانه خود قدم بیرون نمی نهد و کوچه مقصود حقیقی رخ نومیدی را برخ امید من روبرو نهاده
و فرزین هیچ حیل را حمایت آورده اگر رخ امید خود از وی بگردانم مفت میبرد و اگر نگردانم ابر در رخ من نمیماند
و اگر شاه بخت را بتقویتش پیش آرم با اسپ جفا شهرخ میزند بازی حیات من در کمال زبونی است منصوبه
طالع من بشکسته است با وجود که بصد جور و ستم کج ماتم کرده قناعت نمیکند و به برد کار بازی راضی نیست

و نخواهد که به پیاده گبنه وری و بدگهری شاه بخت مراد گنج عزلت مات کند مگر بتوجه عالی آن شهسوار عرصهٔ
شطرنج ولقد ... خزائن و گنج درین سپنج بازی طالع من وزیری چند قائم ماند و حریف قضا و قدر باین
خسته جگر نحیف پیکر بصلح کل گذارند منصوبه طراز حق جل و علی از سرائر ضمائر آگاه است که این مخلص حقیقی
در خیرخواهی و دعاهی شما آن مقدار سعی دارد که بشرح و بسط مطلقاً احاطه آن ممکن الوجود نیست در هر محلے
که سخن از خوشخوئی و دلجوئی شما مذکور میشود بنده بصد زبان چون بلبل هزار داستان مدح خوانی و وصف
میکند خصوصاً ... حضرت گیتی پناهی ظل الهی چه هرگاه از بازی شطرنج صغیر و کبیر تقریبے افتد هر کس
از حریفان بازی ... ان درمیان می آرد و فقیر بجز نام نامی آن دست دو جهانی بر زبان شطرنج نمی راند
چنانکه حضرت اعلی ... توجه با ... میگردانند ... بعرض اقدس اشرف میرساند که قبلهٔ ابو الفضل امروز درین
بساط جهان ... دوران بهتر از میر یعقوب کشمیری شاطری نیست که بلطافت و متانت وی هیچ آفریده
نمی تواند باخت ... حضرت نیز بزبان مسیح بیان خود بارها فرموده اند که ابو الفضل الحق این چنین که تو میگوئی که در
بازی شطرنج طاق است و در وادی خود یگانه آفاق و شاطر باستحقاق غرض که حضرت همه وقت بزبان
شفقت یاد آوری مینمایند و عزیزان و دوستان نیز خواهان ملاقات شریف اند از درگاه قاضی الحاجات
مسئلت مینماید که ایام مهاجرت را باوقات مواصلت مبدل گرداند و سعادت طوف کعبه حضور
موفور السرور ایشان را روزی گرداند در مرثیه **شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی شیخ علامی ابو الفضل**
این صحیفه **نوشته ابیات** تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد ٭ یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ٭ هر داغ
که آورد قدری ... بهتری ٭ آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد ٭ فریاد از دست جور فلک بوقلمون که هر زمان
برنگی دیگر جلوه گر میشود و هر ساعت بنوعی ظاهر میگردد و وا از دست ستم زمانه ناهنجار ناپایدار که مرا کشاکش
محنت اسیر ساخته و در بوته غم و الم همچون ذهب وجود مرا بگداخته و هرگز بمراد دل و جان من نپرداخته و همیشه ملک
وجود مرا بفوج صبر لشکر زحمت تاخته و خانمان صبر و سکون مرا بر باد میدهد و خرمن هستی مرا بآتش حوادث روزگار
بیدار میسوزد و تیر کینه وری جان حزین و دل غمگین مرا میدوزد و شعلهٔ افتراق در سینه بی کینه من مبتلای
صد بلای افروزد و روز امید مرا بشام یاس مبدل میگرداند و مرا در زاویه تنهائی و کنج بینوائی می نشاند
و نقد عمر مرا بستم از من میستاند و مستمندان را یکی از دشمنان جانی و کینه اندوزان دو جهانی میداند و بعد
از تاراج حادثات مرا در کنج عزلت و گوشه مشقت و زاویه کدورت تنهائی می نشاند **بیت** خانه چرخ

ستمگر باد و ویران تا ابد ٭ که اندر وی خورشید راحت هست و انجم در کسوف ٭ ای برادر عزیز من و ای دوستان
صاحب تمیز من چه کنم و چه چاره سازم که دست حیات من بگریبان فلک نمی‌رسد و گریه تا بدامنش خاک پاک
سازم و دل خود را تسلی آسوده گردانم و آبی بر آتش جان سوزان خود زنم چه من بسفل السافلین نشیب و او اعلی
علیین گزین من در مقام حضیض جا گیر او در صعود اوج حلاوت پذیر او در بلندی مکان مراد و پستی نشان
او در صعود عزت پایدار و من در هبوط عزلت گرفتار و خاکسار او را فوق کامرانی میسر و تحصیل مرا بخت
بی نشانی موصل او را زیر افتخار بکام دل حاصل و مرا زیر انکسار و اصل کار او در کمال عروج و فهم من در علین
قصور او را قیام کارسازی دستگیر است و مرا قیود بی نیازی در توقیر او از مشعل خورشید دل افروخته و مرا
در ظلمت تحت الثری دلسوخته او سفر گزین است و من عزلت نشین او را عنان دور عالم علیا در کف و مرا
جور جهان بیوفا در تلف او را لشکر انجم کافی است و مرا تلاطم غم و تلاطم ستم منافی او را سپاه ثوابت و سیارهٔ
تحمل شمار دو مرا افواج الم توامان محنت و کلفت میسر او را مسند اعلی وزیر است و مرا در منزل ادنی
غم آموزی او را از کمال فیروزی خودنمائی است و مرا از نهایت دلسوزی بعزلت و کلفت کشنائی و در کمال
قوی هیکلی و من در غایت نحیف پیکری و ضعیف دلی او دولتمند صاحب صولت است و من بی سعادت
بی دولت او را آئینهٔ دل از معصیت مصفا و مرات قلب ما چرکنت ملامت آشنا پس مرا کجا یارای آن است
که با پستیزم و در جنگ ما چرا آنگیزم آن به که از سر کینه اندوزی برخیزم و از دست جفا آن بیوفای خون خود را
بدست حیات و همت خود بریزم و بدامن صبر و سکون آویزم و بپای طاقت بملک قامت و دیار استقامت
بگریزم و همچون شکر با شیر تحمل آمیزم چه چاره سازم که چاره خود را در بیچارگی می‌بینم و از واقعه‌های نادره و سانحهٔ
مشکل که در ایام نافرجام رو نموده چه بتسوید نمایم که مرا قوت بیان و طاقت تحریر آن نیست چه لسان تقریر
الکن و زبان تحریر ابکم است ابیات هوش درین بادیه پا در گل است ٭ عقل سراسیمه درین منزل است ٭ فضل
در بیچادرث اندیش نیست ٭ کسب یکی بهتر ازین بیش نیست ٭ تلخیص کلام آنکه برادر عزیز نور الابصار صاحب
تمکین و وقار زبده و عمدهٔ پنج و چهار فضیلت شعار حقیقت و طریقت دثار شریعت آثار نامدار کامگار عالی [illegible]
[illegible] آفاق ارجاع الفضل و الکمالات فائض البرکات حمیده صفات دقیقه سنج اسرار حقیقی و مجازی افسر فرق [illegible]
کسی [illegible] بی نیازی دستور العمل مملکت کاردانی و کارسازی واصل الحق عالم عامل مطلق شیخ ابو الفیض
فیضی فیاضی تخلص برادر اصغر در زمان ماضی که از مهر ماه الهی پنج و شش روز گذشته بود که بعلت اسهال

ارتحال نمود و ازین جهان فانی سرای ظلمانی مسافر ملک جاودانی گردید و احرام حرم جبروت و طوف
آستان علیا مکان حضرت رب العزت جل ذکره و اعلی قدره و درجنه بربست و بر توسن فرمان معالی
نشان دارنده زمین و آسمان و موجود کننده کون و مکان نشست و از کشمکش این جهان فانی
برست و بر جهت حق جل و علا پیوست و مضمون بلاغت مشحون کل نفس ذائقة الموت شربت ممات
چشیده و رخت هستی بسوی دار بقا کشیده و بکریمه کل شئ هالک الا وجهه هلاکت گزیده و بآیه کل من علیها فان
ازین سرای فانی بقای جاودانی یافت و بجانب منزل اصلی شتافت چه این جهان بیمدار سرای ناپایدار
دلبستگی را نشاید و این عمر گرانمایه بجز دو سه روز نپاید این سرای ست گذشتنی و رباطی ست گذاشتنی و این
تیره مغاکی ست پرکردنی و این پاشکستنی دنیا سرای ست عالم فریب بساطی ست پر نقش و زیب حکایت ها و افسانها
ایست سراسر زرق و دغل و روایتها و حکایتی ست پر مکر و حیل گویند حکیمی از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
سوال کرد که یا اطول الانبیا ما الدنیا کیف وجدت معنی این دراز ترین پیغمبران در عمر هزار و پانصد سال در دنیا
زنده ماندی دنیا را چگونه یافتی در جواب فرمود الدنیا کدار لها بابان دخلت فی الاول و خرجت من الآخر یعنی دنیا را
بمثال خانه دیدم که دو دروازه دارد ازین در شدم آمدم و از آن در بیرون برآمدم سبحان الله هرگاه سلیمان هزار و پانصد
سال عمر خود چنین گفته باشد و آن بیچاره های نامرادان که معراج عمر ما صد سال ست حکایت لقمان حکیم دو هزار و پانصد
سال عمر یافت و تمام عمر صحرا نشین بود و از خار و خس خانه بنا کرده بود و در آن خانه نشسته تحصیل می یافت و خود را با
مشتغل می داشت روزی عزرائیل بر وی گذر کرد و گفت ای لقمان ترا چه برین برداشته که با وجود این همه درازی عمر خانه نساختی
در آن نپرداختی گفت ای عزرائیل آن کسی باشد که چون تو دشمنی او را در کمین و فکر خانمان در رشته باشد زهی بی فکری
مردم این زمان که با این عمر قلیل البضاعت خود کاخها و ایوانها بنا می کنند اندیشه روز پسین فراموش کنند خلق عالم
تمثال قافله اند که پس و پیش از پی دنیا همه را کوچ باید کرد تا چشم بهم زدیم در خواب شدیم تلخیص کلام درین مقام آنکه عمر
چند روزه عزیز را چند از مایان بیشتر سفر گزیدند از مفارقت آن سعادتمند دلهای عالمیان از روی حسرت پر خون گردید
و جگرهای آدمیان در آتش فرقت کباب شد دوستان جانی از جدائی آن سعادتمند دو جهانی تا بگردن در غم نشستند یاران
مهربان در ماتم او چهرهای امید خسته اند و دیده وران جهان چشم آرزو بسته اند دانشمندان از مهاجرت آن مسافر ملک بقا شربت
عیش در مذاق تلخ نمود و عالمیان را گل امید پژمرده و خنده در گلو گره شد شاعران شیرین سخن با در معانی و لسان اللسان
خامش و معدوم ناظمان نظم گسسته و ناثران نثر پرور از اخبار تا سعی جانشینی نقش شان با خرد انگشت حیرت بدندان

حسرت بند گردید خردمندان دانش پژوه را عقل و هوش چون سیماب بتزلزل افتاد فریاد و فغان هوام الناس بفلک رسید و کروبیان آسمان از تسبیح عبادت فراموش گردید و قدسیان عرش برین سجاده در لباس ماتم گشت ملائکه آسمان هم از پرواز ماندند حادیلا و احسرتا در عالم بلندی گرفت احنیان جابجا عشرت در زنبیل ماتم زدند و آسایش گزینان غمدیده گردید نفس ساعت هر قومی ماتم در دل گرفت هر طائفه نوحه آغاز کردند تماشای ذکور از سر و حضور عمر گرانمایه خود نشستند مطیع و فرمانبرداران بجز غیرت دامنگیر حیات که مذهب ایشان است و ببهانه گریبان عمر تابدامن پاره شد نغمه سرایان محفل و ذوق نوای لعیش تصدیق القیامت مبدل گشت مرغان و آمده را پرواز در بال تحیر بسته شد هر جا که روح بود روان گردید و هر کجا که حیات بود ممات در آمد شد گیتی خدا را که در بیت عظیم پیرامون خاطر گردید که مریدی دیرینه و مخلص یکرنگ چرا لقاب حجاب بر روی کشید شاهزادگان والا گهر را گل دل پژمرده گشت که استاد کامل و معلم فاضل از چه رو دست سرور گریبان فنا در کشید خواتین عالیمقدار انگشت تاسف بدندان حسرت گزیدند که یار زنان فضیلت شعار حقیقت و شاد از کدام محرم دیده از دیدار عالم و آدم در پوشید منظر بان حضرت ظل الهی یکسر خیمه الحیعت الحیعت دل بنهادند که نادره زمان یگانه دوران از کدام جلباب فنا برروی انداخت بیگمان خانمان عصمت و شعار عفت آشنا را پرده مستوری بانگ برداشته اند که یگانه آفاق دانشمند با استحقاق از چه برین آورد که از بیت المعمور دنیا بدار الحزن نجبر اندر خود دستگاه دلانگاه خردمند و دانش منشان کوی ارجمندی نیکو دانستند که هرگاه خلق از صغیر نسبت آشنائی گوند که یکان نادر الزمانی بیدا کرده بودند و باندک الفتی که فیما بین بهم رسانیده اند تا این غایت و نحیفت در دل ایشان سرایت نموده و آب بر جان مثل آتش پریشان سوخته آتش هجران که چندین الطیبرادری بل حقوق پدری و عطوفت پسری داشت حالات چگونه خواهد از رنج چنین برادری که متجمع صفات کمال بود و مستحسن جمیع اما فی آمال چگونه تواند شکیبائی نمود و چسان دست صبر و سکون خود هم نمود حق علیم است که هر چند از شعشعی اظهار و تکرار میرود و خون دل از دیده بر رخ میدود و احراق آتش درون افزون میشود بهمان بهتر که مهر خاموشی بردهان فغان نهیم و مصابرت پیشه کنیم و استوار حکم الله را مرعی داشته بجای الفت گیرم مبیت کی میسر شود این بحر شگرف در جلوه دادن در لباس صوت و حرف ایزد تعالی جمیع دوستان و خیر اندیشان دو جهانی را از ماتم محفوظ داشته مسرور دارد بمنه و کمال کرمه فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که کتاب لاجواب از مصنفات مولانا اعلا اعلامه فهامه وحید عصر یگانه دهر علامه شیخ ابو الفضل موسوم برقعات ابو الفضل در مطبع فیض منبع منشی نول کشور واقع کانپور بماه اپریل سنه ۱۹۱۰ع بار چهارم طبع شد

مصاحبان ... | ... | سکون ... | ... وابستگان | ... ۱۲ | ... ۱۳۰ ... | ...

رقعات قتیل — جسمیں سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسین تخلص قتیل —

پنجرقعہ — مصنفہ ارادتمان واضح اور مشہور پنجرقعہ ظہوری ہے پورے حاشیہ پھر دو شرح ہین —

اول — ۱ — شرح از عبدالرزاق یمنی —

دوم — ۲ — شرح از مولوی عبدالاحد —

رقعات لچھمی نراین — مصنفہ منشی لچھمی نراین —

رقعات مظہری — سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ شیخ محمد صادق حسین —

رقعات امان اللہ حسینی —

رقعات نظامیہ —

رقعات گلستان حکمت — از مولوی عبدالعزیز آروی —

پنجرقعہ ولادت — مصنفہ سید ولایت حسین —

رقعات فیض آگین — مصنفہ منشی نندکشور —

رقعات نامی — مع تقریظات تصنیف مولوی حکیم الدین ہیڈماسٹر اسکول —

دستور المکتوبات — گلزار ولایت — از ولایت حسین —

دستور الصبیان — از مصنفہ منشی نوندھورا ے —

فیاض دبستان — مکاتیب ہین از منشی ولایت حسین —

سلک مسلسل — مصنفہ منشی جنید رکا پرشاد —

لذۃ الافہام — مصنفہ سید محمد علی خان عرف نواب دولہ صاحب دہلوی —

گشایش نامہ — مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راج کرن صاحب —

توقیعات کسرے — دستور العمل خسرو یہ نوشیروان مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین حبابی —

رسائل طغرا — مع رقعات طغری مخشی —

حسن وعشق — عبارت متین ہے کہ جسمین کتخدائی حسن وعشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے رنبہ نثاری کا بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان علی —

مینا بازار — نادر شرح ہے از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی —

سہ نثر ظہوری — مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہی از ملا نورالدین ظہوری ترشیزی —

شرح سہ نثر ظہوری — از مولانا محمد سعد اللہ —

شبنم شاداب — از ملا ظہیرا ے تفرشی پڑے رتبہ کی انشا ہے جسکو مولوی بادے علی اشک سے تصنیف فرما کر اُسکے ساتھ فرہنگ اُسکے لغات کی منضم کے

کلیات سہ نثر — مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مین نثر

اول — ۱ — نثر پنج آہنگ —

دوم — ۲ — نثر دستنبو —

سوم — ۳ — نثر مہر نیمروز

مظہر العجائب — فقرات والفاظ صفات ہر شے کے بچہ کلہ آمد انشا نگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل —

تاج المدائح — رنگین فقرات صفات مین جہت عمدہ کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع وقاد منشی الہی رحمت تسلیم سوانی

مفتاح الصفات — فقرات صفاتیہ از منشی [illegible]

حشر شد گزیدند دندان انامل پرده را عقل و هوش چون حباب بر تزلزل افتاد فریاد و فغان علام الغیوب فلک
و کروبیان گردون ساز تسبیح عبادت فراموش گردید و قدسیان عرش بر یک سجاده در لباس ماتم گشت ملا اعلی اعیان
از پرواز ماندند حاد بلا و احتراز در عالم بلندی گرفت اعیان جامه حسرت در نیل ماتم زده و آسایش گردید
شمرده و نفس ساعت بر قومی ماتم در دل گرفت هر طائفه نوم آغاز کردند [illegible] و کمر از سر و جلوه جگر [illegible]
گشتند صبح و شرفیه بر غیرت دامنگیر حیات گشت مد نظر بیان و دیده ها را گریبان [illegible] شد [illegible]
محفل فوق نوای العیش لعینه الی القیامت مبدل گشت مرغان اجنحه را پرواز و بال تحیر بستند هر جا که روحی بود
روان گردید و هر کجا دیده بود بحیات [illegible] شد گیتی خدا [illegible] عظیم پیرامون خاطر گردید که مرید [illegible] مخلص
چرا نقاب حجاب بر رو کشید شاهزادگان والا گهر [illegible] پژمرده گشت که استاد کامل معلم فاضل [illegible] رو
گریبان فنا در کشید خواتین عالی مقدار انگشت تاسف بدندان حسرت گزیدند که یا رب از فضیلت شعار حقیقت
دثار از کدام [illegible] دیده از دیدار عالم و آدم در پوشید [illegible] حضرت ظل الهی [illegible] دل نهادند که نادره زمان
یگانه دوران از کدام جلباب قناعت بر رو انداخت بیگمان [illegible] خانمان عصمت دثار عفت آثار را ز پرده مستوری بانگ
بر داشته اند که یگانه آفاق دانشمند باستحقاق [illegible] ازین بیت المعمور دنیا بدار الحزن [illegible] آگاه
دلان [illegible] خردمند و دانش [illegible] اند که [illegible] خلق [illegible] نسبت آشنایی گویند که این نادر الزمانی [illegible]
کرده بود [illegible] که فیما بین [illegible] تاسف و تحیت [illegible] دل ایشان [illegible] نموده
پریشان سوخته آتش هجران [illegible] بل حقوق پدری و عطوفت پسری [illegible] حالا [illegible] چگونه
از چنین برادر یکه مجمع صفات کمال [illegible] و مستحسن جمیع اماثل چگونه توانم شکیبائی نمود و چسان در بستر صبر
و سکون خواب [illegible] علیم است که هر چند [illegible] دیده [illegible] رسید و [illegible] احراق آتش [illegible]
افزون [illegible] همان بهتر که مهر خاموشی بر دهان فغان نهیم و مصابرت پیشه کنیم [illegible] الحکم لله [illegible]
الفت گرم بیت [illegible] میسر شود [illegible] جلوه داد [illegible] در لباس صوت و حرف [illegible] ایزد تعالی جمیع دوستان
و محبان [illegible] را از ماتم محفوظ داشته [illegible] بر خوردار [illegible] فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب از مصنفات مولانا علامه فهامه وحید عصر یگانه دهر علامه شیخ ابو الفضل
موسوم به رقعات ابو الفضل در مطبع فیض منبع منشی نول کشور واقع کانپور بماه اپریل سنه ۱۹۱۰ع بار چهارم طبع شد

رقعات قتیل - جسمیں سلیس عبارت مطابق تکلم
اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسین تخلص قتیل -
پنجرقعہ - مصنفہ ارادت خان واضح اور مشہور پنجرقعہ ظہوری
ہے بورے حاشیہ پر دو شرح ہیں -
اول - ۱ - شرح از عبدالرزاق یمنی -
دوم - ۲ - شرح از مولوی عبدالاحد -
رقعات لچھمی نراین - مصنفہ منشی لچھمی نراین -
رقعات منظری - سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ
شیخ محمد صادق حسین -
رقعات امان اللہ حسینی -
رقعات نظامیہ
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز
آروی -
پنجرقعہ ولادت - مصنفہ سید ولایت حسین -
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور -
رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی حلیم الدین
ہیڈ ماسٹر اسکول -
دستور المکتوبات - گلزار ولایت - از ولایت حسین -
دستور الصبیان - از مصنفہ منشی نوندھورا ے -
فیاض دلبستان - مکاتیب ہیں از منشی ولایت حسین -
سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندرکا پرشاد -
لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان عرف نواب
دولہ صاحب دہلوی -
گشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
منشی راج کرن صاحب -

توقیعات کسرے - دستور العمل خسرو
نوشیروان مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین حبابی -
رسائل طغرا - مع رقعات طغری محشی -
حسن و عشق - عبارت متین ہے کہ جسمیں کتخدائی
حسن و عشق میں زور عبارت آرائی دکھایا ہے رتبہ نثاری کا
بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان علی -
خیاباز ار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش صہبائی
دہلوی -
سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور
نثر ہے از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -
شرح سہ نثر ظہوری - از مولانا محمد سعد اللہ -
شبنم شاداب - از ملا ظہیرا ے تفرشی بڑے
رتبہ کی انشا ہے جسکو مولوی ہادی علی اشک نے
تصنیف فرمایا اسکے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی
منضم ہے
کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی
تین نثر
اول - ۱ - نثر پنج آہنگ -
دوم - ۲ - نثر دستنبو -
سوم - ۳ - نثر مہر نیمروز
مظہر العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شے کے جو
کام آمد انشا نگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -
تاج المدائح - رنگین فقرات صفات میں بہت عمدہ
کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع دقاد منشی انوار حسین تسلیم سہوانی
مفتاح الصفات - فقرات صفاتیہ از منشی مرزا [illegible] -

صفات کائنات — یہ بے مثل کتاب ہے اسمین سب
اساتذہ کی نثرون سے فقرات صفت ہر شے موجودہ کائنات
کو انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہے صفت کے ساتھ
اول اساتذہ کے فقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے فقرات
لکھے ہین شائقین انشا نگار کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک
استاد کے ہے مولفہ سیالکوٹی مل وارستہ۔

صحیفۂ شاہی — جسمین تمہید القاب و آداب خاتمہ
عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا استحضار منشیون کیواسطے
ضرور ہے جداول مین مرتب ہین یہ وہ کتاب ہے کہ ملا حسین
واعظ نے واسطے شاہزادے کے تدوین فرمائی نہایت
صفائی سے چھپی۔

کتب قصہ جات نظم و نثر

الف لیلا منظوم۔
فسانۂ عجائب۔
قصہ گلاب چنبیلی۔
قصہ طوطا کہانی۔
قصہ حاتم طائی باتصویر — نثر و نظم
قصہ سپاہی زادہ
قصہ شاہ روم
نلدمن منظوم۔
الف لیلا نثر باتصویر
قصہ ماہی گیر
قصۂ شاہ جمجمہ۔

کتب منشآت و منتخبات درس مبتدیان اُردو

انشاے خرد افروز — رقعات و عرائض و پروانہ
نویسی وغیرہ کا طریق آموزی مصنفہ منشی فخر الدین۔

انشاے مادھو رام — اردو میں انکا ترجمہ۔

انشاے بہار بیخزان — رنگین عبارت اُردو
مسجع مصنفہ مولوی غلام امام شہید۔

انشاے دلربا — مصنفہ منشی ریوتی پرشاد۔

انشاے سرور — یہ بہت عمدہ انشا ہے جسکی
اول چال کا لطف موافق محاورہ اردو ہے از مرزا رجب علی
بیگ سرور صاحب فسانۂ عجائب مرتبہ سید میر احمد۔

رقعات اردو — ہر قسم و راتب کے رقعے مولفہ
منشی عطا علی تخلص خاک۔

دستور الصبیان اُردو۔

حلواے بے دود — دستور العمل نیک۔
چلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین۔

عود ہندی — رقعات چکیدہ خامہ حضرت نجم الدولہ
مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی — سلیس عبارت موافق
روزمرہ بول چال اُردو معلی کے مرتبہ چودھری عبد الغفور

کریما مترجم — حضرت شیخ سعدی شیرازی۔

گلدستۂ خیابان۔

گلستان مترجم — شیخ رحمۃ اللہ علیہ

شرح گلستان۔

بستان خیال۔